

۷۰۹۵



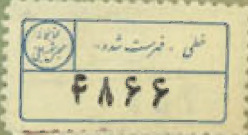
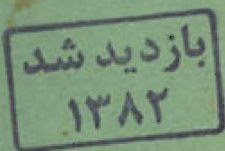
۴۸۷۷

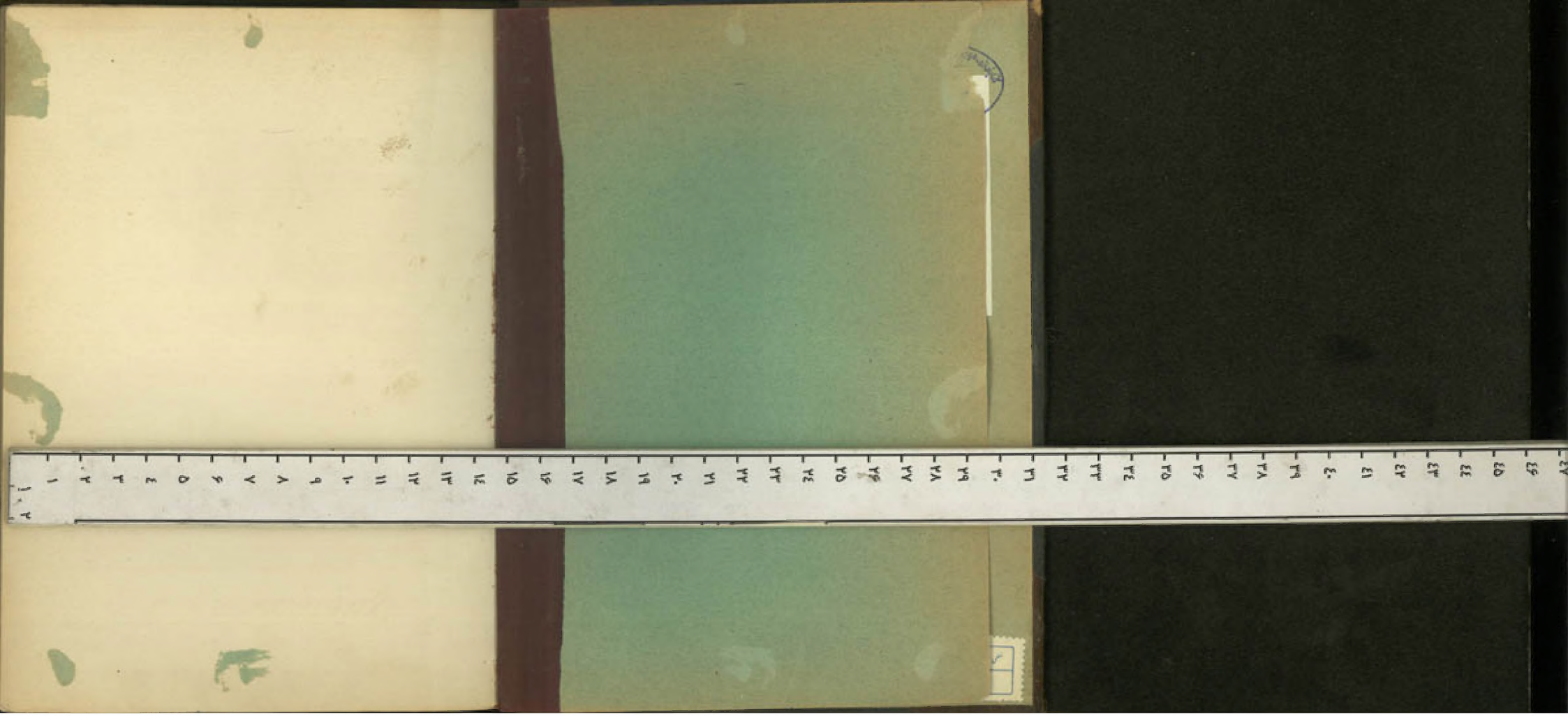
۸
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۴۸۶۲۲



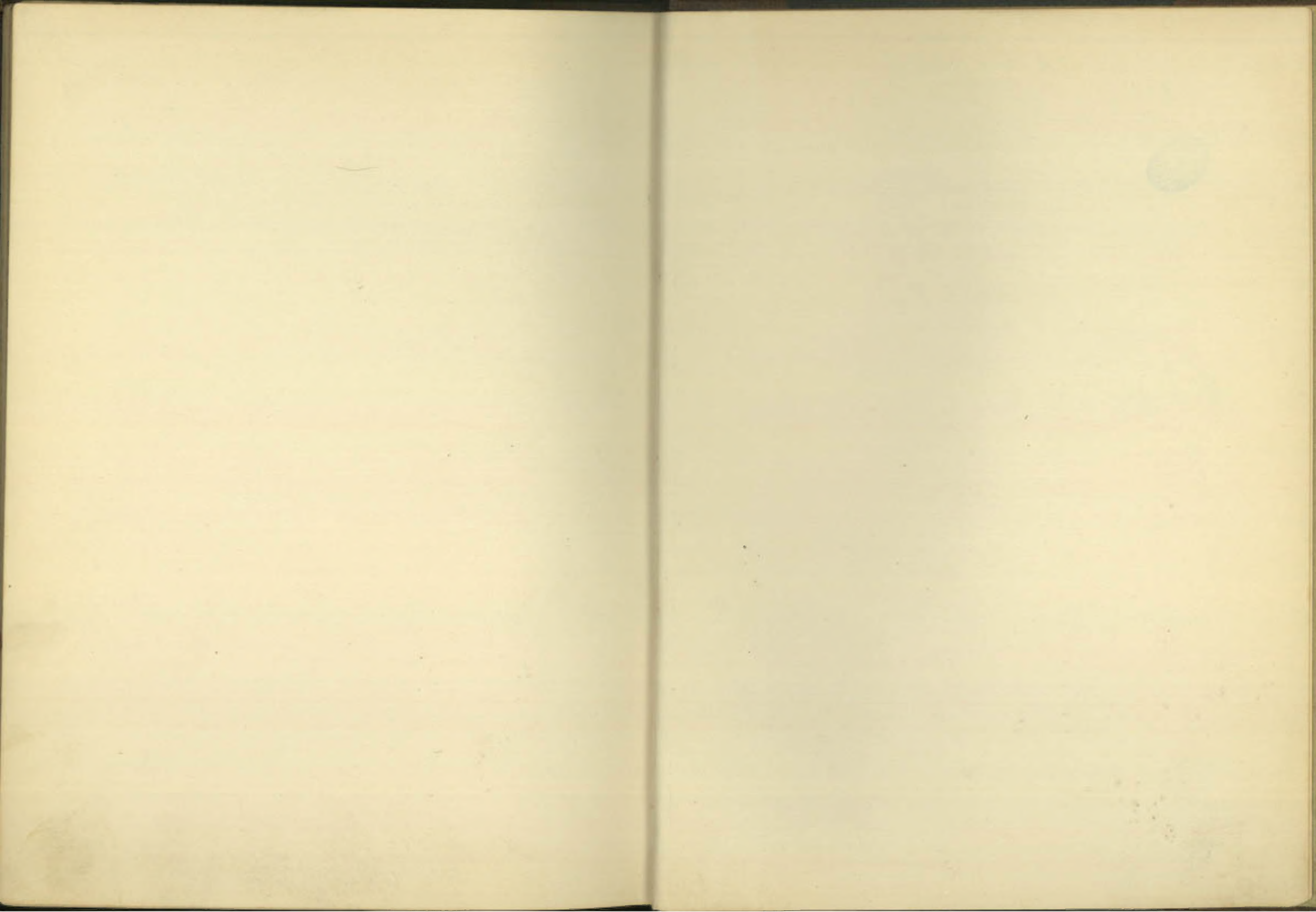
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مسمانی بیان و بیع فارسی
مؤلف	
موضوع	شماره ثبت کتاب
شماره قفسه	۶۴۹۳۴

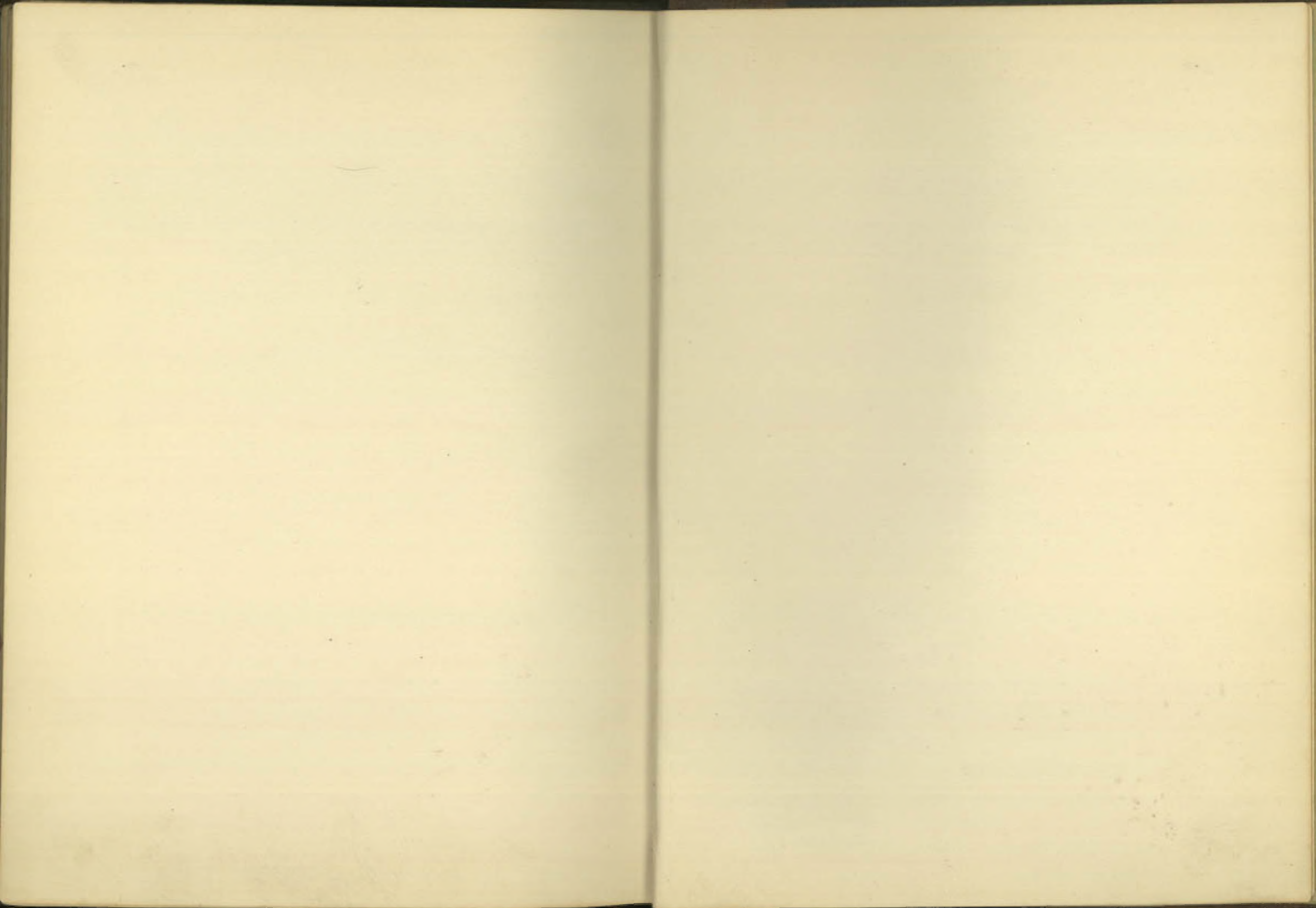




۴۸۹









بسم الله الرحمن الرحيم
ستایش مجید خالق است که خلقت این فیض را در او راغب بیان از انانی فرمود
و در دو نامه در بر شمیر محکوم که بنده ضاحت مخصوص بود و کجایم کلم سخن نیز در وقت
بیان اول بستی را شانت که در ضما را غایت گوی سبقت را بودند و در رسید ان
سیاق بر بجه سبقت نمودند

و بعد این مختصریت در علم معانی و بیان و در بع مرتب بر یک مقدمه و در فن
و فائده و ما قبل از شروع مقدمه و خوش در ابواب کتاب برای که نظیرین بینند
که این مجرب بیرون از دست میخانه تصنیف فراموش شده است و استیم شرح ام
سبعه را چ که در مقدمه کتاب ثفا بعد در فاضل معاصر حاج میرزا ابوالفضل طایر شاه
گفتار شریفه ایجا ایراد کنیم پس تحقیق امر را در طبع این موضوع را در اک پنهان
مرحله کنندگان و اگر داریم **میگویند** این مضمون ظاهری در رساله امینیه که از
اطف با فاضل مولود در این باب است گفته و ما در ضل و حکما نیز بر وقت با ناعت او قاعده
تائیس کرده اند که هیچ غرضی را در و نیست که تحلی کند از ان لایف بر یکی از وقت قسم

افل چیزی اختراع و ایجاد کند که سابق باشد به
و بعد علی یکتا بی ناض که در اتمیم و محله کند

سوم مثلی بسته و در بسته که شرح فتح قبال در مع اشکال است
چهارم کتابی علمی فضل و طول الذیل که بنده زواید و جمع فوائد او را مختصر کرده
بی فاضل بحرانی و بی نصیحه آقاب تصنیف بر آورده

پنجم او در تفرقه پر کنند که بسبب جاسعه فرام آورده و در رشته جمع و لایف کند
ششم مسائل مختلفه در هم شده که غیر مرتب و نامنظمند بر وجهی خاص و در ترتیبی مخصوص
در سبک ترتیب تصنیف بر آورده

هفتم کتابی با سنده که در او نواقص یا خمرع خطائی کرده بخطای او تنبیه کند
و فاضل او را اصلاح نماید

و آلیا نیکه بیرون این هفت قسم است مثل اکثر فوائد خیریه بنایه عثمانی
فحول در زمینه مراجع ارباب البیاب و عقول نیست چنانکه گفته اند
و ينبغي لكل مؤلف كتاب في فن قد سبق اليه الا محلو كتابه
من خمس فوائد

(۱) استنباط شئی کان معضلا (۲) جمعه ان كان منفرا

(۳) شرحه ان كان غامضا (۴) حسن نظم و تالیف

(۵) استنباط حشو و نظیر

قلت وهذه الفوائد عند التحقيق فائده بالاشياء السبعة
فلما فط عليها اشدا الحاطة

مخالفات عبارت از اینست که مخالف قواعد صریح باشد چنانکه در این شمار آورده

گریزان بالا چرا بر شدی چو آواز شیر زبان (بشنیدی)
سینه تیره بر زک ن درم فرد خو بنمید و زرد هیچ دم
شد و نشوند نزدیک شاه سخن گفت از پهلوان سپاه
زگو در زبان روز جنگ و سبزه چنین گویستانی پیدا کرد
بر این مشت من گویستانی کنم بر بوسند را شورستانی کنم

مسعود سعد

ای شاه میستان بشاطط و طربط هر فارستان که هست بجای گستان

سنائی

ای جوان مرد نکته بشنو از عطای خدا نمید شو

خاقانی

گر بجان خری دود سپیدی در بدل خوشندی خرا اندر کش
قیاس لغت فارسی بشنیدی و خوابانید و شورستانی و گویستانی و بوجول
نه بود معدول و نوبت خوشنوبت و سعدی را سخت لغزشی در اشتقاق دست داده
انجا که در بوستان گفته

اگر خشم گیر و بگردار زشت چو باز آمدی ماجر در نوشت
ماضی نوشتن معنی چیدن (نوشت) بفتح واد است مانند مصدر آن چنانکه میگویم

اندک

دختری و نواز

دردی و نواز
دردی و نواز
دردی و نواز
دردی و نواز
دردی و نواز
دردی و نواز
دردی و نواز
دردی و نواز
دردی و نواز
دردی و نواز

فردوسی گفته

چو خط از نسیم هوا خشک گشت نویسنده آن نامه را در نوشت
فصاحت کلام عبارت از خصوص آن در توافر کلمات و ضعف تالیف و تعبد لفظی
و معنوی با فصاحت کلمات آن و بعضی زیاده کرده اند خلوص از آنرا از تکرار و تالیف مضامین
توافر کلمات عبارت از سنگینی مجموع آنها در زبان چون مصرع دوم این شعر
آن شاه و شجاع که بکشد تیر و کمان را در یک کشش شصت و شش تیر بند

شک نیست که هر یک از کلمات چهار گانه فصیح است ولیکن از جمیع همه گرانتر
پیدا یابد مثل این اثر (در داستان بیت راست و بر روی بیت تیره) و مثل این اثر
(خواجسته توحید تجار گیتی)

ضعف تالیف عبارت از مخالف بودن ترکیب کلام با قواعد کلیه ترکیب چنانکه در
اندیشه زگردش گردون ناله اعلی است که کس گردون
چون فاعل ناله حذف شده است و حذف فاعل جایز نیست تقدیر کلام چنین است (ناله
کس اگر اعلی است و اگر گردون)

تعبد لفظی عبارت از فعل در نظم کلمات تقدیم و تاخیر چنانکه در شعر
از این سو بسیند و از آنسو بسیند چو بریم زنده گشته شده هزار
بریزد زنده فاعله است و صد هزار هم فاعل است و هم فعل و این همه فعل شرط است
و وجه گشته شده که برای شرط است در بیان فعل و فاعل فاعله شده و همه صراخ اول

تعلق جمله جز است و چنانکه در این شعر گمان اولی دانند معنی که گوشت است
تا خیر صله که لفظ (که) میباشد موجب تعقیق شد یعنی اولی دانند که در این گوشت است
و چنانکه در این شعر

دانه چنبه چو در خاک دود خون گریه در برین است گمیده داغ دل
فاعل گریه دانه داغ دل است که موصوف بدین معنی است و چنانکه در این شعر
من مستم و چشم تو قاتل اشیا زباده کی شود است
یعنی از باده نوشیدن اشیا رخسود ظاهر ترکیب بجهت تقدیم و تخریم کلمه است
یعنی اشیا زباده کی است شود

تعمید مقول عبارت از فعل در رتیب معانی که موجب عنقرضا می شود چنانکه در این
شعر انوری است

وجود خود تو رایج فدا اگر نه وجود بنیاد بقضا میفرخت چربی را
احتمال می رود که مراد این باشد که اگر وجود خود تو نبود قضا وجود را بنیاد میفرخت بخت
نه داشتن چربی یعنی رابطه برای موجود است و بنابراین احتمال فاعل قضا است
و احتمال می رود که نفس وجود فاعل باشد و مراد این باشد که اگر وجود تو نبود وجود خود است
بنیاد بقضا میفرخت بجهت نه داشتن چربی و بر هر یک از این دو احتمال شعر معتقد است
و از این قبیل در شمار انوری زیادات

تکرار واضح است که عبارت از ذکر کلمه بعد از ذکر آن اولاً چنانکه در دو بیت

آورد

ای کان کف تو جرح و سنا و شبیه ای فعل هم میسند میون تو سه
در بحر سنا وجودت ای کان کرم که که شودت که که که که که که
یعنی گاه گاه گاه که که می شود و گاه گاه گاه

تابع ضمایا در پی اسم آمدن ضمایا است چنانکه در این بیت مشهور
کنخیز و سیادش کاوس کینا و گویند کردنمکس و افراسیاب
و چنانکه در این شعر گلستان

خواب نوشین باد و رحیل باز دار و پیاده زار سیل
فصل منکر عبارت از توانائی تکلم بر تالیف کلام فصیح هر چند تکلم کلام فصیح نکند
و بدون دارائی تقوه فصیح نیست هر چند ریه سخن غیر دلم تکلم کلام فصیح نماید
بلوغت کلام عبارت از طاق بودن آن به مقتضای مقام فصاحت است
اگر تمام مقتضی نگید است کلام نکره باشد و اگر مقتضی نگوید است خالی از نکره باشد
و اگر مقتضی لطافت است مربوط باشد و اگر مقتضی اختصار است مختصر باشد و یا سکن
بلوغت تکلم عبارت از قوه توانائی او بر تالیف کلام مبیع و چون فصاحت کلام
در لغت آن مأخوذ است پس هر معنی خواهد کلام باشد و خواه تکلم باشد فصیح است
لکن هر معنی خواهد کلام باشد و خواه تکلم باشد که مبیع باشد

(۲) **فضل** در آنچه احتراز از آن لازم است

(۱) **زبادت حروف** چنانکه در این چهار سبزه ای عرضی است

در بیان

چگونه که در آن جزیره بوده است که سیرا نه است اکنون و نه باشد و نه بوده است که سیرا
 بجای خشم او که هر شود هر گشت سیرا چو خوشنود باشد که نه نه است که سیرا
 در این شهر برون از تیشه استعارات و ترکیب با فندب و عیب دیگر است که
 زیاده ای یا تخمینه در هرگز در هر دو که زیاده ای است شایع و چنانکه در این شهر فرزندان
 نموده کرده است زبان چنانکه خیرین است که سیرا و بر روی زبان ناخون
 و او را ناخون و الف شایع زیاده است و در این شهر فرسوده ای
 چو چو بدین گونه سیرا هم از راه این سیرا سی
 و مثل قول حافظ

شاه هرگز نمیدونی برب صدف کرد شاه یزدن دید و حدش گشتم و هیچ نداد
 و مثل شعر سعدی

کی شربت آب خلافت که خورد که نه شد گشتم چو شربت کشت
 (۱) **زیاده کلمه** چنانکه در این شهر سیرا

بچون شربت کند نام و نشان گم در سایه او در کنون نام و نشان را سیرا
 در بعضی آفتاب فاعل کذاست و در کلمه نام و نشان در هر شهر زیاده است و نه است

(۲) **نقصان حروف** چنانکه در این شهر فرسوده ای
 که در زبان روز جنگ و سیرا چنان که درستانی پدیدار کرد
ابضا

بر این دشت که درستانی گشتم بر دندانه درستانی گشتم
سعدی

ای نامی استان شایط و طرب کیم مراد استان که است استان که
سعدی

نه است که در این چهار با که داد خواهم هر یک صبا بعد تفصیل
 یکی بیخ گران و یکی نه سیرا یکی به پیشیر و یکی به خرم پیل
شبیانی

نه سیرا غلامی فروخته چون خوان نه سیرا بیخانه رکنده چون کرکین
 و چنانکه در این شهر

که صوفی و فقیه و شیخ و زاهد سیرا و دار و خوت (شین) و حاج
 در این شهر **منصور منطقی** بار گرم دل ز تو چنانکه به ادا م

(۳) **حذف کلمه** چنانکه در این شهر **سعدی** در نظر سبکترین عیب است
حافظ چو منور ارکشی بر دارم الحق لفظ پیر یا پیر در هر دو حذف شده

(۴) **اناجیف** چنانکه در این غزل **دفعی** در بحر محبت که سبب بی تهای ارکان
 و اختلاف اجزای طبع و گران و بی ذوق هست ده

غزل
 شب سیرا بدان نیکان تواند نصیر و زیبا کی بدان نیکان تواند

سعدی
 سیرا و درستانی گشتم
 سیرا و درستانی گشتم

سعدی
 سیرا و درستانی گشتم
 سیرا و درستانی گشتم

سعدی
 سیرا و درستانی گشتم
 سیرا و درستانی گشتم

سعدی
 سیرا و درستانی گشتم
 سیرا و درستانی گشتم

عقیق را چو بایند یک بودگان
گر ابدار بود بالان تو ماند
دو چشم اوده دو کس شکفته بار
درست در است جان چنان تو ماند
کمان بایسان دیدم و طرازی
که کشیده شود با بران تو ماند
ترا سرد بالا قیاس توان کرد
که نه سرد قد و بالا جان تو ماند

خطای لفظی چنانکه مثنوی استر ابادی در کتاب دره نادری فرموده
درب بوی شاه را بستانم بستانم از استه یا درند لفظ بستانم در لغت
فارسی نیامده که او بستانم تجنیس آورده و این اشتباه ناشی شده از اشتباه حساب
چنانکه مری کربت م یعنی بنیم کنده را در این شعر **امپ خسر و**
جهان که پیش خورند و در شکست
بستانم خوانده و یعنی بر جان قفسیر کرده چنانکه **نیرنگ مقدسی** گفته
نیت را بکین گفتار نیت ستره نیت بخشیدن احوال طبع را
لفظ پاکیدن در لغت فارسی استعمال نشده

چنانکه در کتب قدیم
و کتاب که در این
موضوع است

خطای معنی چنانکه در شعر **رافعی**

معنی نمود مردم همک تجا علی
اچو نشود دیده ازرق مستکن
بمانا لفظ قاطی را قاطع اعطای معنی بخشندگ دانسته و در معنی آن بجا گفته چو
قاطی معنی نادر شئی است نه اعطای با تحلف یا به متجبی می گفت و چنانکه در شعر ارقی
ای ختر سخا که در سیر زوال خویش
هر روز در سپهر قاهر کنی قران

اگر بگفتی با نجوم قاهر کنی قران
راست بودی از بهر آنکه قمران ستاره با ستاره بودی
نقین قمارانی گویند ستاره در ملک قران کرده
در چنین قصیده رشت زود تر از این
خطای کرده اینجا که گفته

آب حیات خورده سنان عدوی تو
هر کس که خورد و ضربت او ماند
حاصل مسمی آنکه ضعف و چن و شمن تو تاهای است که زخم سنان او کشنده است
و این معنی را باین عبارت گفته که هر که ضربت سنان او خورد و جادوان ماند این بدست
نزدیکتر است تا بدم او و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید که هر کس که ضرب
آن سنان خورد و جادوان ماند و احتمال می رود که از راه تلم گفته باشد و باین **تعداد**
در شعر نباشد

و از رقی از این قطعه حکیم عنصری بجا گفته که مسمی از افغانی نیت رشت کرده
باز را از ترش می چرخند از آنکه است کند از شش خمیده چو آن
دلیکن اگر کشد از بهر آن کشد که چرا
مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران
و بگری گفته

هر اچو در یامی چو مرغ کشتی پر
شمار این سیه افغان غرقه فو
چون گفت هر اچو در یامی کفتن مرغ چو مای نه مای چو مرغ
اگر گویم غلط از رخ فاده دش عر گفته هر اچو در یامی مرغ کشتی پر
درست باشد لفظ مسمی سیه ز افغان غرقه فو مسمی نازی است که هیچ شکر

خطای معنی

و هم از سیکو مضمون اشیر از خطای معنوی است

یعنی از بعد از شاه سواد چه چیز بر نرسد و آن عادل

چیز غیر کاری نمانده از این که در مقام شکر از فضل خداوند فرموده **وَلَا تَنفَعُكَ فِي دَعْوَتِكَ**
الْمَلِيَّةُ الْعَادِلُ اینش برادران نیست نیز شمس گفته که لفظ او ستر که در لفظ در
دشمنان در ستم است جمعی پندارند که چون ادبی را معنی ترجیح و فضل است لفظ در
آن هم کردن از خطای معنوی باشد و چنانکه لفظ در کنیز حرف فضل است معنی
نموده و ستر گویند چنانکه در این شمس بگوید و ستر در معنی گویند که معنی کلی بهتر
از بیان در معنی است که زبانی ستر از فصاحت لغزش و ذلت و روشی میگوید و ستر
زانوی که کب حرام است و ستر ادبی از ستر لفظ است و ستر که لفظ معنی بدون گفته
ترکیبات فایده چنانکه در این شمس

بنا بر مجلس و از پیش جام بنیاد **هَلَاكَ دُورَتِ بَاكَامِيَانِ فَرَارِيسِهِ**
ادون لفظ در که حاصل بعد از لفظ **هَلَاكَ** گفته تنبیه دارد **هَلَاكَ** که بگوشت ممدوح رسد
و عیش را و تنفس کرد و اند و چنانکه در شمس نوچری

خرین از مرغ که سترگی بود **مَامَرِ عِلَّانِ كَرَسَنَدَامِ دَوْنَرِ مَنِي**
لفظ دَوْنَرِ مَنِي ممدوح را گفتن خطا بود و ترکیبی سخت زشت و استعاره بی بسیار
را یک باشد اداری ناموش و در چنان بزرگان لازم است و چنانکه در شعر قطران
بنا بر سبزه بودم چه کردم زشت **کَشَمَ از تو سبزه را کَشَمَ از تو با**

۲ در ادبی رای
ما نیست تفصیل بود چنانکه در فارسی لفظ است
که ممدوح برای تفصیل در چنان است
لفظ در

مرا در در کَشَمَ از تو سبزه را کَشَمَ از تو با
استغفار از ممدوح است خوب بود که چنین بگویند (بنا بر ادبی ناموش چون کَشَمَ از تو با)
و چنانکه در این شمس از تو

با در کَشَمَ از تو با کَشَمَ از تو با **عَادِلُ دُورَتِ بَاكَامِيَانِ فَرَارِيسِهِ**
در این دو دعا و عیب است یکی که گفته که همیشه در بطالت باشی و هرگز با در کَشَمَ از تو با
و یکبارگی باشی و این از حد متبع است با شاره و حکایات خلفا

گویند عبدالله بن احمد قصیده در مدح مامون خواند چون این شمس به
اَضْحَى الْمَامُ الْهَدَى الْمَامُونُ شَعْبًا بِالَّذِينَ وَالنَّاسُ بِاللَّشَّاعِلِ
مامون گفت مدح در این شمس از این بیت که مرآتیه کرده بخجری که ستر در دست
کرد اند و ستر در روی در محراب دارد و آن ستر بگوید و اند و اگر بن کار درین ستر بگوید و ستر
با شمس کار درین از شرق و مغرب که سازد و ترا چنان بیاید گفت که جدت در مدح
عمر عبد الله بن کشته

فَلَا هَوَىٰ فِي الدُّنْيَا مَضِيعٌ نَصِيْبُهُ وَلَا عَرْضُ الدُّنْيَا عَنِ الدِّبَاغِ
دویم عیب لفظی که گفته (ما در دست تو با در کَشَمَ از تو با) با آنکه دو حرف نامی فرمایند
جمع شده و لفظ (دست تو) یکی کسور و دیگری مضموم و این بر زبان آمدن کی عقل است و از
صداست بیرون با هم که این جنس سخن زشت باشد که در عابثان باشد
شمس فیس گفته مرا الفرضی سخت زشت او فدا و آن چنان بود که در مجلس است

ابو بکر بعد از آنکه از حبس رها شد و رفت من سبده از سر بوشی گفتم
تا دشمن خداوند را بیک در شود

آیا بیک گوشه چشم من گرفت و شبی که در نگاه او تنیده شده چنان در دست در افتادم
که خواستی زمین فرو بردی و تا یک ماه شرم بیداشتم که بروی او نگاه کنم او از حالت
در روی من سیدید پس از چند شبی و آهسته و آهسته از انعام فرو نهاده تا مطاف
سخن و غریب نوازی مرا بر سر سخن آورد و خدش آن تئوری که بر دل من مانده بود پاک کرد
فصل (۳) در بیان آزار از مضامینی که باعث طعن عیب جوینان بکلیه می گویان کرد
از آنجمله که زیر عرق گفته

بفرع عینی ما بفرع عینها واحسن شئ ما به العین

یعنی هر چه بایه خوشدلی در روشنی چشم عرقه کرد موجب خوشدلی در روشنی چشم
نیز باشد و آنچه چشم را خنک کند و در را خوشش گرداند بهترین چیزها است گفته اند
که عرقه دوست دارد که بادی در آید و بدان خوشدلی در روشنی چشم باشد پس شیر تر همان بوی
همچنان ابو طیب سبکی گفته

لواستطعت تركها لانا لکم الى سعید بن عبد الله نعلنا

یعنی اگر توانستی بیهوده در آستر کرمی در نشتی و بخت عید بن عید به رستی چون چنان
این بیت بشنید گفت اگر مستقی راضی بود که بر او خوار و دختر خود بنشیند و بخت
مردوح رود و مردوح راضی نباشد که سبکی بر زن او بنشیند و پیش آمد دو همچنان شود

در مدح فضل بن یحیی نصیب و انداد که چون بن بیت رسید
سألتکوا لى الفضل بن یحیی بن خالد هو ال فضل یجمع بیننا

فضل شکیب کرد گفت ائسلک عن مدحک هذا فضل الله فالت که کس این
نشیند و مرا قوا سپندارد همچنان ابی نام گفته
لاستغنی ماء الملام فانی صاب فلا استغنی ماء بکاء بکاء

چون صاحب این سبده متبی را شنید که گفته
وقد ذقت حلواء البین علی الصبی فلا تحسبني قلت ما ظلت عن جهل
گفت پرسته بشارت بیداشتم و نامم تا حتی غریز محلواد البین همچنان

بهری گفته که با گفته

هر آن نرس که او باشد سلطان سرور که بشنود توحید یزدان
که چون باشد سلطان مرد نرس دلش بکشد از توحید یزدان
نرس نباشد که سلطان نباشد اما سلطان باشد که نرس نبود

و چنانکه برانوری گفته اند با آنکه حکیم بود و چهره از عرض باز نهسته اما که گفته
نیزی خنیش بر و گوی آتش بین نوع چه جنس از عرض نفس چه جویت

وله ايضا

کیوان مرا فغان تو را که هر که خورد شیرین چرخ را هر که بیسته باد
تمسک گفته درسته عبارت از طعنه مرغان شکاری که هنگام حاجت بدینان

دست و کس نه از جوی شکر شسته خوار است و چنانکه ابوالمہر ج روی گفته
 ویدار خواست چشم نه زده فتر تو در گوش او نه و قصان تر این
 چون جواب نه زده رفته رفته و قصا جواب او را بگوید از آن ترانی ای پای حکم دست نه
 بگفته از آن ترانه بهاد غایب بایست گفت مگر که برای تصحیح آن دهم و آن گفت که یعنی قصا نه
 از عدم امکان ویدار قصه را در لفظ مبارک فتران بگوید که در جواب خواستگاری ویدار است
 علیه السلام خطاب شد اعلام کرده باشد و این لفظ مبارک را در رد طالب ویدار مبرر نه مثل انجم
 با وجود اینقدر مستتر است که ماحظه حضور غایب کرده شود

وابوالفرج رانیز اندک نعرشی دست داده ای که گفته

بست فیه باید کردن که تو بسوز بر پای نخستین نه زرد بایست
 ممدوح را در بایه نخستین از زبان دولت گفتن ترک ادب و شیخ **سعد بن ابی**
 نعرشی دست داده ای که گفته از زبان وزیر پادشاه دای فداوند صید مگر دست
 این حوازه را از او کن تا مرا هم بجا نیندازد این جواب مردم را از ادب بازاری بخواب
 وزیر در حضور پادشاه و از اینجا است که مردم جمع همواره ماحظه نکات ادبی را نموده اند
 چنانکه گویند مردن از رشید از مومن نزال کرد و نکاییک در نزد کسی نموده بود که جمع
 مراکب پی ای در جواب گفتند که گفت ما و یک بجهت همت از همتاهاست و بی
فصل دوم بایه منشی پشاعر در مدح خواجه بخت مبارک و بسیار باشند و بسیار
 ایشان را که بخت و جفت و پاک دانی چه جنب صفات که در حق مردان مدح باشد

در حق زبان قبح است چنانکه گفته اند شوی در مدح سید زبیده و بیت بر خواند
 اَرْبَدَةُ ابْنَةِ جَعْفَرٍ طَوْبِي لِزَاوِلِ الْمُنَابِ
 نَعُطِينَ مِنْ رَجُلِكَ مَا نَعُطِي الْأَكْفَ مِنَ الرِّغَابِ
 غلامان قصه از او کرده خاتون سرور را که میبرد از او نه او خبر نموده در نقل منی از بای بی اشتباه
 کرد و او شنیده که در محاورات بگوید شهادت احوال من بپیشتر امکان کرده است
 که رجل ایض است در این منی و بخت از فاده و از این منی است دل شاعر
 فَاَرَأَيْتَ قَبْلَ أَنْ تَقَامِرَهُ لَمَّا ضَمِنَ مِنْ جَاهِلِنَا وَطَرًا
 مراد از صراح ثانی اجتماع در صحبت است که طوری تعبیر کرده است که منی است
 از او معلوم میشود و مثل این شعر است قول ربع بن مالک در رثه مالک بن زبیر حبشی
 مِنْ كَانِ سِرٌّ مَرَّ فَعَلَّ مَالِكٌ فَلْيَا بَنِي سَوْنَا بُو جَبْرِ فَاِزَارِ
 بِجَدِّ الْيَسَاءِ حَوَائِرُ كَبْدُ بَنِي بِالصَّبْحِ قَبْلَ مَبْلَجِ الْأَسْحَارِ
 از او کرده است از قول خود شش (فیات فتونا) حضور در اجابت شاعر و امانت نهادن
 بر اسم عزرا که میزدند و لکن تعبیر بر منی قبیح است

فَكَافِلٌ دُرٌّ عَلِيٌّ مَعَانِي

و ان علمی است که بحث کجوه میشود در آن از احوال لفظ در بحث مطابقت آنها با تصانیف
مقدم اگر کلام قابل تصدیق و تکیه باشد خبر است و اگر نه نیست است و صدق و کذب
 از مطابقت بودن مضمون آن با واقع و کذب آن عبارتست از مخالف و موافق و کلام خبری

این عبارت را در باب اول
 که از آن خبری است
 و در آن خبری است
 و در آن خبری است
 و در آن خبری است

مشق است بر اسناد و سند به دست گذار برای سنده استقلالیت از خاعیل و غیر آن
 اسناد و چنین تعقیب با بقصر است یا بدون آن و چون جمله بعد از جمله باید حاصل شود
 بان یعنی عطف میشود یا فصل میشود از آن یعنی عطف نمیشود و لفظ نسبت بمعنائش یا بصیرت
 یا طویل است یا سادی پس علم معانی مرتبت رتبت **باب اول** در احوال
 اسناد خبری **باب دوم** در احوال سنده به **باب سیم** در احوال سنده **باب چهارم**
 احوال استقلال سنده **باب پنجم** احوال قصر **باب ششم** احوال انش **باب هفتم**
 احوال فصل و فصل **باب هشتم** احوال ایجاز و طنب و نبات
 اکنون شروع نمائیم در تفصیل احوال باب پس بگویم
باب اول در احوال اسناد خبری در این چند فصل است
فصل اول بدانکه مخاطب یا عالم است بکلام یا جاهل است و جاهل یا سکر است یا معتقه
 بخلاف و یا تردد است و در صد و سنو ال و یا خالی از ذهن است پس اگر عالم است
 انکلام با و لغو نخواهد بود و اگر بکلمه مقصور و غرض دیگر باشد نه افاده حکم مثل انما حضرت زانده
 در قول عن عیمران **رَبِّیَّانِی وَصَعْمًا اَنْتَی** و مثل این شمه
 شده می گویند و شنو با تو روزداد ای یایضیب گوشم دی بی تو دلم
 و مثل انما محمد و چاکری در قول صدی
 تو دانی که سگین و چپا ره ام فسر دانه نفس اماره ام
 و در قول مولوی

صد هزاران دام و دانه است اینجا ما چو مرخان هر لعل سبزه
 و مثل ترغیب بر استعداده و تنبیه در قول توبی ز اقرن تو خضی و لا در و شامی سحر
 است به بگو تا توانی ساز جنگ بزو آمده گذار باش و مثل تخریر اخفت در قول تو
و گاهی عالم را نازل نزل جابل فرض سینا ندی که عمل بعلم خود کند و آوازه عال
 باشد چنانکه تبارک الهی گویند (غار و جب است)
 و اگر سکر باشد واجب است تا کلام با نذر انکار پس اگر انکار شده باشد باید بگوید
 بیشتر باشد چنانکه فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام تقریر اطلاقیه در مرتبه اولی میگویند
 گفتند **اِنَّا الْبَکْمُ مُسَلُّوْنَ** و در مرتبه ثانی چون انکار قوم شده باشد گفتند
رَبَّنَا بَعْلَمُ اِنَّا الْبَکْمُ مُسَلُّوْنَ باضا و قسم دلام است و از این قبیل است
 قول فسر دوسی در انجوسلطان محمود
 همانا که شده تا تو زاده است بهای لبان بمن داده است
و گاهی سکر را نازل سنده غیر سکر نمائند و قتی که با او شواهد و دلائلی باشد
 که اگر آنها را قتل نماید از انکار خود مرتفع میشود و بدین جهت کلام را بدون نمائند
 بنیاید چون این شریفه لاکریم **بَیْر** و چون قول فردوسی
 بیننده گان افریننده را سبینه مرنگان و کینه را
 و چون قول مولوی
 توبت یکی علی را دیده زن سب غیری را دیده

کمی که دو چار شده است برندی بخار و عریف تو سحر
 و غیره و سبیس (یعنی آن از طاری این او باشد)
 به برز و برز بر احوال عفت بر کناره باش

و گاهی خبر سگر را نازل نموده اند و فنی که است انکار را و طاهر شود چون این
 شریفه **اِنَّ رَبَّكَ لَبَاسٌ اَر** اگر کسی گوید که این خطاب با جناب نبوی است
 و این نوع سیاق با جناب و صاحب بیت جواب نیست که زَلَّ الْفَرَانُ بِالْاَعْيُنِ
 و اجمع با نازل اگر چه ظاهر خطاب با آن جناب است ولیکن مقصود تعریض به دیگر بیت چون
 قول مصدی

بی بیروت حبیبی در لایغری تو در سبده ای که حسنه پوری
 و اگر تردید باشد تا یک کلام واجب نیست گفتن سخن است چنانکه سیگنی تبر و هایل
 از پند سینه است یا (پند از پند سینه است) و گاهی خبر سائل را نازل نموده سائل سینه
 و چنانکه گذشته باشد در کلام چیزی که موجب تردید سائل باشد مثل قول بیتالی **وَلَا تَحْجَا
 فِي الدِّينِ عِلْمًا اَنْتُمْ مَعْرِفُونَ** چون خطاب خطاب بپرسیده خبرت نوح که سخن گو
 یان در باره ظالمین جای آن بود که مخاطب متردد شود و سائل نماید که آیا حکم جاری شده
 در حق آنها بفرق اینها کدام بود که شده و مثل قول باری تعالی در حدیث قدسی **وَالْاَخْلَصُ
 عَلَّكَ فَاِنَّ النَّاْفِدَ بَصِيرٌ**

و چنانکه در قول نوچه ری

خدا و جام می را دوست دارم نه جای طعنه و جای طام است
 بی دایم گرامین هر دو حرام است ولیکن این خوشبها در حرام است
 اسناد شیخ عبد الله گفته است (این) در این مقامات از برای تصحیح کلام نبی
 (این)

در مقام احتجاج بر است را اِذَا فَالَكَ جِدَامُ فَصَدَّقُوا فَا، و اگر محاسب علی بن ابی طالب
 ترک نکند واجب است

مَنْبِیْهِ گاهی کلام را آنکه سینه نماید بای غرض دیگر غیر از رفع انکار مثل اخبار کمال غایت این
 آیه شریفه **اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ** و در این آیه شریفه **وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اَنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ** و
 مثل اخبار اقبال و ضرعت در این آیه سب که **رَبَّنَا اِنَّا اَمَنَّا بِمَا اَنْزَلْتَ وَ اَسْعَا
 اَلْاَسْوَءُ** و مثل اخبار خوف خشیت در این آیه کریمه **اِنَّكَ مِنْ قَدْ خَلَّ اَلْاَمْنُ**
اَحْرَبْتَهُ رَعَا لَطَالِمِنْ مِّنْ اَنْصَارٍ و مثل اخبار خصوص عقیدت در قول منافقین در این آیه
قَالُوا فَتَبَاهُ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ و مثل اخبار وجود ربیت در دعا دعوی خصوص عبودیت
 در قول باری تعالی **وَاللّٰهُ فَتَبَاهُ اَنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَ اَذِیْبُونَ** و مثل استسکی در کمال
 حالت در قول مصدی

بمانا که در فارس نشیمن چون است بی قیمت این چنین
 و گاهی کلام را آنکه سینه نماید بجهت داج تا یکید و سلب حکم چون منافقین با نازل
اِنَّا مَعَكُمْ اِنَّمَا عَنْ مَّسْئَلَتِنَا و چون قول رد و کی در مدح سلطان
 شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آیه سی
 بر سر دامت و بخارا آسمان سر دسوی برستان آیه سی

فصل ۲۲ اسناد چه در خبر باشد و چه در نشاء نقسم است بحقیقت و مجاز
 اسناد فعل معلوم سببی آنچه فاعل است و فعل مجهول سببی آنچه مفعول است و در واقع

فان انزل ما انزل الله
 صرح ما انزل الله
 شال است

چنانکه

در این کلام

صناعت

بحقا و بحکم ظاهر حاشی حقیقت عقیده است مثل قول منته انب الله
البقل و قول دهری انب الربیع البقل در هر دو معنی فعل است مثل اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت شبه و اسم تفضیل و غیر اینها در حکم فعل است
و سناد فعل سوئی غیر فاعل و مفعول و سایر تعلقات فعل بحال فعل است مثل صدر

رجل جده و در قول نوچهری

کی نموده شاعر ترختن کی لفظ تو کامل تر ز کامل

و در قول سعید سعدی

رو که نصرت تو را است یار یگر رو که ایزد تو را است راهبهای

و مثل بان در اصنام نهاده و در قول نظامی

ز خون چندان بدان شده بودی بوی که خون برفت در میر و چون گوی

و مثل سبب فعل در (افنک الماء) و در قول سعدی

ز آب که قطره سوسوی بم رخصب آورد قطعه در شکم

از این قطره لولوی لالا کند و در این صورتی سده و بالا کند

و از این قبیل است این شعر مولوی

و دشمن طاموس آید بر او ای پاکس را که گشته فرا و

و مثل سبب غائی در (صهره التادیب) و مثل سعدی

شکم دامن که کشیده شش باخ بود بخندل و در کان فداخ

ن

آنگاه که گفت من تو شست خوش
نکرم ای پیش این که کش
و مثل مکان در (جری النهر)
و در قول نظامی

و مثل سبب امر در (نهی الامیر المذنب)

و چون قول سعدی

سکندر به یار و دین سنگ کبر دار جهان راه یا جرج سنگ

و چنانچه در توصیف عبد الحمید سلطان عثمانی گفته ام

فخ بوان قتل از کز و اینجا بر ترک کس نیار است این سرور پادشاه مجسم

و مثل آن فعل در (سبأ السیف العذل) و چون قول انوری

قبضه حضرت جهانگیر است که چه کشت اسخران باشد

و مثل این است اسناد فعل معلوم سوئی مفعول و فعل مجهول سوئی فعل که هر دو مجهول فعل است

مثل (عیشی را ضمیمه) و مثل (سبأ مفعول) و مثل سعدی

ما به عیش آدمی شکم است چون تبه ریج برود چه غم است

گر به بند و چاکمه کشاید گردل از غم بر کنی تا به

در کشاید چاکمه نوزان لب که بشو از حیات و نیادت

که بستن و کشودن را نسبت لمفعول داده که شکم است اینجا سعدی

در لفظ شیرین خوشنده دارد ترا سمع و ادراک داشته و دارد

و این تقسیم نیز در اسناد خبر عقیده جاریست پس اگر سبب از صدای خبر باشد

اسناد حقیقت است مثل زبدا فسان و اگر اخبار است مثل زبدا عذل

و انما هی اقبال و اذی بائرا و مثل قول نظامی

و در قول نظامی در (جری النهر)

و در قول نظامی در (جری النهر)

حکم چه بر حقیقت اندیشی است محشی بنده درویشی است
و مثل قول سنائی

برگ دنیا فریبند و برگ برگ انجمن خندد
مک چون بوستان نخندد خوش نامزد سنان چون آتش
و نیز این قصیده فاعل مفعول جاری است پس اگر فاعل مفعول شده باشد حقیقت
چون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اکر نه مجاز است چون ولا تطیعوا
امر المؤمنین و چون قول معدی

اگر بر وجودم نشستی گیسو پستان شدی خاطر چند کس
فصل ۳ غرض از تعدل از حقیقت مجاز با لفظ در اسناد است و شاید بمعنی
و جداست اگر کسی گوید در اسناد فعل سبب از درشل و نبی الامیر المذنبین با لفظ
منیت چنانکه در حدان شام صدق است جواب اینست که مجاز بودن اسناد در مثل
نبی الامیر المذنبین معدوم نیست اگر چه مشهور است بلکه ظاهر نیست که اسناد بر وجه
حقیقت است اگر چه اسناد با بسوی عمده نیز حقیقت است چنانکه اسناد ویران
نمود و چشم خود چنانکه بیکوی دیدیم و چشم هر دو حقیقت است بلکه شیخ معدی اسناد
بیاثر را نفی نموده انجا که ضمیر بوده

نه سک و این کار دانی در به که دهان نادان کردک بر در به
کلام شیخ اگر چه محمول بر با لفظ است مکن مبالغه است بوقع و بسط سخن بر وجهیکه در حق

خارج از این مغرب است

فصل ۴ شناختن حقیقت اسناد مجازی با لفظ است چنانکه در قول از قبالی و قالی
مرحمت بخاور نهم ای و در کجانی تجارتهم و یا پوشیده است و با لفظ هر شوی چنانکه
در قول فاعل (مرکبی رؤیتک) ای سرتی نه بر بیک و در قول شاعر
بزیلک وجهه حسنا اذا ما زدت نظرنا
ای زیدک ای وجه حسنا و در قول فاعل اقل منی بلدک حوای علی فلان
ای اقل منی نه بیک سبب غنی علی فلان و در قول شاعر و صبری فی هوا
و فی الحقیقه ضرب المثل ای و صبری نه بیک بر کمال ضرب بی مثل
و این بار قول صاحب تفسیر است و تقادفن شیخ عبد الله هر بیت که لازم است
هر مجاز اسنادی حقیقت داشته باشد بلکه میشود که فعل حقیقی نه داشته باشد
که اگر اسناد فعل باشد و حقیقت عقیده شود داشته مذکور را از این قبیل میباشد و کلام شیخ
محل نظر است چه وجود فعل بی فاعل تصور نیست و حق آنستکه اشیا مذکور در قبیل مجاز و
اسناد نیست بلکه بهر وجه حقیقت است کس مثال دوم از باب مجاز در حدیث است
ای برید ملک وجهه خوشتر یعنی خوش و بعد از او برید و در او زیاده را
ناتی و مثال سیم از باب مجاز در حدیث است زیرا که معنی حقیقی (اقل منی) که معنی
علی القدر است لذل ان اراده شده بلکه معنی (اقل منی) علی القدر است گفته
در این تجوز مبالغه نمودن در سببیت حق است تصدیق و از قبیل مثال اولی است

گویا چه در سر و در کجانی تجارتهم و یا پوشیده است و با لفظ هر شوی چنانکه
در قول فاعل (مرکبی رؤیتک) ای سرتی نه بر بیک و در قول شاعر
بزیلک وجهه حسنا اذا ما زدت نظرنا
ای زیدک ای وجه حسنا و در قول فاعل اقل منی بلدک حوای علی فلان
ای اقل منی نه بیک سبب غنی علی فلان و در قول شاعر و صبری فی هوا
و فی الحقیقه ضرب المثل ای و صبری نه بیک بر کمال ضرب بی مثل
و این بار قول صاحب تفسیر است و تقادفن شیخ عبد الله هر بیت که لازم است
هر مجاز اسنادی حقیقت داشته باشد بلکه میشود که فعل حقیقی نه داشته باشد
که اگر اسناد فعل باشد و حقیقت عقیده شود داشته مذکور را از این قبیل میباشد و کلام شیخ
محل نظر است چه وجود فعل بی فاعل تصور نیست و حق آنستکه اشیا مذکور در قبیل مجاز و
اسناد نیست بلکه بهر وجه حقیقت است کس مثال دوم از باب مجاز در حدیث است
ای برید ملک وجهه خوشتر یعنی خوش و بعد از او برید و در او زیاده را
ناتی و مثال سیم از باب مجاز در حدیث است زیرا که معنی حقیقی (اقل منی) که معنی
علی القدر است لذل ان اراده شده بلکه معنی (اقل منی) علی القدر است گفته
در این تجوز مبالغه نمودن در سببیت حق است تصدیق و از قبیل مثال اولی است

رای چندم و این کلام اگر چه محتاج
تأمل است مکن بعد از آن حقیقت است

این شرار کتاب بکشد و دهنه در پدر را حرم مال و دوستی فرزند در کار آوردی و شعر کتاب
کلمتان

غواب نوشین با بد ابریل باز دارد پیاده را رانسیل
فصل ۱۰ همچو نیکو مجاز لغوی محتاج تقریب است مجاز اسنادی نیز محتاج تقریب است
و تشبیه با عقلیه است مثل جری النهر و مثل انبث الربیع البقل و گاه
موضع معلوم الحال گوید چنانکه سنائی گفته

ز شش همت زشته در شومی این دو فرخش رنگی در دمی
و با نظمی است مثل انبث الربیع البقل بنقد پیر الله بر گاه موعده مجهول الحال
گوید پس اگر کلام خالی از قرینه باشد محل حقیقت میشود و از آنچه است که محل حقیقت نمیشود
قول شاعر را

اشاب الصغیر فاقی الکبیر کما الغذاء و مر العتی
زیرا که در لفظ قرینه نیست و اعتقادش عریضه که قرینه عقلیه است نیز معلوم است
و محل مجاز نموده قول شاعر دیگر را

میر عیسی فرخا عن فتیج جذب اللبالی انطی فی العی
اُمّاه فیل الله للشمس طلعی
زیرا که اگر چه اسناد پیرا بگردش ایل و نهار داده لکن کلمه (قیال الله) بعد از آن قرینه
است بر اینکه شاعر موعده بوده و اسناد از قبیل اسناد سبب است

فعلی

فصل ۱۱ طرفین اسناد حقیقت باشد چه مجاز چه چار قسم است یا هر حقیقت
لغویه است یا هر دو مجاز لغویت یا سنده حقیقت و سنده ای مجاز و یا عکس آن هر کس
است قسم است طرفین حقیقت چون (انثب الربیع البقل) و چون قول سعدی
درخت غنچه را در دو میلان بستند جان جوان شد و باران بعیش شستند
هر دو مجاز چون شعر سعدی

سعی بر دت عیسی نلا لغوی تو در بندانی که خسته پردی
سنده مجاز چون شعر سعدی

قصا نقش ریف جهانی نکرد کما می گورش چو ریش نکرد
و چون شعر نظامی

از آن سر و آمد این کاخ دلا و بز که تا جا گرم کردی گویدت خیر
سنده ای مجاز چون قول سعدی
شد آن ابر سیده ز بالای باغ پدید آمد آن چمنه از زیر راغ

باب ۱۲ در احوال سنده ای و آنها بر دو قسمند یا بر وفق نقضی ظاهرند یا بر خلاف
نقضی ظاهر قسم اول در آورده چیده است (۱) حذف (۲) ذکر (۳) تعریف (۴)
تخیل (۵) تلمیح (۶) بیان (۷) بدل (۸) عطف (۹) ضمیر فصل (۱۰) تقدیم
(۱۱) تأخیر و قسم دوم سه چیز است (۱) وضع ظاهر در موضع ضمیر (۲) وضع
ضمیر در موضع ظاهر (۳) وضع ضمیر در موضع ضمیر دیگر و مخفی است باهیا

و این شعر را شرح و تفسیر کرده اند

و این شعر را شرح و تفسیر کرده اند

مقتضی محاسب یا سائل غیر آنچه ترقب است یعنی کلام تکلم بعنبر مراد و جواب
 دادن سائل بعنبر جواب سؤال او و همچنین تعبیر نمودن از مستقبل با معنی غیر از قب
 معینی نهادن بعضی اجزاء کلام بجای سینه دیگر و باید دانست که بسیاری از آنچه در
 این باب ذکر میشود اختصاص بان ندارد بلکه جاری میشود در غیر آن مثل محاسب و مضاف
حذف حذف سنده از برای امور است (۱) هرگز از حذف در صورتیکه تریز است
 مثل قول جوسیده هال راه است بخدا یعنی این راه است چون تقریر معلوم است
 حذف میشود و چون قول بعدی
 اگر نپزد و بندش نیاید کار درخت خیش است خیش را
 (۲) جهت بارتبه ساع که با با وجود قرینه متعلق مقصود میشود یا نه مثل آنکه گوئی
 قاتل عمرو و منتر و فاتح قلعه خنبر است
 (۳) جهت باز اندازده بر شراست معلوم شود سریع لا متعال است مقصود بطی لا متعال
 (۴) ایهام حفظ کردن از انداز زبان خودت یا حفظ کردن زبان خود را از ذکر او
 (۵) ممکن بودن انکار قصد او در مقام حاجت مثل اینکه (فاست و فام است) یعنی
 نپذیرد پس اگر کسی در مقام اعتراض بگوید که تو در حق نپذیرد پس چنان گفتی می توانی
 انکار کنی و گوئی مقصود من نپذیرد
 (۶) اختصار در مقامی که خصما و مطلوب چنانکه موقع شکار گفته شود (شکار است)
 چرب باشد اگر گفته شود این شکار است در اصد کردن فرصت فوت شود و از دست
 افتد

ذکر ذکر سنده از برای چند چیز است
 (۱) جهت یاد کردن در صورتیکه قرینه واضح نباشد یا محاسب غبی باشد یا اگر مقصود معلوم نشود
 (۲) متبینه و جاد است ساع که قرینه و جمله محتاج تصریح است مثل آنکه بگوئی یا زید
 ساع میرسد کیت زید بگوئی زید را در عمارت
 (۳) اغما و تعلیم یا امانت او مال اول دفعه تحقیق تشریف آوردن مال دوم پس بگوئی
 (۴) زیادتی تقریر چنانکه بگوئی آن شخص کریم ساع میرسد کریم کیت بگوئی کریم زید است
 (۵) بزرگ بزرگ او چنانکه ذکر سینه را در لیا مثل محمد غام غم است و علی سید و صیانت
 (۶) استدلال بزرگ او مثل (أَمْهَ سَلَكْتُ فَوَادِي)
 (۷) بطل سخن در مقامیکه بطل مطلوب است (هی عصای)
تقریب یا ضمائر تعریف سنده به شمار برای است که مقام تمام حکم است چون
 قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا** حکم فردی
 در ترجمه این حدیث گوید
 که من شهر علم علیم در است این سخن قول پیغمبر است
 و چون قول آنجا **مَنْ مَوَّعِدَ الْمَطْلَبِ مَا عَاظَ نَابِتُ الْأَوْقَاتِ**
وَمَا عَاظَ نَا كَلْبُ الْأَوْقَاتِ حَرْبٍ وَمَنْ لَا يَصْدَقْ فَلْيَجْرِبْ
 و چون قول شاعر
 ما ندیم از رضای حق سگد عار ناید شیر را از سنده

تقریب مقصود
 از قول (۱)
 تعریف است

و با تمام تمام شایسته چون قول سعدی در خطاب بچنان نوی
 طبع تو را تا بوس نخشد صورت عقل از سر و پا شود
 ای دل خشق بدام تو صید ما تو شول و تو با سر و زین
 و کای مقصود از خطاب مخاطب عام است چون در قول حکیم فردوسی بعد از
 گویای دهم کامیغی را از او است تو کوئی در گوشم بر آواز او است
 و چنانکه در شعر سعدی در مقام بند و عظمت

تو چرخانی بناده دره باد خانه در ترم سیلا بی
 تو باری نشسته بر سر راه برود و تر سپرخ پرتابی
 و با تمام تمام شایسته است چون قول نظامی در تعریف سبام که
 او چو کار ملک پادشاه هر کسی را بقدر پایه نوخت
 از سر فتنه برد سیتها کرد کوته دراز و سیتها

(۳۲) **تعریف منادیه بعلیت** تعریف بعلیت برای چند چیز است

(۱) اخضر طریق اخضر آفرین ساجد که اسم او در دو قسم که طریق دیگر است

(۲) اخضر در صورتی که در اسم اخضر از طرق دیگر باشد و تمام تقصیر اخضر از او باشد

از این قبیل اند مثل قول سعدی

خدا گشتی اینجا که خواهد برد اگر ناهدا جاده بر تن درود
 و ایضا قول سعدی

ملک

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گشت
 (۳۶) **تعظیم او** چنانکه در القاب محسوسه

(۳۷) **ایستاد** او چنانکه در القاب مذکور

(۳۸) **استند** او نام او چنانکه شنبی گوید

أَبَا شَجَاعٍ عَصْدُ الدِّوَانِ خَيْرٌ وَ سَهْنِ شَاهَا
 أَسَامِيٍّ لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً وَ إِنَّمَا لَذَّ ذِكْرُنَا هَا

(۳۹) **تبرک** مذکور اسم چنانکه در اسمی اولیا

تعریف مجعولیت تعریف سنده به بر صوابت یا برای تعظیم یا غیر آن و تعظیم

باز برای شان خبرت مثل شعر

إِنَّ الَّذِي مَلَكَ السَّمَاءَ لَنَجِيٍّ بَيْنَا دَعَاةً أَعْرَافُ الْوَل

یعنی آن کسیکه آسمان بند را بر فروخت خانه بند ستون برای راست

و مثل این شعر

آنکه بر شان نمود طرّه لی خواست که مجنون برسد

و یا از برای شان غیر خبرت **الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعْبًا كَانُوا لَهُمْ الْخَاصِرِينَ** یعنی آن

کس بیکه کذب غیب نموده میباشند را نگاران تنگب کذبین غیب

عبدی سلام تعریف است تعظیم تمام غیب و غیر تعظیم چند چیز است

(۴۱) **استعجاب** تصریح بهم در جای که معنی آن از چیزهای است باشد

فبا درسی م

چه اشاره بقرب میشود کنایه از این باشد که شایه کل قوه محم و مطلوب بقرب
و شایسته فرط غایت است پس گویا نزدیک است

(۶۰) برای تحقیر او و بطلان بعدش **ذَلِكَ اللَّعِينُ فَعَلَ كَذَا** و مثل این
خود را ز کوه بگرد سر بر تود که آن طبعان حلقه بر در تود
چون اشاره بعد میشود کنایه از این باشد که شایه از ساحت غیر مادی است
و قنایت نزدیکی و حضور ندارد

(۶۱) برای تعظیم او و بطلان بعدش **ذَلِكَ الْكَابِرُ بِهَيْبَةٍ** و مثل این
یا رب که توان گفت این بزرگوار را شایه هر جانی
چون اشاره بعد میشود کنایه از این باشد که شایه در مقام سبغی است که دسترس
هر کس نیست

(۶۲) تشبیه نمودن را که شایه سزاوار سنده است بحسب اضافه او باوصاف
که در پیش برای او ذکر شده مثل اشاره بتقین در قول **أُولَئِكَ عَلَى هُدًى**
مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ بعد از توصیف ایشان بصفتی چند در آیه
تقصیر نماید که شایه هر کس که این صفات را داشته باشد

تَعْرِيفُ بِلَا م تعریف سنده به با لف و لام برای چند چیز است
(۱۱) اشاره کردن بحسب دخول قطع نظر از فسرادش **النَّجْدِ وَالشَّجَرِ سَجْدًا**
و مثل قول مهدی

تقصیر نماید که شایه هر کس که این صفات را داشته باشد

رضا در معنیکنانند حس بر او و سوس رزق کبیر بر
و ایرا تعریف بحسب گویند

(۶۳) اشاره کردن بحسب در ضمن جمع فسراد و ایرا استراق گویند مثل
وَالْأَنْعَامُ خَلْقَهَا الْكَفَرُ و مثل جمع **لَا يَزِيدُهَا ضَعْفًا** و مثل **فَرَعَمَدَ**
مردمان بقوت و ظلمان کنند مثل پنج چو درار سحکم اند
و مثل شمس بر روی

پادشاهان مظهر شای حق عاتقان مرات الگای حق
(۶۴) اشاره بحسب در ضمن فرد غیر معین و ایرا عهد و منسی گویند و در معنی نکره است
مثل **إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ** و مثل **إِسْمَانُ** در صریح ثانی در این شعر
شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوس آسمان آید مسی

(۶۵) اشاره بحسب در ضمن فرد معین و تعیین با و بطلان ذکر ادوات در مثل **إِنَّا أَرْسَلْنَا**
إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنَ الرَّسُولَ و مثل قول مهدی
پروردی لطیف در عهد او دختر خود بحسب دوری داد
مردک سنگدل چنان بگوید لب خنجر که خون از او بچکد

و این را عهد دگری گویند و با و بطلان حضور ادوات مثل **إِنِّي أَمْلِكُ لَكُمْ دِينَكُمْ**
و مثل قول سنائی
نبد چون ملک عدل شاه بدید خردی داشت پیشش کشید

وثل قول معدی

تو بار برفتند چو آسمان سال سیاهی چو بوزی
وایزرا عهد حضوری گویند ویا به طبع نعین است در خارج **ثل النقص في القصر**
محسبان وثل مصرع اول در شعر سابق شاه ماه است و نگار آسمان در بار
عهد خارجی گویند و این رسم در معنی ثل علم شخص است
تغریف باضافه تعریف سندی به اضافه برای اموری چند است

(۱) اختصار در جانب که مطلوب است ثل قول شاعر

هَوَايَ مَعَ الزَّكَاةِ الْهَامِضَةِ جَنِّبَ وَجْهَانِي مِمَّا مَوْقُ

زیرا که در مقام محارقت مشوق از عاشق و تبدل نعیم وصال بحسیم فراق عاشق را
از غایت ضحرت و دستگی بحال سبط سخن منبت کعبه بهین قدر در صدد اظهار دور
و انهاب قب خویش می باشد با قصر عبارات و اقل اشعارات و ثل قول
روح خورشید مداح خود است که چشم روشن نازد است

(۲) تعظیم شان مضاف به ثل عبدی حضرت تعظیم شان مضاف ثل
عبد الخلیفه حضرت و ثل قول بلوی

اولیا اطفال خندای سپر غازی و عاضری سبب خبر (۱)

وثل قول معدی

ملک قسیمی کبر پادشاه بجهان در بند قسیمی دیگر

بج

یا تعظیم شان غیر اینها چون عبد الخلیفه عند فلان

(۳) تحقیر مضاف به ثل ضارب زید حاضراً یا تحقیر مضاف چون قول

نیم نانی گر خورد مرد حندی بذل در دستان کسی دیگر

یا تحقیر غیر اینها ثل ولد الحجام ضیف فلان

شکری تحقیر میسند به برای چند چیز است

(۱) افاده ذریب او ثل وجاء رجل من اقصی المدينه وثل قول معدی

طمع برد شوخی بصاحب لی نبود از زمان در بیان ماضی

(۲) افاده ذریب ثل **وَعَلَى الْبَصَائِرِ هِمٌّ عِشَاءٌ** وثل قول معدی

ناقص در آئینه دل کنی صفائی بند رج حاصل کنی

(۳) افاده تعظیم چون قول معدی

گر بوی از عشق مست کند خردار عهد است کند

هین قول معدی

ولی اهل صورت کجایی بر نه که در باب حسنی ممکن در نه (۱)

که اگر آفتاب است بگذره نیت و اگر سبوت در بابت کیف نیت

(۲) افاده تحقیر ثل قول نظامی

عاجز شکر کرده نور سید و نوری افاده تنهائی

(۳) افاده تعظیم و تحقیر ثل قول معدی

مردان در این مقام گرفت دارند سود است باز آن سود و سود را
و مثل **وَأَنْ يَكْفُرُوا فَعَذْلُ اللَّهِ أَكْبَرُ** یعنی رسولان بسیار
بهره بر گردان و حاکمیت دارند

۶۰ فافه تقلیل و **وَمَنْ حَبَّ اللَّهُ أَكْبَرُ** یعنی قدر قلیل از رضوان خدا بزرگ است
در سچون قول معدی

که در خاطر پادشاهان غنی پیشان کند خاطر عالی
۶۱ فافه تشبیه مثل **إِنْ لَهُ لَأَمْلٌ وَإِنْ لَهُ لَعَنٌ** یعنی اگر برای او استایل
بسیار و غم بسیار و مثل بیت عنصری
در از ایران کنی گرفت چندان که تنگ بود از خوشان بلاد و قمار
نوصیف توصیف سندی به برای چند چیز است

۱۱ مع مثل **سَمِعَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ** و مثل قول نظامی
شیریل پیکر بنجم کند و در در قضاال راز بر سبند
۲ ذم و تشبیه مثل **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** و مثل قول معدی
بیان دو کس جنگ چون است سخن چمن بدجبت نیزم گشت است
صفت قول معدی

گدائی که بر شیر زربین هستند ابو زید را سب و فرزند چو سب
۳ توضیح چون قول معدی

خاک را می که بر او بگذری پاکش که بیست و چوبین است و صد و ده قدر
۴۰ تخصیص قول معدی

صفتی کهن جامه تنگ است در ایران قاضی صفت نبشت
۵ کشف معنی بر صوف مثل

الْأَلَمِيُّ الَّذِي يَطْلُبُ الْظَنَ كَأَنَّ فُلْدَرَأَى وَقَدْ مَعَا
و مثل قول حافظ

سرخس که در تن غیب نزد است مسانه بر نقاب رخسار کشیم
۶ تکیه مثل اصل الذاب و فحش و احده و مثل این شعر
آتش سوزان نمند با سبند آنچه کند دود و دل سستند
۷ زعم مثل قول معدی

تجذبت بیان بت و با کشت و سک ما توان داد می آب داد
ما کذب مستند **الذاب** تکیه سندی به برای چند چیز است

۱ تقریر تکیه مثل جاء زید و یزید و مثل بنیر سنائی
که چه بر خود پوشی از پی فرع از دودن شمره در شرم از شمع
۲ دفع قلم تجذبت مثل جله **الأمير** یعنی خود پیر آینه نه بنده و مرگاه

و مثل قول نظامی
شنیدم من که هر کوب جهانیت جدا گانه زمین و آسمانیت

دش قول سعدی

توانم من ای نامه شریار که اسبی بدون اورم از خنجر
 (۳۱) دفع تو بسم هوار حکم شال اول زیرا گفتن نید دوم میشود باشد باینکه
 گفتن زید اول از روی هون بوزد و چون قل سنانی در معرج رسول اگر صلی علیه و آله و سلم
 در حالت تمام بود تمام در که است امام بود امام
 (۳۲) دفع تو بسم عدم شمول حکم شال جاء الفوم کلهم اجمعون و چون شمول
 صبر و ظفر مرود و در دوستان بچید بر از صبر زب طعنه آید
 و چون شعر نظامی

ما عهد بودیم سلیمان تو باش ما چه بنیم بیا جان تو باش
 و چون شعر مولوی

ما عهد شیران ولی شیر علم حمدان از باد باشد بدم
 و چون شعر سعدی

در افاق اگر سر سر بادش است چو ال از عینیت سنا که است
انکال ابدال سند نه رای تا کسب سنا و دیگر حکم است و بدل عبارت از
 امری چند است که مقصود اصلی از سنادان آمده است و ذکر سند بیه
 توطئه ذکر آنها است و آنها یا عین سند الیه است یا جزو آن یا لازم آن یا نسبت
 (۱۱) شال اخوک در جاء زید اخوک و شال شعر نظامی

گلزار

سخن گوی سپیبه دانای طوس که راست روی سخن چون عروس
 و چون شعر فردوسی

فیتره نم دخت افراسیاب برهنه زده تنم آفتاب
 و این را بدل کل گویند

(۲) و شال کثر هم در جاء الفوم اکثر هم و شال قول شاعر
 اَوْ عَلَنِي بِالْفَيْدِ الْاَلَا هِم رَجُلِي فَجَلِي شَسْتَرُ الْمُنَاسِمِ
 و این را بدل بعض گویند

(۳) و شال ثوبه در سَلَبَ ثَوْبِي ثَوْبِي وَ عَمِدَةً زَيْدًا عَجَبِي عَلَيْهِ
 و شال شعر سعدی

بد است این بر طبع و خوش رنگ مراد و طبیعت شود خوی نیک
 و این را بدل اشمال گویند

(۴) و شال شمس در حبیبی شعر شمس یا بر ابدال را گویند و بدل غلط از بفتا
عطف بیان بیان سند الیه برای توضیح متوج است شال اَقْنَمَ بِاللَّهِ الْوَحْشَ
 و شال شعر نظامی

شاه نغان از ان بیان بر جوت بزم شد با بنسین ار است
 و شال شعر نظامی

شاه بهرام در بیان صاف نیراد بچو کوی بوی شکاف

ولازمیت که عطف بیان شهر همین باشد تا توضیح حاصل شود چه ممکن است توضیح از
اجتماع همین حاصل شود چنانچه دریم شهر را اول باشد چنانکه این مبسوط در
خاصه مکتبه مسلم است چنانکه در تعریف خفاش گفته میشود الطائر الولوی
عطف محذوف عطف محذوف برای چند چیز است

۱۱) تفصیل سند به مثل جاء زید و عمرو چون داد دلالت بر جمع مطلق میکند
فقط دلالت بر آمدن هر دو دارد اما دلالت بر یکو نمی آید و دلالت بر جمع مطلق تفصیل
سند میکند مثل قل رسول فاتم صلی الله علیه و آله **وقد رانم اللیل والنهار**
بتلبان کل جلیل و غیره بیان کل بعید و بیانان بکل موعود **فاحذرا**
الحجاز بعد الحجاز مثل قل عدی
رضاد و روح تکلیف اند و هر دو ادعای سرزنش بر
مثل سنانی مدح بول

ز گرفتند و تپسیر خرد و جان و صورت ما
۲۱) تفصیل سند چون جاء زید و عمرو و چون جاء زید و عمرو
و چون مات الناس حتی الانبیاء و فلهما الحاج حتی المشاة
واکلت السمكة حتی رامها و این شبه
الفی الصبیحة کی حقیقت و الزاد حتی تغلة الفاها
فان دلالت دارد بر مجامع عطف به دون همت و ثم دلالت دارد
الهی

مجموع معطوف بعد از معطوف علیه با همت (حتی) دلالت دارد بر وقوع فعل
از معطوف بعد از معطوف علیه لکن بحسب ذم یا فارج چون معطوف بجای اقوی
است از معطوف علیه است چنانکه در مثال اول یا ضعف افراد است چنانکه در
مثال ثانی یا اقوی است از معطوف علیه است چنانکه در مثال ثالث یا ضعف
افراد است چنانکه در مثال رابع و چون شبهه بعدی
زمانی سرش در میان باشد پس که بعد است بین فشانه
و چون شبهه لفظی

اگر نقش صورت شد و با لم بوسم دست پس بر دیده عالم
اصف لفظی
شیر گرد از فاد و گشت باک تبر تا پشت در دلی خاک
اصف لفظی

شده زده تیر گشته اند و شکار در زمین غرق گشته تا سوار
۳۱) در سماع از خطا صواب مثل جاء زید و عمرو و در قیاس که سماع
کرده باشد که عمر آمده است نه زید یا هر دو آمده اند و مثل قل عدی
اگر غرض جاه است و در ذل فیه من ارجی شمامه نه از عمر زید
اصف قول عدی
ای که تو داری قیامت نیست وین بر تنم که معجزت و گشت

(۲۱) صرف کلمه معطوف علیه سببی معطوف به معنی است بعد از ثبات
 مثل جاء زيد بل عمرو مثل این است
 عارضش یعنی دانشش غنچه دل بهشتی در پاشش کوثری
 و قول سنائی

نیت کوئی جهان زشت و نکو هزارا دو بدو بکجه خود او
 دکای برای ترقی است مثل شعر نظامی

صد ره از آب دیده شستندش بکجه صد بار باز بستندش
 (۲۵) اثبات ضد حکم معطوف علیه برای معطوف تاین سنی (دل ممکن) است بعد
 از نفی و نفی مثل ما جاء زيد بل لکن عمرو ولا تضرب زيد لکن عمرو مثل
 ما جاء زيد بل عمرو ولا تضرب زيد بل عمرو مثل قول بدوی
 من کردم خستق سودی کنم بکجه تا بر سبب کان جودی کنم
 مثل قول نظامی

آن زنده و لیک جان سپرده و این جان سپرده و لیک مرده
 شک تکریم

(۲۷) تشکیک کلمه معنی خود میدهد و میخورد با مع را بشک اندازد

(۲۸) ابهام یعنی حکم بخوار مقصور او محمل نماید و وضع شود
 (۲۹) تخییر (۱) تقسیم و اینها معنی (۲) و (۳) است مثل شک جاء زيد و

وجاء ايمان زيد و اما عمرو در جائیکه حکم شک داشته باشد در جائی
 مثل قول سنائی

ساها با یکدیگر یک سنگ میلی از قباب لعل گردد در خنشان با حقیق اندرین
 و بهایا یکدیگر یک سینه از زاراب خاک شاد بر اطله گردد یا شویید یا کفن

مثل تشکیک مثل اول در صورتیکه خود داند
 مثل ابهام چون آیه شریفه **وَاِنَّا اِلَیْکُمْ لَعَلّٰی هُدًی اَوْ فِی ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ**
 مثل تخییر چون قول نوچه‌ری

یا در خم من بادی یا در قندج من یا در کف من بادی یا در دهن من
 و چون قول سنائی

کردم حکم نصیحتی حکم یا کو کو می باش یا اکبم
 و چون قول مهدی

یا بمن یا پیدایان دوستی یا با کن خانه در خورد و میل
 مثل شعر حافظ

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ قریب یا زنی چرخ ازین یک دور کار می کند
 و چون قول نوچه‌ری

یا دوستی صادق یا دشمنی ظالم یا یک سره پرست یا یکسر ویزاری
 اصین قول نوچه‌ری

فسد و بارید با فانی ز گردون چنان چون برگ گل از بکشتن
 و مانند تیزی در بار و جراتش بر بام و بر زن
 شال تقسیم الجاهل اما مفرط او مفرط الکلمه اما اسم اف
 فعل او حرف و شایان این قبیل باشد قول سنائی
 هر چه بسته رفت و ذرات به ازان با همسان در دوازت
 و ازین قبیل است قول انوری
 یار مرا خفته از خسج تابش ام باد شراب لوده از شام تا صبح
 و قول سعید
 باز دیدم ستاره میبارم یا دیده ستاره می شرم
 (۱۱) تعیین (۱۲) تصویر و این دو معانی در این است شال تعیین چون قول سعدی
 این برگ گشت یا با گوش یا سینه که چه چشمه نوش
 و چون قول مولوی
 ای که گوی این کسبم یا آن کنم این دلیل اختیار است صمیم
 شال تنویر **سواء علیهم استغفرت لهم اقله استغفرت** و قول قهسرام
 پر و واجبست مسلمان باشد یا کافر مثل شعر
 خواه بخوان یک درم یا که غلام کترم فرق نمیکند بر منبده یکی و نام ده
 و شال این شعر که من گفته ام

غزل

خواهی این باد بهش نوز با آشی یا بهش چنان بن فارغ از مدح و ذم
ضمیمه فصل در سبب ضمیر فصل بیان کنند و سنده به برای چند چیز است
 (۱) افاده صحر سنده در سنده به مثل زید هو المطلق
 (۲) عکس آن افاده صحر سنده به در سنده شال کرم هو القوی الحسب
 هو الادب
 (۳) افاده نیکه مثل زید خوشا در شال قول نظامی
 آنکه صد شیر از او زبون باشد از زبون دوشیر چون باشد
 میتوان گفت صحر از الف و لام خفیده می شود ضمیر فصل محض از برای تاکید است
تقدیم تقدیم سنده به برای استقامت و استقام از چند وجه می شود
 (۱) بودن او مهمل در کلام زیرا که سنده به خبر عظم در کن اقوم کلام است
 (۲) نگویند جا که فن خبر در ذمین سماع شال قول مستری
 الذی حادنا البریه فیہ حیوان مستحدث مجاد
 چون در تقدیم سنده به تشویش سماع میشود به که خبر سنده بعد از ذکر تشویش میشود و این
 سماع و شال قول نظامی
 آنکه تغیر نپذیرد قوی آنکه نمرده است و سینه دقوی
 و شال قول بوهری
 حتی کس پیش غنی ز کنی فرد کس آن کس قهر ز ثانی

وثل قول صدی

همه آرام گرفتند و شب از بیدار شدن
تعمیل برت ازجت قاتل شل سعدنی دادله چاکمه عری گریه نقل
سئلن قتلن مقصدنا سجد مکان اسم الامر لهن فالالا
تعمیل برت ازجت تعیر شل السفاح فی دارله
ایهام سیکه سنده از خاطر مرکز میخورد و از چیزه عزت شل امیته
سکت فتادی

ایهام آنکه ذکر اندیشه است پس زودتر ذکر شود شل آنکه شسته
فصل است و صاحت شیخ عبد قاهر فرموده است و من یکم خبر جده هندی باشد همه بعد
حرف نفی واقع شده است و در صورت اول تقدیم سنده به دو یکم تخصیص از آنجور سنده
معرفه باشد و چه گره شل ما انا قلت هذا یعنی من گفته ام یکم دیگری بخلاف ما انا قلت
هذا که تخصیص نفی هندی و میشود یکم نفی تخصیص هندی و چون از تقدیم تخصیص هندی
میشود لازم میاید که در صورت صحیح باشد

ما انا صرت لا زیداً زیرا که مفهوم از این کلام نیست که غیر من هر کس را زده است
مگر زید را و این محال است
ما انا راکت احداً زیرا که مفهوم از این کلام نیست که غیر من هر کس را زده است
و این نیز محال است

ما انا قلت ولا غیره زیرا که مفهوم از (ما انا قلت) اثبات قول است برای
غیر و (لا غیره) نفی سکت قول را از غیر پس تا قضا در کلام پیدا میشود
و در صورت دوم که بعد از نفی واقع باشد سنده به یکم معرفه است یا مکره و در صورت
اول که کلام افاده تخصیص نکند و گاهی افاده تقدیم حکم و تخصیص در صورت دارد
و قابل سکت که محال کرده است خصاص غیر را سنده شل انا صعبت فی حاکم
عینی من می گدم در حاجت تو نه دیگری و تلمید میشود در صورت ثل (لا غیره)
و قابل سکت که محال کرده است شاکت غیر را یا سنده به دو سنده شل تان انا قلت
باینسی که من تنها عسی گدم نه با کس دیگر و یکم کرده میشود در صورت ثل (صدی) و نقل
شل هو یعطی الحجر بل و سبب تقوی است که اسناد و اطلاق سنده به یکم معرفه است
یکم اسناد داده شده است بخود سنده به یکم معده باشد و دفعه دیگر اسناد داده شده است
بغیر او که سترت در بعضی و شل انت لا تلکذب پس این کلام در نفی کذب
اثبات از لا تلکذب زیرا که در ان هیچ یک نیست و نیز اثبات از لا تلکذب
انت اگر چه در ان تلمید است زیرا که تلمید از برای سنده به است نه از برای حکم
و در صورت ثانی که سنده به مکره باشد افاده سکت تخصیص جنس را با واحد را سنده
اول در صورتی که مخاطب عالم باشد یا یکم مثلاً یک کسی آمده است و لکن خانه
که از جنس مرد است یا زن یا اعتقاد نماید که از جنس زن است پس بگوئی و رجل
جائتی (ای لا هرة) دوم در صورتی که مخاطب جنس آینده را بیداند لکن نمیداند

که گیر آمده است یا در مدح یا عقاب و دارد که در مدح آمده است پس بگوئی بجل جلاله

در ای بحر جان

فصل فی شرح فرموده است که سنده به هرگاه لفظ کل باشد داخل در حینه نفی است یا نه در صورت اول یا بعمل فعل نشده است و یا شده است نفی است و در حکم است اگر بعمل شده باشد بفعولیت و در هر سه صورت نفی توجیه میکند بشمول حکم حاصل

حکم شامل اولی شئی
مَا كُلُّ الْفَعْلَى الْمَرْغُ بِدُرِّ كَهْ
نَجْرِي الرِّيحَ مَا لَا تَشْعَلُ

نهی نیست آنکه همه آنچه را که مردار از روی بکشد و او را که بکشد بلکه بعضی از او

و از این تمسیل است قول حافظ

نه هر که چهره را فروخت و لبر می داند نه هر که انقیده سازد و بکشد رمی داند

نه هر که طرف ملک بچهار دست داشت کلاه داری و این سوره می داند

شامل دوم ما جاء كل القوم نمی نه همه قوم آمده اند بلکه بعضی آنها

شامل سیم لَمْ اخذ كل الدرامم یعنی همه دراهم را نبردند مگر درم که بعضی آنها را

در صورت دوم نفی توجیه میکند پس حکم شامل قول عیسی بر صلی الله علیه و آله در دوشنبه

گفت بخضرت زواید بن **افترت الصلوة ام كنت كل ذل لك**

یعنی سبک از قصر و بنیان نبرد و شل قول شاعر

فَدَا صَبْحَتْ لَمْ الْحِجَابِ نَكْ عَلَى ذِمَا كَلْ لَمْ اصْبَحَ

و از این

زیرا که شاعر مرفوع آورده لفظ کل را و حال آنکه شایع و فصیح در شل این ترکیب نصب است پس اگر نه این بود که نصب افاده میکند غرض شاعر آنکه سببری است از جمع گناهان مرا آید عدل نسب کرده از نصب برفع

ناحیه مسند البیر برای نیست که نقصیات تقدیم سند در کلام موجود است و نقصیات تقدیم در ادب و اباحوال مسند ذکر خواهد شد مضافاً و از آنجه است شامل مسند معنی استقامت شل این زید و فصل بودن سند شل فام زید زیرا که استعمال صدارت طلب است پس تقدیم اولی است و چون سند فعل باشد سند به داخل می شود و تقدیم فعل بر فعل جابر نیست

احوال سند به برفلاف نقصیاتی ظاهر گذشت که سبب نیست

۱۱) وضع ضمیر در موضع اسم ظاهر و آن یا در ضمیرشان و قصد است یا در غیر آن اول

شل هو زید عالمه بجای دهان و شل **فَانْهَى الْأَنْعَى الْأَنْصَارَ** بجای

الانقضاء و در شل (نعم رجل اوفى) بجای (نعم الرجل) غرض از وضع ضمیر در موضع ظاهر

اینست که آنچه بعد از ضمیر ذکر میشود زیاده از ممکن و جایگیر شود در ذریع مسامحه زیرا که مسامحه

چون از ضمیر خبری انقضه تبرئه شود از برای شنیدن آنچه ضمیر و چون ذکر شود با بعد

بهتر شنیدن شود در ذریع

۲۱) وضع ظاهر در موضع ضمیر و آن یا در اسم اشاره است یا در غیر آن اگر در اسم

اشاره باشد برای چند خبر است

۱. کمال غایت تبیین دادن سندها جهت خلاص او کلمه بر عیسی ش
 كَذَّابًا غَافِلًا غَفَلَ عَنِ مَذَاهِبِهِ وَجَاهِلًا جَاهِلًا لِنُفَاةِ مَرْوَفَا
 هَذَا الَّذِي تَرَاهُ لَا وَهَامَ حُجَا وَصَبَّ الْعَالَمُ النَّحْرُ مِنْ زَيْدِ بِنَا
 وازاین تمثیل است قول شاعر

ناصر خسرو برای یکدشت است و لا یعقل نه چون سحر کاران
 دیر برستان و برز رود بود با یک برزد گشک نظر کاران
 نعمت دنیا و نعمت خواره بین این نعمت پس نعمت خوارگان
 باز جهت اظهار خلاص او کجالات فائده و مناقب را فقه چنانکه در قول سنده زق

در مدح سید الساجدین سلام الله علیه و علی ابائمه و سبانه اظهارین
 هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَا وَالْبَيْتُ بَعْرَمُ وَالْحُلُّ وَالْحَرَمُ
 ۲. ادعا بحال ظهور ایشان را که با محسوسات و سخن شده مثل قول شاعر
 فَعَالَلَيْتَ كُنَّا شُجْعَانًا بِلَيْكٍ عَلِيٍّ نُرِيدُ بَيْنَ قَتْلِي فَلَمْ تَقْضَ بِنَالِكِ
 ۳. حکم دستدرا مثل آنکه چیزی حاضر نباشد یا سامع فائده بصر باشد و گوئی نظر
 ۴. تشبیه بر غایت سامع که گویند محسوس را نمی فهمد یا تشبیه بر غایت سامع که گویند
 محسوس و نظر محسوس است مثل افهم هذا بعد از تقریر سنده

و اگر در غیر اسم اشاره باشد را بی سبب نیست
 ۱. برای سخن و خاطر نشان کردن کلمه در ذریع سامع مثل **الله الصمد** زیرا که اگر ضمیر

اورد شود و گفته شود (هو الصمد) این فایده بر آن مرتب نمیشود چه در لفظ (الله) اشاره است
 به آنچه موجب صمدیت است

۲. محبت تقوی داعی، سر بهشتال چون قول خلفا، امیر المؤمنین با امر یکبارگی
 بجای انا امرک و از این تمثیل است قول باقیال **وَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ**

جای رحمتی، چه در لفظ همه اشاره است بجوامع صفات چنانکه اشاره شد
 ۳. محبت استغاث چنانکه در این شعر الطی عذک العاصی انا کما بجای
 (انا استیک) زیرا که انا محصور است عطف و جاذب لطافت
 و از این تمثیل است قول انوری

گردل دودت کسب و گمان باشد دل دودت خدا بجان باشد
 و قول سعدی

بر تو است پاس خاطر چاکران دیگر بر باد چندی جهان فسرین جزا
 ۴. محبت اظهار قدرت چنانکه در قول سعدی

فما من و سپیری از نایاب رسیدیم در خاک مغرب باب
 مرا کیدم بود در داشتند کبشتی و چپا ره بگذر آشفته
وضع ضمیر در موضع ضمیر دیگر از اتفاقات یکویند یعنی از دستم اتفاقات و اتفاق
 بر شش قدم پیدا کرد با عدول از ضمیر حکم است بخطاب و باز ضمیر خطاب است بحکم و حکمت
 و باز ضمیر غیب است بوی خطاب و حکم

از حکم خطاب مثل **وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدَ الَّذِي فَطَرَنِي وَالَّذِي بِهِ حَبْوَنُ** ^{شکر}
 از نظر شناسی و شکر را هر دو تو حکم می و خبر و حقایق شنو
 از حکم نصیبت مثل **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ** بجای رکن

و مثل قول سعدی

سعدی گفت در آیت آمده کس بن پرچم افتاده

و مثل قول نظامی

گفت آن خاص بن شد آن کجاست گفت این کی کند چاره فراد

و مثل قول طبر فاریابی

تفرق داشت خاطر از شمع دانکه این نقش نصب فضیلت

غرضم رحمت تو بود از نی شاعری را که با او ز کجاست

و چون قول شمس الدین محمد کوک

سبز چشمه با قوت لب به گشود این چه نواده حسن است بدین بانی

از خطاب حکم

طَالَمَا لَبَّيْتُ فِي الْحَيَاةِ طَرُوبٌ بعد الشائب عصر جان مشیت

تَكَلَّفْتُ لِبَابِي قَدْ شَطَّ وَلَبَّيْهَا و عادت عواد بنینا و خطوب

بجای تکلف

خطاب نصیبت مثل **حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِّ وَجَعَلْنَاهُمْ نَارَ لَبِيبٍ** بجای در برین کیم

و مثل قول سعدی

بند قی درم غرا حجاب آورد کشید نفس غریز زو شد گرا

و مثل قول نظامی

چون با سگند نه دارم ستر کجا دارم اندیشه تیغ سینه

و چون ابن ازهری مرندی

راوی وصل دهنه دانکه نظر گفت چیز یکس یافت تو ازین جایشم افق

عنایت تجمل قول بقالی **اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتَنِيْرًا مَّحَابِلَ أَفْئَاءَ** بجای

عنایت خطاب مثل **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِنَّا لَنَعْبُدُ** بجای (ایا نعبد)

و قول سعدی

صامت این ایملک با او نیزاد قوی با آفتاب عالم افروز

دیگری گوید

گردی داغرت سبب رند کاین هر دو گیسو دوست بکند

یا یوسف خود میفر و شیم تو بیم عنید خود همسار

اتفاقات در کلام برای نیست که نقل کلام از اسلوبی به اسلوب دیگر از طریق طریقه

دیگر موجب شط و تحریف می شود تا باقی کلام را سبک و صفا نماید و گاه میشود که سبب

کلام موجب اتفاقات شود چنانکه در سوره حمد زیرا که پس از ذکر اوصاف ساقی است

است که بعد در مقام اظهار دل عبودیت بر آید و در آنجا حفاصده و مهات خود حضرت

معبود و کعبه مقصود استقامت نماید
ثانی مخاطب غیر یاقوت و جواب ثانی غیر یاقوت یعنی در دادن مخاطب یاقوت

یعنی غیر آنچه مقصود است مخاطب و خواستار است ثانی

اول ثانی قول معشری بحاج در وقتیکه حاج ادا نمیدانند و گفت لا حیلک علی الاذیم و مرادش از اذیم قید بود چنانکه لا حیلک علی الاذیم

معنی نمود اذیم در کلام حاج را برابر حاج گفت انما اذنت الحکیم یعنی

از اذیم اراده کردم صدیقه را پس را معشری گفت الحکیم خبر من المکید یعنی

استند بهتر است از استند کند محل خود صدیقه در کلام حاج را بر صدیقه مقابل میدهد

نه بر این که قصد حاج بود و فایده این سیاق تشبیه نمودن بر اینست که اراده این معشری را

معشری است بر اینست که اراده کرده است شرح قصه چنانست که سبب تمام غوره اوردن در خان

سبب معشری با جمعی از دوستان خود در بستان فراموش بود و دگری از حاج بیان آن معشری

را گفت اللهم سدد وجهه و قطع عنقه و یعنی من و سه یعنی خدایا رویش را سیاه گردان و

رویش را زدن و از خویش مرا بپوشان این خبر را بحاج رسانیدند و او خواست تندی

در جواب گفت اراده من از منی که گفته ام غوره بوده است یعنی از دگری

شراب کرده ام پس گاه حاج بادی جان گونه دفع رفت که چون بهینه قطعه شری و بحیران

دی از خویش گذشت مگر در جهانش باخت

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

که در طراط در معر که چکی است قابل صحبت پاره کردن نیست اگر حکم همانین صادر شود که او را در پاره
گفته است اینست سلطان از این سخن خوش آمد و از خون رشید در گذشت و چنانکه دگری
معشری از شعر حکیم معشر را در شعر خود تضمین نموده و از آن معنی زشت مستحق اراده کرده و معترف
مراد حکیم که معنی میگوید سخن قصه نموده انکار گفته است

ترس از کسی دیگر مرد و از چه مردی بود که زنی کم بود

و درم مثل قولی **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ مِنْ مَوَافِقِ النَّاسِ** سؤال کردند

از اختلاف حال که هر کس که از آنست و کم که نماند و دو باره دگری معصیان بسیار و معصیت

اول میشود و مثل قولی **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ مِنْ مَوَافِقِ النَّاسِ** سؤال کردند

وَالْاَقْرَبِينَ سؤال کردند از آنچه اتفاق افتاد که در جواب داده شد از مصرف اتفاق که در کجا

باید صرف شود و نکته در این سیاق تشبیه بر آنست که اولی کمال سائل این است که سؤال نماید غیر

آنچه سؤال نموده پس سؤال از رفاه حال اهل و این است از سؤال از چگونگی مشکلات آن زیرا که

حکمت این حال را فاضلین اولی و دوم است از فهم چگونگی آن و هم سؤال از مصرف اتفاق

اهلی است از سؤال از تعیین شوق زیرا که اتفاق اگر در جای خود صرف نشود تضییع مال میشود

خواهد بود

و مثل نیست آنچه میگوید که از معجزان عامری سؤال نموده که حق حسن این چیست یا معاوی

و او که حق با حق است

نصیر از استقبال لفظ ماضی و غیر آن مثل قولی **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ مِنْ مَوَافِقِ النَّاسِ**

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

و ثانی ثانی حجب الدین منی سلطان خبر بعد از صدور از خبر صحبت پاره کردن رشید و طراط

مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ ای بصیر و شل و تعالی **إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ**
 ای بجزایع یعنی برای عمل بسته و قیامت واقع خواهد شد و شل **بِیَوْمٍ يَجْمَعُ عَلَى النَّاسِ**
 ای بوم جمع فیه الناس یعنی روز قیامت روزی که جمع کرده شود در آن مردم و شل قبل شاعر
 چنان بوم زدی سگانه صحرای شمر را که گیرند اعمال مردم از زبان کم شد
 و نکته در این تعبیرات اشاره نمودن باینست که امر محقق الوقوع غیر از واقع شده است
 پس مقبل نیز از ماضی در حال است و لذا این تمثیل است شمر سنانی
 نوشتن را در اوج کن رستی عقد با جودی بکمان بستی
 شمر نظامی در قصه خیر شده

بر سه خون و خاک می غلطید بیک چشمش بند که خوردا دید
 ایضا نظامی

منذی گفت من رفتم شب خوش گزلی بپیش آمد گر آتش
 و گاهی تعبیر شود از ماضی مقبل چنانچه شمر حکیم سنانی در مقامات
 گزندی کلام دستوری که بر دانت اشاره دوری
 شاید نکته در این تعبیر آن باشد که اشاره است باینکه بعد از دستوری دادن کلام
 در کرامت حضرت الهی دستوری ستم است الی آخر لابد چون فعل مضارع دلالت بر استمرار
فَلَبَّ مثل عرضت لانا قد علی عوض یعنی عرضت عوض علی است زیرا که عوض
 عرضه میداند بر آنکه که حیوان و شمر است نه ماده را عوض که سجاد غیر شمر است
 ای

و شل این شمر
وَمَهْمَدٍ مُّغَبَّرَةٍ ارجانه **كَانَ لَوْنٌ أَنْصَبُ سَمَاءَهُ**
 یعنی سیاهانی که گرداگرد بود اطراف آن کو بارنگ زمین آن رنگ آسمانش بود نکته در این
 بیت مبالغه است که گویند این سیاهان اگر کثرت بخار آسمانش مانند خورشید بود
 و شل این معنی اشاره نموده است فردوسی
 اگر در سواران در آن پهن دشت زمین شش شد آسمان گشت شست
 و شل این شعر عبید زاکانی
 گر با نیز آشنید ددم نزدنی چنگ دودمان زوی بربا نا
 و شل شمر مولوی

این فسون دیو در دهنای کج برود چون کفش کج در پای کج
بَاب سَهْمٍ در احوال سند و انانیر و در ده قسم است
 حذف اگر تقسیم ۴ ترک تقسیمه و تخصیص و ترک تخصیص و منفرد بودن
 و جمیع بودن و تعریف و تنکیر و تقدیم و تأخیر و باید دانست که بسیاری از آنچه
 در این باب ذکر شود اختصاص بان ندارد بلکه در غیر آن از مفاعیل نیز جاری میشود
حذف حذف سند برای امری چند است که در باب احوال سند پیربان
 اشاره شد و لکن باید دانست که حذف محتاج تقریر است و اگر قرینه نباشد حذف جایز نخواهد بود
 چنانکه در قول شاعر

علی صبح قیامت هر دو خاک برآم
 کجنگوی تو خیزم بجای تو باشم
 و از این جهت است که در کلام مجید در آمده است **وَإِذَا جَاءَتْكُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَئِنْ هَذِهِ إِلَّا نَصِيبُهُمْ مِثْلَ بَطْرِ فَاِمْوَسَىٰ وَمِمَّا مَعَهُ** هر دو قیامت هر دو خاک
 خیزد در خاک و فرزنی نیست امری محقق الوقوع است و لکن وقوع سینه از قحط و غلا و ضیق
 نیست مشکوک است مثل اینست **وَإِذَا انْزَعْنَا النَّاسَ وَرَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا**
وَإِنْ نَضْرِبَهُمْ سَكْنَةً يَأْتِيهِمْ أَفْئِدَتُهُمْ أَنَا نَضْطَرُّونَ
 و چون این را از آن برای تحقیق نه استقلان حق شرط و جزا نیست که فقط ضار باشد و
 عدل نماید یا بدی بکنی بر نموده باشد چنانکه در آیه شریفه **وَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَئِنَّ آفَاتَ**
بِهِمْ در این آیه شریفه **فَأَن مِّنْ فَعْلَةٍ خَالِدَةٍ**
 تعبیر با ضی اشاره باینست که مستقبل تحقق الوقوع نازل نموده واقع شده و نیز با ضی است و چنانکه
 سکونی **إِذَا رَكِبَ الْأَمِيرَ فَالزَّمْ رُكَابَهُ** این رُكِبَ آن در هر یک که حساب
 سوار می آید و می باشد است و از آن است و علامات آن ظاهر گردیده پس نظر بقوت حساب ظهور
 عدالت تعبیر میکنی از رُكِبَ با ضی است که خود واقع شده است
 و گاهی تحقیق میکند از آن خبر را بر شرط بر وجه دوام و استمرار چنانکه در آیه بسیار واقع شده است
 مثل **فَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا فَإِذَا مَرَّكَ بِالْقَوْمِ فَأَكْرِأْ**

۲ و قطع

چون جهان خبر را آید کند ز حال زهره چون زبر کند

سرا

هر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازگر سیدان شود
 و گاهی این منسوخ می شود از معنی شرط است استعمال می شود در مقام افاده ثبوت خبری یا نافی
 مثل **لَا كَرَمَةَ إِلَّا لَأَسَاءَ إِلَيَّ وَإِنْ أَحْسَنَ** و چون قول بودی
 که کران و کر شتابنده بود عاقبت جو سینه یا بنده بود

و چون قول صدی

اگر غرض جاه است و گزیند من از حق شناسم نه از عمر و زید
 و مثل **لَا كَرَمَةَ إِلَّا لَأَسَاءَ إِلَيَّ** و چون قول سنائی در مدح پیر ازین عید اسلام
 هر که چون خاک نیست بر در او گزرفته است خاک بر سر او
 و گاهی استعمال می شود در مقام تحقیق بر تبیین وقوع شرط مثل قول شاعر
أَقْضِيَانِ إِذَا مَنِيخِرْنَا جِهَادًا وَلَمْ نَقْضِبْ لِقَالِ
 و مثل قول مسعودی

که این تر از زکش سستی نه برده بر زنده باید گریست

و چنانکه من گفته ام

که تر از آن گمانت زان چشم طربان چاره مرغ دل را در خون طمسید باید
 و گاهی استعمال می شود در بیان مجرور و لازمه شرط و جزا مثل قول صدی
 اگر بای در دامن اری چو کوه سرست کند ز آسمان در کوه
 و چون شعر مسعودی

بسنگ اگر بارگش کند نقش **سنگ** از شرف باده و جو شد شود
 و گاهی استعمال میشود در آن در مقام خرم بوقوع شرط و آن در چند مقام است
 (۱) در مقام تجمل و تکلم و سبک و سبک از عاقل که با عاقل بودم تو در خانه بگویم اگر در خانه باشد
 خبر رسیدم چون خود را جابل شد بعد از این مقطع را بصورت شکوک یادرد
 (۲) در مقامی که مخاطب عاقل باشد و غیر عاقل میگوید پس عاقل میگوید اگر راست گفته باشم
 چه فرای کرده و میگوید عاقل است صدق خود کن چون مخاطب عاقل نیست نظر بقضا و مقطوع نمیزد
 شکوک است
 (۳) در مقامی که مخاطب عالم نازل تر از عالم باشد چون عاقل خود میگوید مثل سبک و سبکی انگار
 زید ابابکر فلا فویدم چون مخاطب عاقل خود میگوید نازل عالم است و قطع نمیزد شکوک است
 (۴) در مقام توجع بر وقوع شرط و اظهار سبک و وقوع شرط و لا اله الا الله فرض **ثقل انصوب**
عنكم الذکر صفحا انکم قوم مسرفین اگر چه اسراف قوم محقق است مکن چون اسراف
 و شایسته نبود پس کربا و دشمنی بر فرض و صرف تقدیر است
 (۵) در مقام فرض محال چنانکه میگوید ان کان مردی حمارا و اخوه ناهق عرض از من
 محال اظهار زنده است بیان شرط و جزاء و بیان ترش است بر این بر فرض وقوع و از این بیان
 ایضا که **لن اشرکت لک لیحیل عملک** مقصود بیان ترتیب خط عمل است بر اشرار که خطیاب
 اگر چه خطیاب نبولیت و لکن مقصود تعارض دیگری است چنانچه ش رو شد سابقا و از این بیان است
 قول حافظ

اگر چه

کرسمانی از انیت که حافظ دارد وای اگر در پی مرز و بوم و دانی
 ر لوق وضع شده است از برای تعلیق جزا بر شرط دراضی با دلالت نمودن بر اتفاق شرط و آن
 مثل و لو کان محمد یجلی الناس لم یث و لکن جد الناس لیس یجلی
 و کل قول معدی
 اگر چه سبکین اگر چه داشتی **تحم** کجک از زمین برداشتی
 آن دوشاخ گدا که اگر خدا داشتی **ادی** را نزد خود نگذاشتی
 و چون شعر دشتی
 مس اگر از علفی ز رشتی **نرخ** زرد خاک بر آب شدی
 و گاهی استعمال میشود در مقام استدلال نمودن با اتفاق جزاء بر اتفاق مثل اگر چه
لو کان فیهما اله الا الله لفسدنا یعنی چون فساد در آسمان زمین نیست پس معلوم
 میشود که آیه تعدیه نیست و مثل قول تو لو کان زید فی البلد لخرج محلینا
 یعنی اگر زید در بلد بود هر چند حاضر میشد در مجلس با چون حاضر نیست پس در عد نیست
 و مثل قول شاعر
 اگر با دیگرانش بود سیلی **چرا** طرف مرگت سیلی
 و مثل قول معدی
 اگر در می بدیش بر فردی **زنا** دان تنگ روزی زنجوری
 و مثل قول مسعودی
 اگر در شاه با نوبی **مرا** سم دوز تا برانوبی

اگر شاه را شاه بودی پدر ^{الضاهر} سر برهنای مرا تاج زر
و گاهی استعمال می شود در مقام افاده ثبوت جزا علی ای تقدیرش نعم العبد ^ص
لَوْ كُنْتُ نَجَفًا لَّيْلَهُ عَصِي
و گاهی استعمال می شود در مقام تنجیف جزا بر اهل آبشویه و گویند و لَوْ كُنْتُ نَجَفًا لَّيْلَهُ عَصِي

و شل قول منبر دوی

درختی که بماند در اثرش اگر ریش نی باغ بهشت
در از جوی خدش سرنگام آب ریج گمین ریزی و شنه ناب
سراخام گوهر جگر آرد در همان بویه نفع بار آرد
و گاهی معنی آن استعمال می شود شل قول شیخ الیهانی در مع حضرت مختصر

سلام به علیه و علی اله الطاهرین

و لَوْ زَادَ الْفُلُ حَتَّى أَتَى
وَلَمْ يَغْشِ عَنْهَا سِوَا طِائِفٍ
وَلَوْ حَكَمَ قَدْسٌ لَمْ يَسْوَ مَهَا
شَوَابِ أَنْظَارِ دَانِمْ اَفْكَارِ

و شل قول توبه

و لَوْ أَنَّ لَيْلِي الْأَخْلَبِيَّةَ سَلَكَتْ
عَلَى وَدَعْنِي جَدَلِي صَمَكْ
لَسَلْتُ نَسْلِيْمَ الْبَاشَةِ أَوْ زَنْفِي
الْبَهَا صَدَى مِنْ جَانِبِ الْفَجْاحِ

و شل قول منبر دوی

بعین فروشان اگر گذری شود جامه توبه عنبری
اگر تو شوی نزد انکشت سر در او جز سیاهی نیایی دگر
ترک تقصید ترک تقصید سنده برای نیست که در تکمیل فایده مانعی است شل قول منبر دوی
فرض است بودن حاجت با آنکه ذکر شود و اسم آن شود که نظم پرگار و کلمات داین با طعن
عادت شود با آنکه موسوم شود که نظم فارسی و سخن و کلمات و مانع حسد و عداوت گردد
مختصص تخصیص سنده برای نیست با تمام فایده است و تخصیص با صفت است

چون قول سعدی

زبان در دمان ای فرستد بیت سکیده در گنج صاحب سر

و چون قول مولوی

اولیا اطفال خنده ای سپرد غائبی و عاضری بس با خبر

با توصیف است شل قول حافظ

رنگ زرد بر پیش ما نبود شیر حریم دانهی سپهر

ترک تخصیص برای برانفعی است که در ترک تقصید اشاره با نه باشد

افراد مفرد بودن سنده برای نیست که نقصی جمله بودن نیست و نقصی محمول بودن

و ویژگی است اول سبی بودن سنده دوم افاده تقوی و بیان برود باید

مسند مقدر بر دو قسم است با اسم است با فعل است سنده برای نیست که کلام

افاده ثبوت است سنده را فایده و اسم یا شستن است شل قول منبر دوی **کلام با صفت**

بالوجد ^{و شل قول} لا بالذنه للضرر ^{لكن برعلها وهو مطلق}

و چون قول معدی

بری دیش زهت خند جنس غنی گش اطاعت جن پس

ایضا قول معدی

نو کوه نظر بودی دستای که شغول گشتی بجه از محاسن

و یا جایت شل قول اردی

فی طوهر و طور اتصال ما امر الدنيا وما اخلاها

و چون قول مولوی

گریه بر در و سیه ران دوتا چشم گریان چشمه فیض ضایت

ایضا قول مولوی

نفس اثر دایت او کی مرده است از غم فانی فسرده است

ایضا قول مولوی

پوزنده و سوره عشق است و بس در نه راه و سوره سب است کس

حقیت سنده برای نیست که کلام ناره نماید نجه دو محدث در حد از نه فاش را با خضر و جلیه

شریفه هو الذی جعل الارض من الماء و السماء من الماء و انزل الماء من السماء

و شل

انشاء السائق مجد و واخذ زبد بكم ^{در فعل حال شل بوضوح فیه}
فی کتاب مذخر لوم الحباب و جعل خبثكم ^{در فعل مستقبل و چون قول}

گفت چنینبر که چون کوبی ای عاقبت زان در بدون آید سری

ایضا قول مولوی

نحت ترشد سبدن از بند تو عطر اشناخت و انشئت تو

و چون قول معدی

بدوزخ بود مرد بدرا گشت که پیمان بر کرده دیوان سبیا

در کس نسبت پیش سپرد سباد که تنها بدوزخ رود

و کای استعمال میشود فعل مضارع در ثبات و استمرار شل ای بار که **یونید و نان**

یظعنون نور الله ما قواهم و باقی الله الا ان یم توتره و شل قول

بد پروغنی عن سالو و ایدهم

و شل قول مولوی

رک گشت این آب شیرین با بشو در خطای سیر و تاتخ صور

ایضا قول مولوی

این فنون دیو در دلهاسی کج برود چون کنش کج در پای کج

جمله بودن سنده در دو صورت چنانکه باشد

(۱) در صورت قصد تقوی و تکیه حکم شل و بدل فام سب تقوی مکرر سناد است

زیرا که قیام اسناد داده شده است تا به خود زید و تارقه بصیر او که ستر است در قیام کسان
بصیر او در تبه اسناد بخود است

و تل قول ملک اشتر حلیه از حق

پیمبر سرودش که عمر است این که دست بی اخته را آستین
علی گفت ای شاه انیک منم که یک بیشه شرات در جوشنم
و چون قول مولوی

جان کشاید سوی بالا ابرها تن زده اندر زمین چنگ ابرها

در صورت سببی بودن سند و مراد از سند سببی آن است که اسناد داده
باشد و لا سبوی بعضی از تعلقات سند به بعد از آن اسناد داده شده باشد با آن اسناد
سبوی سند به و آن متعلق که اسناد اول سبوی آن واقع شده یا مقدم است بر فعل یا غیر
در صورت تقدم به قسم تصور میشود

۱۱ آنکه سند سببی فعل باشد مثل زید ابوه قام و تل قول حافظ

دل که مخزن اسرار بودت قصا دشمنیت و کدیش بستانا

و تل قول صدی

هر که گردن بدجوی اسرارزد دشمن از هر طرف بدوازد

۲۲ آنکه شنبیه فعل باشد مثل زید ابوه قام و تل مؤن بشیخی خوش محرم
ناق خوشن باش در است

مقدم

۳۳ آنکه اسم جامد باشد مثل زید ابوه عمرو و تل استر ادرش اب پدرش عزت
در صورت تخریک قسم بیشتر تصور میشود که سند سببی فعل باشد مثل زید ابوه قام و تل
زید در استند کارش در و اج شد بازش زید قام ابوه هر چند صحیح است مکن جمویت
و زید عمر ابوه صده صحیح نیست

تعریف تعریف سند برای علم نمودن بمرتبه که معلوم است نزد مخالف بر هر یکی دیگر که از غیر
معلوم است مثل زید امانت و عکس آن و زید هذا و عکس آن و زید اخلاص
و عکس آن و زید المطلق و عکس آن زید الذی اشغی علی الغیب و عکس آن
و تل این شعر

صدی

کعبه خوش ای لفظ خطا است خداوند خانه خداوند است

ایضا صدی

من آمم که اسبان شه پدرم بخت در این مرغزار اندرم

ایضا صدی

قران در کمون کیده اند که سپیدای سلفت خانه

نظمی

آنکه تقصیر پذیر تو هستی آنکه غمزه است دشیر دوتی

ایضا نظمی

کاروان او است در زمانه بس غیت محتاج کاروانی کس

ایضا نظامی

شیر مرداوت کوبید مرد قصه سید هزار دشمن کرد
الف و لام در مثل زید المطلق می شود برای جنس باشد و می شود برای جنس در صورت اول
ولات جبر کند یعنی جنس مطلق مخصر در زید است و کای آورده مخصر نکند چنانکه در قولنامه
اِذَا فَجَّ الْبَكَاءُ عَلَى الْقَبِيلِ دَانَتْ بِكَافِكَ الْحَسَنُ الْجَلِيلُ
و از برای لام جنس یعنی بکر است برای هر دو آن است و نمودن است بیکه معنی سنده است
و حقیقت آن همان حقیقت سنده است چنانکه بگوئی زید لاسد یعنی زید همان شیر
است یعنی حقیقت زید همان حقیقت شیر است نه چیز دیگر

و چنانکه سنانی گوید

مردگی کفر و زندگی دینت هر چه گفتند مفران است

تکبیر سنده برای چند چیز است

(۱) تقدیم مثل هدی للمقتن یعنی هدایای فخر برای بزرگواران و مثل فل سدی
حقیقت سرائی است آراسته هوا و جو کس گردد و خواسته

(۲) تخیر مثل ما زید شعی یعنی زید چیزی است از حقایق

(۳) برای اینکه معهود دینت و حصر بر مقصود دینت و زید کاتبك شك
ناخبر سنده برای اینست که اصل در آن ناخبر است زیرا که اصل در سنده است
تقدیم است چنانکه در باب سنده آمده است

تقدیم سنده سنده است برای چند چیز است

(۱) تخصیص سنده است به مثل **لا اله الا هو** یعنی نیست در هر هستی غایب یعنی بخلاف
خرمای دنیا و دانا این جهت است که در این بسیار که **لا اله الا هو** سنده است تا مردم
رب دکت دیگر آسانی شود و مثل فل نظامی

گوسید من چرا نمخند ای گریه است نشان در دند ی

ایضا نظامی

چون دیدن این گفت کاری گزرد می است رستگاری

شمار شد از خمارستی گنبد است سگی دیک پرستی

(۲) تعین سرت مثل علیه من الرحمن ما یستحقه زیرا که بر عارف بسیب شود

نیت که آنچه از جانب رحمن ساید از نسخ جهت لغت است

(۳) تسبیح بودن از اول امر حشر بودن تا نو سیم و صفت در آن نزد مثل

لَهُمْ لَافِظَةٌ لِّكِبَارِهَا وَهَمَّزُ الضَّعْفِ لِحُلِّمِ الدُّعَا

تقدیم که بر سیم دال است بر اینکه خبر است نه وصف زیرا که تقدیم وصف بر وصف
جایز نیست

(۴) تشویش مع بر سنده است مثل

ثَلَاثَةٌ كُفِّرَ الدُّنْيَا بِهِنَّ كُفْرُهُنَّ مَثَلُ الضَّعْفِ وَتَوَانِيهِ وَالْفَرْقِ

و محمل است که ثقه باشد باشد تقدیم بر وصف یعنی (او نه شده) و (تشریق الدنیا خبر شد)

در شمس الضحی و ما بعد او بر این شد یا خبر شد یا محذوف الضحی (رحی)

دشمن سنانی در محقران

رہبر است و دو عاشقان را ہی رہبر است او دو خاندان چاہی

باب چهارم در احوال تعلقات فعلیست و در این باب دو مبحث است

اول در احوال تعلقات فعل، فعل دوم در احوال تعلقات بعضی بعضی

مجتهد هرگاه عرض حکم مجرد از رادو وقوع باشد و عرضی در تعیین فاعل آن

باشد در اینصورت باید مقتضای نمود بر ذکر وقوع فعل بدون ذکر ماضی شل وقوع الضرب

ی حاصل الضرب و اشال این عبارات و اگر غرض تعلق گرفته باشد بتعین ماعل

در این صورت باید فاعل ذکر شود

و اگر فعل متعدی باشد بر دو صورت است یا غرض تحقق گرفته است یا بخلاف وقوع فعل بر

مفعول ایہ بلکہ محض صدر فعل ازماصل مقصور ہوتی در صورت دوم فعل متعدی نازل نہ فعل

لأنهم يشهدون بفعل ذكره يشهدون فلان يعطى ويمنع أى يصدر منه الاعطاء، والامتناع و

شَلَّوْهُ تَعَالَى هَلْ يُسَبِّحُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

دش قول سعدی

خورد پوشد بخاود چندان که می چهره داری را می کن

دشمن قول و گدیزی

بگره اگر در خود چیده اند میبیم بدانشتری و من شکستیم

انوار

در صورت اول این مفعول ذکر شود و در این صورت نیز اگر موصی رای ذکر فاعل نباشد قصه را ذکر

مفعول بود و چون مثل الخا هرچی و چون قول امیر المومنین علیه السلام در مکتوب خود بمطایره

مَنْ أَلْفَيْتَ بُوْعْدَ الْمُطْلَبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاجِيًا وَبِالسُّيُوفِ مُحَارِبًا

بوسی برای ذکر فاعل باشد فاعل نکره می شود و جایز است حذف مفعول اگر قرینه باشد مثل قول

وَبِإِذْنِ اللَّهِ قُلْتُ لَهُمْ اذْكُوا مِنْ ثَمَرِهِمْ لَا يُؤْتُوا لَكُمُ الْمَالَ وَلَئِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ لَأُعْطِيَنَّكُمُ الْمَالَ ذَلِكُمْ فَرِحْتُمْ بِهَذَا الْمَالَ فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَكُمُ الْخَالِدُ فِيهِ

برینکه نقلی مشقت درایت است بخلاف قول شاعر

وَلَوْ شِئْتَ أَنْ تَبْكِيَ الْمَكِينَةَ عَلَيْهِ وَلَكِنْ سَاحَهُ الصَّبْرُ أَنْ يَسْعَ

زیرا کہ انفق شیت کا اسی غرضیت پس ذکر (حکیت) ولایت بر تعلق شیت مکنہ

اینکه رخصت دلالت بر کاملاً مطهرت دلالت بر خصوص کاملاً دم ندارد و مثل قول بعدی

چو شور طرب در نهادم شش زدهقان دوشینیدادامش

نیز در دستند دستند سخت خوارى گفته در پای سخت

شیر قوئل حکیم غصری

حضرت بنیاد شمس خردوان آثار خنجر بکنند زرگان جوکر واکبر

مذہب مصلحانہ راہِ اجماعیہ، جلد ۱

محض اختصار و دعاست که مختصار مطلب است چنانکه در قول حضرت موسی علی سبیلها

والله اعلم بالصواب **رَبِّ اَنْتَ الْبَاقُ** ای ذاتک زیرا که این سنوالت ترک ادب

و خات حارثت نشت محارب الارباب پس خات اخضر مظلومت و اگر

نه بود اصرار و خاتم کجای قوم برسی و آنکه این سوار را بنویسد چه سوال عاجله از این
 ۱۳۰ قصه تعجب است اختصار چنانکه در آیه **وَأَمَّا بَدْعُوَالِي ظِلِّ السَّلَامِ وَبَدْعُو**
مَنْ بِنَا إِلَى حِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ اگر تصریح بطلان این باشد تعجب حاصل نمیشد مگر اختصار
 نمیشد پس حصول مراد مملوک بر قوف بر خدمت و چون در فعل غایبی تعجب تصور نیست زیرا
 که قصه از ادب است نه از ادب است طریق است که شمل کل غایت است بلکه لطاف خاصه از ادب
 توفیق و فضل که خاص مخصوصین است تصریح بمفعول شد

۱۳۱ رعایت فوہل و اسجاع مثل قول ربنا **وَالصَّحْحَى وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَى وَأَنْفَكِ**
رَبِّكَ وَمَعَالِي

۱۳۲ استعجان تصریح بمفعول چنانکه در قول حایث ما اذکب منہ ولا ولی منی العوفی
 ۱۳۳ دفع توبه از اول امر چنانکه در قول بختری

وَلَمْ يَكُنْ مِنْ خَلْقٍ عَابِدٍ وَسُورَةُ الْاَمِّ حَزَنًا إِلَى الْعَظِيمِ
 ای عزیزان ای هم اگر ذکر مفعول میشود شاید توبه بشود اندک که بریدن از نوم مجاز نموده چون
 حذف شد از اول هر ضمیمه میشود که قطع استخوان رسیده

۱۳۴ رعایت ادب چنانکه در قول شاعر
فَدَظْلِبْنَا فَاَمَّا مَحْدَلِكِ فِي التَّوَدِدِ وَالْحَبْدِ وَالْكَامِ مِثْلًا
 زیرا که تصریح کردن مطلب شمل مدوح غالی از سواد ادب نیست منتجب
نَقْدِهِ مفعول بر فعل بحجت استقامت چنانکه گویی و جبر الحبيب اعنی

در جواب فل ما نقضی و چنانکه در قول عدی
 خدا را نه است و طاعت نکرد که بر بخت در روزی قناعت نکرد
 و چنانکه در قول غمی
 بهشتی دید در قصری نشسته بهشتی دارد در بر خیر بسته
 و چون قول سنانی

گاد را دارند در در خدای عاسیان نوح را با در ندارند از بی پیگیری
 و باز برای تخصیص است مثل زید گاضرب یعنی زید را زده ام نه خیر او را در مقابل کسی که
 گمان کرده است که زده خیر زید را چنانکه در باب ضرب باید و مثل قول عدی
 نه تخم نامرد می کاشتی بین تا از آن بر چه برداشتی
 و مثل قول عنصری

میباش که زده اند که نشسته مخوان که است راست تر از راستی و سپار
 و اگر کلام منفی شد مثل ما زید گاضرب معادل کلام نفی تخصیص است خدا را زید گاضرب یعنی
 نه زید را زده ام بلکه دیگری را و بنا بر این هر گاه گفته شود ما زید گاضرب و لا خبره صحیح
 نباشد زیرا که مفهوم از فاعل ضرب اثبات ضرب غیر است و لا غیر نفی آن میکند
 و همچنین اگر گفته شود ما زید گاضرب و لکن اگر گفته صحیح نباشد زیرا که لکن از
 برای استناد است نه خطائی است که مخاطب نموده و خطای او در تخصیص دادن ضرب است
 زید پس استناد آن نیست گفته شود لکن خبره

مبحث دوم در احوال تعلقات بعضی با بعضی
پس بگوئیم تقدیم فاعل بر مفعولات محبت است که اصل در تقدیم است و تقدیم بر آن
بر آن بنا نهاده باید باشد و اگر نه خلاف باعث خواهد بود
پس بگوئیم تقدیم مفعول بر فاعل محبت است که در ادغام است و همانیت بر آن از آن
قتل الحار جی فلان زیرا که اسامی بیان قتل خارجی است و در فاعل فهم نیست
و چون قول معدی

خود تخم خسران از آن کو سفند که رنگ خسران بود قتل و سب
تقدیم مفعول اول در باب اعطیت برای است که در او معنی فاعلیت است زیرا که آن
آنچه است و در دم ما خورد چنانکه بگوئی اعطیت زبدا درهما و کسوز بذا جده
تقدیم جار و محذوف برای چند خبر است

(۱) دفع تو رسم خلاف مقصود چنانکه در آیه شریفه **وَقَالَ تَجْعَلُ الْمُؤْمِنِينَ آلَ**
فِرْعَوْنَ بَكْمَ أَيْمَانَهُ زیرا که مقصود بیان است که آن مرد مؤمن از آل فرعون بود
در صورت تأخیر احتمال برift که متعلق (بیکم) باشد و در آن صورت بودن از آن یک
آل فرعون معلوم نیست

(۲) رعایت فاعل و افعال مثل قول خدا تعالی **فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوْسَى**
(۳) آناده حصر چنانکه در قول معدی

در معرفت بگوئیم نیست باز که در ماهیت بر روی ایشان قرار

(۴) محبت وزن و قافیه چنانکه در این شعر معدی
اگر در جهان از جهان رست است بر دی خود از خلق در بسته است

باب پنجم در احوال قصر است
قصر تخصیص بوضوئی است بعضی با تخصیص صفتی است بوضوئی
و آن بر دو قسم است حقیقی و زمانی حقیقی تخصیص بوضوئی است بعضی بضمی جمع
ما سوائی آن از او با تخصیص صفتی بوضوئی و ضمی آن از جمیع ما سوائی آن
مثال اول مال نیست مگر در دنیا نیست مگر در زر نیست جز خاک مرده و لعل نیست
مگر خون خمرده چنانکه خاقانی گوید

زر نیست جز آشی خمرده خاکی سمیرا بکله مرده
و چون شعر معدی

تا خود نعمتی تو باش همان خویش چو نعمتی آید بت باش خیر زبان
و چون قول سنائی

چند پرسی که سبک کی چه بود سبک کی جز غفلت کی چه بود
الضیاء سنائی

سبک جز سبیه و ارکی باشد سبک را خستبار کی باشد
مثال دوم چون این شعر در توصیف

که جز او نیست در سرائی وجود غیر او نیست در جهان وجود

و چون شمرستانی
به بحر جلف بجزد گشت خود کو کار هیچ به گشت

الغیاستانی

کارا خنده ای گشت به بجه اگر رزق هیچ آید
اضافی تخصیص مصوفی است بعضی و نفی بعضی با سواي آن ازاد یا تخصیص مصوفی
و نفی آن از بعضی با سواي او چنانکه در استند بعد باید

فصل نسبت با اعتقاد مخاطب بر سه قسم است زیرا که مخاطب با اعتقاد بشرکت دارد
یعنی شرکت در مصوف در یکو صفت یا شرکت در وصف در یک مصوف و با اعتقاد
بشرکت ندارد در صورت دوم یا تعیین نموده مصوف را برای وصفی یا وصفی را برای مصوفی
و خطا کرده در تعیین یا تعیین نموده اول را قصه افراد گویند دوم را قصه قسم
قصه تعیین شاعر افراد در قصه صفت بر مصوف و ما شاعر الاثرید در صورتیکه
مخاطب اعتقاد کرده باشد شرکت عمر در یا زید در شاعری و در قصه صفت صفت
ما زید الا شاعر در صورتیکه اعتقاد کرده باشد شرکت کتاب را با شاعری
در تصاف زید بان

مثال قصه قب بیهن دو مثال در صورتیکه مخاطب اعتقاد کرده باشد اختصاص
شاعر را با قصه و با اعتقاد کرده باشد اختصاص زید را با صفت کتابت

و مثل شعر سعدی

نخ

ندام جز آنکس که گوی من که در روی من گشت اموی من
در قصه صفت بر مصوف

و ایضا مثل شعر سعدی

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دولت نیست
در قصه مصوف بر صفت

مثال قصه تعیین بیهن دو مثال است در صورتیکه مخاطب مرد باشد یا بن گشت زید
در زید یا بیهن زید و عمر و در شاعری و مثل است شعر سعدی که مثال قصه قب بر فخر
قصه تعیین باشد یا بیهن یا آنکه مخاطب نموده باشد که خیر خدای و یک کو گوی در باره شخصی است
که سکوت شود از ذکر معایب او و آرزو و غمت شده نشود و عیش را و نقص نموده چنانکه گمان
بعضی از جاهلان است یا بیهنیت که ذکر معایب او بشود تا عفت بجای نیامد و در حد
تندیب خود بر آید چنانکه اعتقاد حکیمان است

و در مثل است امر میبکاکانک لا مضحکاکانک شرح مثل بسبیل اجمال است
که دشمنی بود در عرب که چون سوی بعضی از خویشان خود میشد آنها از ذکر معایب او
اعراض مینمودند و به کرمی حسن او میپرداختند تا خوشنود و خندان میشد و چون
سوی بعضی دیگر از خویشان میشد آنها بجهت تربیت او بدگر معایب او میپرداختند
تا افسرده و گریان میشد و قصه را برای پدر خود نقل کرد او گفت امر میبکاکانک
لا مضحکاکانک یعنی بجهت بخوان گریه آورده گشت خشنده آورده گشت

طریق قصر چهار است (۱) عطف (۲) تخی و استثناء (۳) انذار (۴) تقدیم و تحذیر
عطف را در عطف عطف معروف است (۵) و در (۶) و در (۷) و در (۸)

مثال در قصر معروف چونت قصر و از چاکه سیکونی زید شاعر لا کاتب یا ما زید
بناغر بل کاتب یا لکن کاتب در صورتیکه مخاطب متفاو شرکت نموده باشد و چاکه
شیخ سعدی گوید

توان در باغست سبحان رسید نه در کنه چون سبحان رسید
قصر چاکه سیکونی زید قائم لا قاعد یا سیکونی ما زید قائم ابل
قاعد یا لکن قاعد و چاکه شیخ سعدی گوید

اگر بر وجودت گزندی رنم بر سبک روان نه مردم رنم
و چاکه سعدی گوید

من نکردم خلق تا سودی کنم بکینه بر سبک کان سودی کنم
و چاکه سعدی گوید

من بگویم تو را سخن نه غضب لکن از راه حق شکسته و در مرز
در صورتیکه مخاطب در اتفاقا و تعیسین خطا کرده باشد

قصر تعیسین چاکه سیکونی زید قائم لا قاعد یا ما زید قائم ابل قاعد
لکن قاعد در صورتیکه مخاطب مردود باشد و چاکه شیخ سعدی گوید یا بر احتمال
اگر مردود باشد و در کز دل دقید من از حق شناسم نه از غیر دزید

مثال دوم

مثال در قصر صفت بر معروف قصر افراو زید شاعر لا عمرو یا ما زید شاعر
یا عمرو یا لکن عمرو در صورت اعتقاد شرکت قصر قبیلین مثال در صورت
اعتقاد خطا قصر تعیسین بیین مثال در صورت تردید

و شرط است در عطف (۱) که نفی آن نفی نشده باشد پیش از آن نفی دیگر
اصل در طریق عطف آنستکه تصریح شود مثبت و نفی چاکه درش لسانی نه در کلام

است و عدول از آن از باب سبک است و ثابت چاکه هرگاه گفته شود زید
بعلم النحو و الصرف و الفقه یا زید و عمرو بکبر بعلون النحو سیکونی
زید بعلم النحو لا غیر اولیس غیر اولیس الا یا سیکونی زید لا غیر بعلم

نفی و استثناء و غیره دلالت نفی و استثناء بر قصر آنستکه نفی در استثناء منفرد
ترتیب است مستثنی نه مقدم عام هم چنین با مستثنی و چون بعضی از افراد آن را شک نمی

خارج شود قصر حاصل شود و از اینجا معلوم شد که عطف با بعد از استثناء صحیح باشد
زیرا گفته شد که شرط در عطف با آنستکه نفی یا پیش از آن بجز دیگر نفی نشده باشد

اصل و نفی و استثناء آنستکه در قول الا مجهول باشد نزد مخاطب و سکران باشد گوی
استعمال میشود در معلوم از باب تشبیه معلوم نمیزد مجهول چاکه در آیه شریفه **قَالَ**

الْأَسْرَؤْلُ مَكَخْلَكْ مِنْ فِیْکَیْرِ الرُّسُلِ چون صحابه موت رسول نامتم
صلی الله علیه و آله و سلم را بسیار عظیم شمردند گویا سکر موت او بودند و انبیا علی

دائم را می آویخته بودند باین ملاحظه مخاطب شدند نفی و استثناء و آیه شریفه از باب

قصر افاد است و چنانکه در آیه شریفه **اِنَا نَمُ الْاَبْرَهْمٰنِ** چون کفار خشم خود
 رسالت را بشربت نافی میدهند پس چون رسولان دعوی رسالت کردند بزم آنها گویا
 مشکو بشربت شدند لهذا بطریق نفی و استثناء مخاطب شدند باین آیه شریفه
 قصر قب است و میشود از باب قصر افاد باشد باینکه کفار رسالت را بشربت نافی نمیشدند
 چون رسولان دعوی و در وصف می نمودند رسالت و بشربت کفار قصر بشربت نمودند از این
 قبیل یعنی تزییل معلوم می شود مجوز قول نفی

ملک را جز تو خستیداری نیست توج را جز تو حیداری نیست
اِنَّمَا وجه دلالت نمودن اِنَّمَا بر قصر است که اِنَّمَا متصرفی با و الا است و شاید باین تفصل
 آمدن ضمیر است بعد از اِنَّمَا چنانکه بعد از اِنَّمَا تفصل بیاید چنانکه قول فرزدق
 اِنَّا لَنَذَارُكَ الْحَايَ الْذَارَ قَاتِلَا بَدَا فَعَنْ لِحَايِهِمْ اَنَا قَاتِلَا

جای یا مانع عن احاطه اِنَّمَا
 اصل در استعمال اِنَّمَا نیست که دخول اِنَّمَا معلوم مخاطب باشد و مسکرات نباشد مثل اِنَّمَا
اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ و مثل قل معصی

طریقت همین است کامل ایتین گوکار بودند و تعصیه بین
 و گاهی استعمال میشود در مجول از باب تزییل مجول نسبت به معلوم چنانکه در قول نفی
 تعالی و حکایت زید **اِنَّمَا تَحْنُ مَصْلِحُونَ** چون چو در بزم خویشان می پنداشتند
 که مصلح بودن ایشان ارباب ظاهر معلوم هر چند مخاطبین مسکرو بودند باین کاف با ثبات
 ظاهر

خطاب نمودند چنانکه در قول معصی
 گرم رویشانی بدینجا که اوست همین چشم دارم زلف تو دست
 تشرین واقع اِنَّمَا مقام تعریف است چنانکه در آیه شریفه **اِنَّمَا يَذْكُرُ اُولَ الْاَلْبَابِ**
 تعریف است باینکه کفار را از فرط جهالت و غنا در صدد ذکر زینبند پس از ذکر آنها
 باید بود

قصر با جملت با جمع می شود اِنَّمَا اِنَّمَا جمعی لا هبسی زیرا که نفی در اِنَّمَا صریح نیست
تَقْدِيمُ مَاحِظَةِ التَّأْخِيرِ چنانکه سبکونی در قصر بصرف بر صفت جمعی اِنَّمَا در قصر
 باینکه چنانکه سبکونی در قصر صفت بر بصرف اِنَّمَا که صفت موهل در قصر افاد قصر
 قلب قصر تفسیر و قصر تقدیم بر جملت با جمع میشود چنانکه سبکونی جمعی اِنَّمَا لا هبسی
 اِنَّمَا که صفت موهل لا هبسی زیرا که نفی مستند از تقدیم صریح نیست چنانکه سبکونی
 اشنع نرید عن المحبى لا عمرو

فَصْل در کاه قصر اِنَّمَا باشد و جهت تأخیر تصور عید از تصور مثلا اگر تصور حضرت
 زید در ضرر دیت عمرو باشد باینکه گفته شود اِنَّمَا ضرب نرید عمرو را جایز نیست گفته شود
 اِنَّمَا ضرب عمرو را نرید زیرا که مفهوم از این کلام ضرر ضرر دیت عمرو در ضرر دیت
 زید است پس ضرر نرید میشود و عکس تصور حاصل میگردد

و اگر قصر نفی و استثناء باشد در بصورت صلی نیست که بفرمانده قصر عید با و استثناء
 از تصور پس اگر تصور ضرر ضارب زید در ضرر باشد باینکه گفته شود ماضرب نرید الا

عمر و اگر قصد باشد بگفته شود ماضی و اگر قصد عاید باشد
 استثناء مقدم شود جایز است کن سخنیت زیرا که لازم بیاید تصرف قبل از تمام
 شدن آن و نیز موسوم و تصریح یعنی تصریح است زید در ماضی و تصریح عمر و تصریح
 عمر در ماضی زید بنا بر اینکه تقدیر کلام چنین است ماضی با حدیث
 الا زید عمر و اولی ماضی با حدیث الا عمر و اگر زید
 و از این قبیل است انشیر

لَا اسْتَهْمِي بِأَقْوَمِ الْأَكْلَرِ هَا **باب** الْأَمِيرُ لَا دِفَاعَ عَنِ الْحَبِيبِ

و انشیر
 تَوَدُّتُ مِنْ لَيْلِي كَيْفَ سَاءَ مَا أَزَادَا لِإِضْعَافِ مَا بِي كَلَامُهَا
 و انشیر که باقی است

فما هم جبرئلس لموگویی من که در دوی من گوید ایوی من
 و این شعر سعد

أجل مرز و چون شاه است کزینان قضا بر چون باز گرفت حرام
 کی نیاید جز در سباز جای کی نگیرد جز در دل دیر تمام
 اما گفته ایم مقصود از بدو است استثناء مثل و مثل اول ماضی و اگر
 و در مثل ماضی زید الا عمر و پس استثناء جایز است زیرا که ماضی
 میورد و ماضی مقصود حاصل میگرد

محمّد بن قنبر

باب ششم در احوال انشاء

است، بر چند قسم است از آنجه مخفی است یعنی از روی دانستن میگوید و اگر بحال
 باشد محضاً یا ادعاً اول مثل قول شاعر

فَالَيْتَ الشَّابَّ لَنَا هَوْدَ فَأَخْبِرْهُ مَا أَفْعَلَ الشَّيْبُ
 و چون شعر محتمل علیه

کاش از زمان که میگریخت کرد آسمان سحاب دارد وی زمین میگردن شدی

و در چون قول ز لبت خلیل بن ووفی و چون قول سعدی

کاشکی غیب انفس بر بندی من تا در پیچیده هسته غنیمت شمرند
 و لفظ موضع غنیمت در لغت عرب (لَبَّيْتُ) است و گاهی بعضی الفاظ در لغت معنی
 میشود مثل لونا یعنی فخذ شنی خبب مخفی ای بیت و مثل **هَلْ لَنَا مِنْ شَيْعَاءٍ**

فَلْيَسْعُوا لَنَا در مقام پاسخ از وجود شیعی ای (لَبَّيْتُ لَنَا شَيْعَاءَ) و مثل قول حافظ
 بود ای که در سیکه با کشیدند گره از کار بسته با کشیدند

و چون سجاد اطعمه

کسی پازان که صبح در دکه بکشند ای بود که گوشه چشمی با کشند
 و گاهی لفظ لبیت در طلب استعمال میشود مثل لبیت مخد شنی در مقام اظهار غیبت
 سخن گفتن مخاطب و مثل قول شاعر
 آنکه دامن موسس سوختن بگیرد کاشش باید دار و در تافت بگیرد

و از جهت م ث تر جی است یعنی سید و از بودن دان عقل سبب و با هر که عقل
الوقوع باشد و لفظ موضوع برای آن در لغت عرب جسی و لعل است **لعلکم تشقون**

و مثل قول شاعر

عسى الكرم الذى اصابته بكون و سائر الخرج فرج

و مثل قول سعدی

این بهر پیرایه خست و فروی که تو شش کند خال محمد

الضیاع سعدی

هر چه بکمان سبب که نیت شاید که شپک خسته باشد

و قول مخون **لعلی تلعب الامنياب اسباب السعوان فاطلع الى الدرموى** از
روی چل و روانی بود و یا خیال سین و دلازم خست که احتمال وقوع را حکم بدید و حکایت
که مخاطب احتمال وقوع را بدید چنانکه در قول خدا تعالی **فلا تلتا لعلکم**

ان تجنى و الضیاع در آیه دیگر **عسى منكم ان يحكم**

و از جهت م ث ان استعمال است و ان عقل سبب و با هر که مجهول است از تکلم
تصور از جهت تصدیق و لفظ موضوعه از برای استعمال بر سه قسمت از برای طلب نصرت
فقط یا از برای طلب تصدیق است فقط و یا از برای جرد است

قسم اول این لفظ معده ده است من و ما و ای و کف و این و منی را
و ان

ما از برای طلب شرح اسم است یعنی طلب کرده بشود و ان معنوم لفظ چنانکه گفته میشود
ما العشاء یعنی صیت منی عشا و چنانکه شعر نصاب است (حیرت چه سیاهی مجرب باشد
دوات) و یا از برای طلب مسمی است یعنی طلب کرده بشود و ان حقیقت معنی
چنانکه گفته میشود **ما الحیرة** یعنی صیت حقیقت حرکت و چنانکه انوری گفته

شعرانی صیت دور از روی تو صیقل الزبال فامش کو خواهم کویان باش و خواهی شتری
تبعینهایم کبرش شکری زیرا که نیست صیض را دبدبه فکرت کزیر از دستری

و چنانکه سنائی گفته است

صیت را از چنین روی خاف حق بدین بدین از باطل

دوی سوی جهان می کردن عقبه جاده زیر سپه کردن

الضیاع سنائی

صیت دیناد خلق و استظهار خاکدانی پزار سک و مردار

انقی را ما شارضه آهسته بگویند و دوی را ما بقتضیه بگویند

و گاهی در طلب نسخ شئی استعمال میشود چنانکه گفته میشود **ما و مرانک** یعنی به خبر داری

و چنانکه گفته میشود **ما عندك في هذه المسئلة** یعنی به داری

و از این قبیل است قول حافظ

عزم دیدار تو دارد جان لب اند باز کرد و یا در آیه صیت زمان شما

الضیاع حافظ

حافظ چه شود اگر بی فیضی حضور عالم دل
قول معصی

چه کردی که درنده رام تو شد گنبد عبادت بنام تو شد
و گاهی از استقامت خارج می شود و در تعب استعمال می شود مثل قول حضرت سلیمان علی
و آله و عیبه السلام **عَالِیَ الْأَرْزَاقِ الْعَدَدُ** و مثل این شب که من گفته ام
شبان بجز که در از تو نواز و انکارم ترا چه کنم که چون از دودیده می بارم
نذاری که بگوید ای لطف تو عهدت سپید در بر آتش چه تا بهای دارم
مکن از برای طلب تعین شخص است از این منبر او تهمه چاک که گفته می شود من فی الله
یعنی که ام کب از اهل انبیا در خانه است پس جواب تعین شخص باشد مثل زید یا عمرو
چنانکه در قول معصی

که بگذشت که بوی خمیری آید که برود که چنین دلپذیر میاید
و گاهی از معنی خود خارج می شود و استعمال می شود در تحقیر چنانکه در قول حافظ
من که باشم که ران خاطر خاک کندم لطفه سیکنی خاک در تاج سحر
آئی از برای طلب تیزگی از چند چیز است که شکر کنید با هم در هر ذراتی آنها چاک
گفته می شود الا انسان ای حیوان یعنی ترسان از سبب چیزها که او شکر کنید
در حیوانیت چیست پس جواب باید که نمیز باشد مثل طلق و مثل قول معصی
زنده کد است بر بوشیا را آنکه بمیرد بر کوی یار

دائم

و از این تمییز است قول نظامی
که امین و در طبعم را بر این داشت که از باغ ارم بگذشت و بگذشت
و قول معصی

خدا بجانا هرگز کدام خسرو بود زار و شیرین کند در گسری و سام
که ملک از وی چونانکه از ریافت که دولت از وی چونانکه از ریافت
که از برای سوال از مقدار و حد است مثل قول از خیالی **سل منی انی اهل کمر**
اشباهکم من این صبیح و مثل قول شیخ بهائی
دل منور کن با نور حبلی چند باشی که لبس بوی
و مثل قول حافظ

بردار باب بیروت دنیا چند نشی که خاجگی به بر آید
و گاهی استعمال می شود در مقام استیظا مثل که دعوتی که یعنی چه قدر خواندم تو را
یعنی در اجابت کردی

گفت از برای سوال از حالت است مثل کف ترید یعنی چگونه است حال زید
پس جواب صحیح یا سقیم و امثال اینها است و مثل قول شاعر
قال لی کیف كنت قلت لی سحر دایم و حزن طویل
و قول نظامی

کرد دری دوت بر جهانست بر دوت چگونه در بخت

و چون شمس حافظ
برام که گویم سگرفتی چه خبر دیدم که چگونه گویم سگرفتم

و چون شعر بخواند

و دهم شبی گذشت بگویم چگونه بود همچون نیز تر بود و چون ال طویل

و شل قول نظامی

اصل بدو چون شود معطی نشیندی که حاصل بخجلی
اَبْنِ از برای سوال از مکان است شل این خبر بد یعنی کجا است نژد

و شل قول نظامی

شگفت آمد و شرکاء چنین تیر بدین زودی کجا رفت آن بلادیر

ایضا نظامی

ملک سلیمان طلبان کجا است ملک همان است سلیمان کجا است

و گاهی استعمال میشود در تنبیه بضاعت شل **اَبْنِ نَدَّ هَبُون**

و چون قول حافظ

برین سبب رخندان که باده در دست کجا می رودی ای دل برین شتاب کجا

مَعْنِ از برای سوال از زمان است شل معنی جفت یعنی کی آمدی و چون قول سنائی

از زمان حضرت عیسی علیه السلام در مقام تعریض بپایس

گفت بر تو چه رخت ادرم قصد نکلت بکوک که کی کردم

مهر

و چون قول بای

تا بدو باقی لبایای وجود کی شود صاف از که رهام مشهور

و چون قول بلوی

تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی زدند لبن

و چون قول نظامی

هر کی حبس جبر سبیل بود بشه کی مرد بای پیل بود

اَنِّ معنی کیفیت است شل **فَاَتَوَّاهُ نَكَمُ اَنِّ شَيْئَمُ** ای کیفیت شستم و یا معنی نیاز

شل **اَنِّ لَكَ هَذَا** ای من این

و گاهی استعمال میشود در مقام استبعاد شل **اَنِّ لَهْمُ الدَّكْرِ** ای لایقیتون اینکیم

اَبَان از برای سوال از زمان است شل **يَسْتَلُونَ اَبَانَ يَوْمَ الْفَيْضَةِ**

قسم دوم یک لفظ است و آن کلمه هل است و چون ل از برای طلب نصبت

صمیمیت معادل درشته باشد مثلا صمیمیت گفته شود هل نژد عند لنام

عمر و زیرا که اگر معادل ذکر شود از برای طلب تصور خواهد بود و نیز صمیمیت گفته شود

هل ز بد اخرب زیرا که تقدیم مفعول دلالت دارد بر سوال از تعییر مفعول

بعد از تصدیق محمول ضرب فی الجملة پس از برای طلب تصور خواهد بود و هل طلب

کرده میشود بان وجود چیزی شل هل الحركة موجوده و شل قول سعدی

مگر بر تو نام آوری حمده کرد یا دردی از ضعف تاب نبرد

و یا طلب کرده میشود و آن ثبوت چیزی برای چیزی دیگر مثل هل المحركه دائمة

مثل فعل بعضی در مرتبه سید باشد علیه السلام

از هرگاه و آب شست و دین مکر کرده است بی سوار سوچی سیه گنگار

اقلی را فل سیده گویند و دومی را فل مکره نامند

قسم سیم نیز یک لفظ است و آن خبره استقامت است

شال عیب تصدیق از بد قائم و اقام زید و مثل عیب تصور اضریت زید الام

اگر خبره در تصور فعل و انت اضریت زید و در تصور فعل و انت اضریت زید

در تصور فعل و انت اضریت زید و در تصور فعل و انت اضریت زید

ام فی السوق در تصور سند

با بجز آنچه متعلق استقامت است یا عیب از خبره واقع شود مثلاً در تصور فعل و انت اضریت زید

اخلف زید ام خلف عمر و در تصور فعل و انت اضریت زید و در تصور فعل و انت اضریت زید

چنانکه عیبی گفته

بدو گفتم که شکی با عیبیری که از روی دلاویز تو ستم

هینا گفته

چو در سینه باشد چه داند کسی که جوهر فروشت است بپسید

و چنانکه مولوی گفته

ای که گوی این کنم یا آن کنم این دلیل خستبار است ای صنم

دلای

و گاهی از استقامت خارج میشود و استعمال میشود در سینه های دیگر

در آن جهت تقریر است یعنی داداشتن فاعل را برقرار نمودن و باید آنچه متعلق است

بعد از خبره واقع شود چنانکه در استقامت پس در تقریر فعل گفته میشود اضریت زید

و در تقریر فاعل و انت اضریت زید و در تقریر فعل و انت اضریت زید و در تقریر فعل و انت اضریت زید

چنانکه در تقریر فاعل و انت اضریت زید و در تقریر فعل و انت اضریت زید و در تقریر فعل و انت اضریت زید

فعل و فاعل گفته

هرام که گوی سیر فقی عهد عمر دیدی که چگونه گوی هر ارم رفت

و گاهی برخلاف استقامت عیب یا چنانکه در قول سعدی

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سر رسیدی ان علیه السلام

با خبر ندیدی که بر باد رفت حلت آنکه بادش و داشت

چه برافق قاعده مقتضی بود مکتوب تقریر بعد از استقامت واقع شود یا بر این بستی چنین

گفته باشد

ندیدم که با خبر بر باد رفت حلت آنکه بادش و داشت

و در آن جهت توجیه است و آنچه متعلق توجیه است یا بعد از خبره واقع شود چنانکه

در استقامت و تقریر پس در توجیه فعل گفته میشود اضریت زید و در توجیه فعل و انت اضریت زید

انت اضریت زید و در توجیه فعل و انت اضریت زید و در توجیه فعل و انت اضریت زید

فی اخلف فاسق صلیت و قیاس کن و چنانکه نظای گوید

این بود عجبی کلاست شمشیر کشیدن سپاست
 این بود حساب زورمندیت این بود فسون دیو بندیت
 و از آنکه کذب است یعنی آنکه نمودن دور و یا نیز آنچه سطق کذب است بعد از
 خبره واقع میشود پس در کذب فعل گفته میشود از ضرب زبدا و در کذب عل
 انت صریح زبدا و قیاس کن چنانکه سنائی گوید
 بخودی از آتش چون گدزی بزمی از مسیر چون گدزی
 و چنانکه سعدی گوید
 نگارنده را خود همین نقش بود که شویده را دل سپاسا ربود
 و چنانکه نظامی گوید
 آری آری کسی ز سر کسی گشته آبی بدش در نفس
 خاصه در ادبی که از تبت آب صد در صد در ادب نیستی آب
 و از آن جمله تندیات چنانچه در آیه شریفه **لَا تَقْلِبْ** و چنانکه سیوطی
الْمَآذِبِ فلاناً و چنانچه نظامی بگوید در تندی اسکندر بجان چین
 ندیدی مگر تیغ آنخسته تنگی و گوهر را در نخیسته
 و از آن جمله استند است شریفه **أَصْلُوكَ أَفْرَافُ** و چنانکه سیوطی
أَلَا تَأْنِي أَنْ تَقْلِبَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ
 و از آن جمله عرض است یعنی طلب بزمی و ملاطفت شریفه **أَلَا تَقْلِبُ**

خبرنامه

و از جمله مقام اشعار است و آن طلب فعل است بر سبیل استغفار و تفریق
 آنکه از فحیده شود از خود صیغه شل از ضرب یا از لام شل از ضرب یا از اسم فعل
 هله شهلانکم چنانکه سعدی گوید
 صد کن فلان ده سرده گوی چو دلاکی گوی و پرورده گوی
 و چنانکه حافظ گوید
 رضا بداده به در حبس کرگشای که برین دود در خستیا نکش است
 و شل قول سعدی
 چو استاده دست فاده گیر ره بیکمردان ازاده گمیه
 یکم دست برسد کاری بکن پیش از آن که تو نیاید هیچ کار
 و گاهی استعمال میشود امر در معانی دیگر از آنجمله ابیات شل جالس الحسن و ابن
 سبئین و شل قول سعدی
 خود و پوش و نخل درخت سنان گد می چه داری برای کان
 و دیگر تندیات شل **أَعْلَوْا مَا سَنَعُمْ** و شل قول سنائی بعد از ذکر صفات و نمیه
 همه در نفس سپاس تواند همه در پرده حواس تواند
 بشن آردی سب گشاید بشن با تو در حدیث آید
 ایضا سنائی



ملی خورجی کل بهار باشد تا برود ز گرد تو غار
 دیگر تعجیر شل **فَاتُوا ابْنَهُ مِنْ مِثْلِهِ** وشل قل حافظ
 در کوی سیکاهی مارا گذر دارند اگر تو نمی پسندی تغییر ده قصه را
 دیگر تعجیر شل **كُونُوا فِرْدَةً** وشل قل سنائی
 اگر گوید عبیده که براس مرده آید گفتن کن در پای
 در گوید زنده که بمیرد مرد در حال در چه باشد بر
 دیگر امانت شل **كُونُوا حِجَابَةً** وشل قل سعدی
 اگر خود پرستی نیکم عید کن در خانه این دان متبدل کن
 دیگر تسویه شل **اصْبِرُوا وَلَا تَصْرَفُوا** وشل قل سعدی
 من آنچه شرط بلوغ است با تو نگویم تو خواه از سختم پند گیر و خواه اهل
 من گفته ام
 خواجه این چاره باشد سر بیاورید یا بدش بجهان من غار غم از مدح و ذم
 دیگر تمی شل قل امرؤ القیس **الاهل اللیل الطویل الا اجلی** وشل قل حافظ
 بارسان زود دان را بر سر بیاورید کاین همه زود تمام دایم و هر یکینه
 دیگر تنبیه شل قل حافظ
 پاک قصرال مخنت تنبیه است پاره ده که چنانچه سر بر آید
 دیگر دعا شل **اللهم اغفر لنا** وشل قل سعدی

یارب ز یاد گرفته نمک خاک پرست چنداگر خاک را بود داب را بخت
 در حبه هستم ام انشا نهیات دان طلب ترک فعل است بریل استغلا شل قل سعدی
 همانا زنده می کن بر کسان که بر یک خط می نمایند حب ن
 و چنانکه فردوسی گوید
 یازار دوری که دانه کشت است که جان دارد و جان شیرین شست
 و چنانکه من گفته ام
 شرفتون این پیاده گاین زال بسی عمارت ترکست و امار
 نصیب
 کن غاری بی پای کسی که دوزی کجوب بر سرست غایب بود
 و گاهی استعمال میشود در دعا غیر آن شل قل سعدی
 محبت که چشم ز باطل بدوز نورست که فسرده انبارم مسوز
 نصیب سعدی
 نصابت یار دردم **لا سید** خدا یا ز عفو من غایب
فصل گاهی نشاء در معنی خبر استعمال میشود و گاهی بکس خبر در معنی نشاء استعمال میشود
 اول در دو موقع است
 یکی در مقام اظهار رضا و خوشنودی و آنچه واقع است در تحت طلب شل قل شاعر
اسْتَبِي مَا لَوْ أَحْسَنَ لَكُمْ مَكْرَمَةً

یعنی تفاوت نمی کنند در رضا و خوشنودی من اسات و جهان تو هر دو را ضمیم
 دیگری در مقام اظهار عدم تفاوت امری بوقوع بالا و وقوع آنچه داخل در تحت طلب است چنانکه
 میگوئی صم و الاضم کافی لا اتوال الصبام یعنی در روزه گرفتن تفاوت نیست
 روزه گرفتن تو و گرفتن تو هر حال روزه میگیرم

و گاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چون این مصرع معروف
 می بخور سبزه سوزان مردم از آری کن

و چون قول مهدی

مردیت باز می داند که زن کن و خرفان بخانه دشمن کن
 شمشیر در لغت فارسی از روی معنی نظیر این عبارت در لغت نری لا تا کل الشملک
 و فشر ب اللین نصب تشریب

دویم تر در دو موقع است یکی در مقام استهزا در صورت هر چه که غلام میگوید یا بی
 خودش بنظر المولی الی بجای اظهار بیعت رعایت ادب

و دیگری در مقام داد داشتن مخاطب را به تنان مطلوب چنانکه میگوئی تا بختی خدا
 در تعابیر که مخاطب کراست دارد که کلام تکلم خلاف واقع دروغ شود

و گاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چنانکه لطیف گوید
 دانه پری تو من خلاست و آگاه بزم که چیت ناست

بزر در شفا

و درج بند از در سنگ بست زهرج ملک دور دم شکست
 در جوابت مانتا انداخت و آن طلب قبل مخاطب است بجز حرف محسوس و قول کرده
 ای شاه محمود کشور کشی گنس گنتری بر سر زندی
 و چون قول کتبی

ای بر اصدقت ز افار طلق ازل و ابرسم اواز
 و چون قول حافظ

ای صاحب کراست نگار نکات روزی نقدی کن در پیش پندار
 و چون قول مهدی

جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز سپهر
 و چون قول مهدی

لباحت نیاردم الا اسید ضایا ز غنوم مکن ناسید
 و چون قول سنائی

نخری بوی در گف و در مد تو زمین همه دارد با نام ای همه تو
 ایضا سنائی

ستم ز هر چه است همه گیر تا گزیم تو ای مرا سپهر
 و گاهی استعمال میشود در غیر مذکور (اغراض) چنانکه گفته میشود با مظلوم
 کسی که ظلم میکند و مثل اختصاص چنانکه گفته میشود انا اهل کذا ایها الرجل

ای تخصص من بر این ارجاع واللهم اغفر لنا ايها العاصية ای تخصص من
 بین الجماعات وشل اظهار حسرت واندوه چنانکه در قول شعر
 شد منی که گفت دشمنان تو را
 ای بی نصیب گوشه دای پیوایم

باب هفتم در احوال فصل و وصل

وصل عبارت از عطف بعضی جمله بر بعضی دیگر

فصل عبارت است از ترک آن

پس سکو نیم نگاه جمله بعد از جمله باید جمله اولی کلی از اعراب دارد و شل جمله خبریه و حالیه
 دو صفتیه و غیر اینها یا کلی از اعراب ندارد در صورت اول مقصود تشکیک جمله ثانیه است
 یا اولی در حکم اعراب یا نیت در صورت دوم فصل واجب است شل آیه شریفه
وَالَّذِينَ خَلَوْا إِلَىٰ سُبُلِ طَائِفَتِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَعْنِيكُمْ وَمَا لَكُم مِّنْ شَيْءٍ
مِّنْهُ عطف نشده است جمله خبریه بر جمله انا معکم زیرا که این جمله در قول قول فقیهین

نیت

در صورت اولی یا جهت جابجه در سبب رابطه بین جمیعین است یا نیت اگر است
 و جهت در لغت تازی شل و بدل بشعر و بکنب و شل و بدل بعطی و بمنع کن
 در لغت فارسی و وصل واجب نیت چنانکه در قول مولوی

ایمان تعلیم سجده می کنند در خجای اهل دل چه میکنند

در قول مهدی

لَا

که ای که بر شیر ز زمین نهند ابو زید را اسب و فرزین دهد
 و اگر نیت فصل و جهت پس صحیح نیت گفته شود شل و بدل بصبر عند البلاد
 و مجلس عند عمر و و جهت نیت که عیب گرفته رانی نام در شعر او
لَا وَالَّذِي هُوَ عَالِمُ أَلْوَنِي صَيْرُوانَا الْحَسَنِ كَرِيمِ
 زیرا که شفا فقیهین قما سبین فیتنه

و اگر جمله اولی ذات محل نباشد در صورت یا مقصود ربط جمله ثانیه است یا نیت
 یا سبب را می بخند و دیگر سواي اجتماع در وجود باشد

در صورت اولی و وصل و جهت شل و بدل فخر ج عمر و یا ثم خرج عمر و
 و شل شفا فقیهین

بدینان که نیت شد و لم بر سوم دست و پس بریده و لم
 در صورت دوم اگر از برای جمله اولی حکمی باشد که از برای جمله ثانیه نباشد در صورت
 فصل واجب چنانکه در آیه شریفه سابقه عطف نشده است جمله خبریه بر جمله
قَالُوا رَبَّنَا كَرِهْنَاكَ أَنْ تَقْدِرَ عَلَيْنَا فَرِحْنَا بِكَ يَا حَسْبُ الْيَقِينِ
 یا رب تعالی بقیده نیت آن

و اگر چنین نباشد خالی از آن نیت که بین جمیعین کمال انقطاع است یا شبه آن
 و یا کمال اتصال است یا شبیه آن و یا توسط بین کمال انقطاع و اتصال است
 در صورت کمال انقطاع فصل واجب که اگر که بر سبب خلاف مقصود شود و کمال

انقطاع یا از جهت خود اسناد است چنانکه محبتین یکی خیر باشد و دیگری نه
یا معنی
شال دل و قال الله هم از او لها عطف شده است محبت زاده را محبت
از محبت اختلاف در خیریت و نه شایسته

شمار خط

و شال دوم مثال و بند جمله الله عطف شده است محبت نیه محبت آنکه
اثنا است معنی و از این تمثیل است قول بولوی

عاشقم رقبه و بر لطفش بید ای عجب من عاشق این مرد خنده
ایضا قول بولوی

محمدان پیدا و پیدا است ادا جان مندا ای آنکه ناپسند است
و قول نظای

و انهم بدی قومن غلات واکاه نیم که چیت ناست
و از جهت طرفین اسناد است و این در صورتی که جامع بین طرفین نباشد و تفسیر
جامع خواهد آمد شل و بد شاعر عمر و طویل و شل قول نظای

چهار و سید را دانه باشد مشک و شیر را غایبند
و اما ایهام خلاف مقصود که موجب عطف می شود چنانکه گفته می شود در جواب پرسش
لا و ابد الله زیرا که ترک عطف موجب توهم فخرین می شود باینکه مقصود عا
لیندا وجود و او ذیلی سخن است و در صورت شکی کمال انقطاع نیز فصل است

دال

و در اینجا
که وقتی نمون سوزانی
کرد از محبت این کس هم دور بود
گفت لا و ابد الله که این فخرین
و چون صاحب این جمله را نیز شایسته
گفت اینند و زیاده تر است از او را
اصراغ یعنی رفعتی تا جابر از جابر
ما هر دو را که شایسته است
ان رفعتها بولوی
شماره ۱۰۶
عاشق

و آن عبارت از آنست که عطف جمله نیه بر جمله اولی رسم شود عطف از غیر جمله
معتوف علیها چنانکه در قول شاعر

و لکن سکنی انی انی لها بدلا اراها فی الضلالیم

عطف نشده است جمله اراها بر جمله تظن زیرا که عطف بر رسم می شود عطف از غیر جمله
انفی و این خلاف مقصود است

و در صورت کمال اتصال و شبیه آن نیز ترک عطف در محبت و کمال اتصال محبتین
باشند که جمله نیه نیز نه بگوید باشد از برای جمله اولی بادل باشد یا عطف بیان شال اول
قول خدا تعالی **فلا اله الا الله** چه چون جمله ذلک کتاب دلالت دارد بر کمال
و جلال کتاب از جهت تغییر از ان با رسم اشاره که دال است بر کمال نیز از جهت
اشاره نمودن لفظ بعد که دال است بر علو مرتبه و از جهت تعریف خبر با لف و لام که کمال است
بر وجه پس عا ی است که تو هم شود که این اخلاق و خیر است لهذا محبت و لایب فیه ذکر
شده است برای این تو هم فیه (نفسه) در جلاء و بد نفس
و از این تمثیل است قول بولوی

من هر جمعیتی نالان شدم حفت به جلال و نور شالان شدم

و شال بدل قول شاعر

اقول له انحل الاقبن عیننا و الا فکن فی النار و الحییر مسلما

فصل شده محبت لا تقسیم از جمله ارجل زیرا که نیز نه بدل استمال است از ان چه که مقصود ظاهر

نَزَعُ الْعَوَائِلَ تَنِي فِي عَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلَكِنْ عَمْرِي لَا تَحِلُّ
سؤال نه هیت فی قولک فی هذا صدقوا کم کذبوا فاجاب باهشم صدقا
و از این قبیل است قل فردی

بی صفت مجلس آراستند نشسته و گفته و درخواستند
و قول بعدی

چو ذوق طرب در نهادش زدهقان دوشینه یادش
بهر نمود جُستد و بستند سخت بخواری کلندند در پای تخت
حمد استیفایه گای حذف می شود تمام آن و گای حذف می شود بعضی آن در صورت اول
یا حمد دیگر تمام تمام آن شده بانه

اول چنانکه در قول شمر
ذَعَمُّ اَنْ اَخَوْنَكُمْ فَرَكْتُ لَهُمُ الْفَ و لَيْسَ لَكُمْ الْاَنْ
سؤال نه هیت هل صدقنا فی زعمنا اینها حذف کذبتم فی زعمکم
حمد لهم الف اتم تمام آن شده است و از این قبیل است قل بعدی
ایکه در ردی زبانی معروف است و دیگران در شکم دارد و پت دارند
دوم چنانکه در قول خدا تعالی **وَالْاَرْضُ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ**
میدح محذوف است و آن خبر استیفایه محذوف است تقدیر کلام هم سخن
چشم چنانکه در قول خدا تعالی **فَبِشْجَلٍ فِيمَا بَالِغُهُمْ وَاَصْالِ رِجَالٍ**

در

بِشْجَلٍ بَصِيغَةٌ مَجْمُولٌ رِجَالٌ فاعل از برای فعل محذوف است تقدیر چنین است **بِشْجَلٍ**
و این جمله استیفایه است و چنانکه در قول نعم الرجل زيد ای بویزد
در صورت توسط بین کمال اتصال و کمال انقطاع وصل واجب است بشرط وجود طایع
و توسط عبارت از اینکه محبتین شفق باشند در ضربت لفظا و معنی یا معنی فقط یا در آن
لفظا و معنی یا معنی فقط و مجموع است مستثنی می شود بهیت صورت

عطف جمله ضربه بر ضربه چنانکه در قول رب تعالی **تَجَادِعُونَ الله و هُوَ خَالِعُهُمْ**
و در قول خدا تعالی **اِنَّا لَا نَبْرَأُ لَكَ نِعْمَ وَاِنِ الْجَبَّارُ لَكَ جَهَنَّمَ** و چنانکه در قول بعدی
شرف مرد بچو دست و گراست بنمود هر که این هر دو ندارد خودش بر زود بود

و چنانکه در قول فردوسی
بی صفت مجلس آراستند نشسته و گفته و درخواستند

و چنانکه در قول بلخی
نالم و ترسم که اودا در کند در ترجمه حوراکتر کند
عطف جمله انشائی برشت نیه چنانکه در آیه **وَقِيلَ يَا اَرْضُ ابْلُغِي مَالِكِ**
وَيَا مَعَاءِ اَلْقَلْبِ و در آیه **كُلُوا وَاَشْرَبُوا وَاَلْفَرَقُوا و چنانکه در قول بعدی **وَالْاَرْضُ فَرَشْنَاهَا****
خود پیش و بختا در استسان کنی چه داری برای کن
و چنانکه در شعر بعدی

برسین در سرای رسند بنشین و قیای سبزه را کن

و چنانکه در قول مولوی

لنگ و لنگ و خفته شکل بی ادب
لکن در صورت سحر و سحر اگر چه در لغت فارسی و لغت
چنانکه در شعر سعدی گفته است

بهر کسب و بسته سخت بخواری گدازد در پای تخت
نقل جامع بین ششین عبارت از هر یک که موجب شود اجتماع آنها را در قوت مقرر
مثل ثنائی یعنی نسبت به در وصفی از اوصاف و تضاد و تضاد و شبه
تضاد و تضاد در خیال و سبب تضاد در خیال مختلف است مثل انوار
یا صداقت یا صداقت و نحو اینها در زید و عمر و تقارن خیالی نسبت به شخص مختلف است
چرا که برای نسبت کسی که محال است تفاوت دارد و نسبت کسی که محال تا و متفاوت و کاخ و
رکب نسبت به کجاست محال است تفاوت دارد و نسبت به کجاست محال تا و تفاوت دارد و نسبت
نسبت به کجاست محال است تفاوت دارد و نسبت به کجاست محال تا و تفاوت دارد
مثلاً ثلثین مثل نظامی و فردوسی متضادین مثل علت و معلول مثل اول و آخر متضادین
مثل سرد و پائین مثل اسود و سفید متضادین مثل آسمان و زمین و اول و آخر
متضادین مثل زید و عمر و چنانکه گفته است

جامع بین چنین که موجب صحت مختلف است باید هم محسوس باشد و هم محسوس
و اگر محسوس یکی از این دو باشد مختلف صحیح نخواهد بود پس زید کاتب و عمر و

مثلاً

شاعر و زید و طویل و عمر و فطیر صبح است در صورتیکه زید و عمر و فطیر
تضاد است که قاسمین نباشند اگر چه سندی قاسمین نباشند و هم چنین
صفت و خافیه صفت و اگر چه سندی سندی نباشند و هم چنین زید و طویل
طویل اگر چه قاسمین نباشند زیرا که سندی قاسمین نیستند چه این شعر طول
نات بهیچ وجه نسبت نیست

خاتمه در احوال مال اصل در حال نیست که مقرون بود نباشد زیرا که نسبت آن در مال
مثل نسبت خبر است بسته و وصف بر صوف لکن در صورتیکه خبر واقع شده باشد
گاهی با واد است و گاهی بدون واد

تفصیل این احوال آنست که خبر باید با اسمیه است یا فعلیه یا مبد و مضارع است یا باضمی
و هر یک نسبت است یا منفی

حسب اسمیه اگر فعلی از ضمیر و احوال باشد و او در آن وجه است در لغت تازی
مثل قول شاعر

سَرَّ بَا وَ نَحْمُ مَدَا ضَاءَ قَدْ بَدَا
و اگر فعلی نباشد ترک واد جایز است لکن اگر شش اول است مثل کلمه فوه الی قیاس
قول باری تعالی **فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ**

خبر مبد و مضارع نسبت اگر مقرون بقدر باشد و او ضمیر هر دو وجه است مثل قول
باری تعالی **لِيُؤْذَنَ لِيْ وَ قَدْ تَعْلَمُونَ اِنِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ** و اگر بدون قدر باشد

ترک داد و اجبت و قول شاعر بخون و اکدهم مالک و اسال آن تقدیر مبتدا
بعد از ادای و انوار ستم

و جمله سیده مضارع منفی و جمله سیده ماضی مثبت یا منفی در حکم جمله است
یعنی بدون ضمیر و ادوات مثبت و با ضمیر یا زشال مضارع قول ربی **فَأَسْقِیْهِمْ**
شَرَابًا در قرات تخفیف و قول خدا تعالی **وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ** شال مضی
مثبت قول خدا تعالی **أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَانْتَرَفَعَتِ**
أَرْحَامِي و کلام **وَصَدَقَ الرَّحْمَنُ** شال مضی منفی قوله تعالی **أَمْ حَسِبْتُمْ أَن**
لَا تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَآ أَنَا نَعْلَمُ الَّذِينَ يَخْلَوْنَ فَنُكَلِّمُهُمْ و قوله تعالی **أَنَّى يَكُونُ**
لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ و قوله تعالی **فَأَنْظِرْنِي إِلَى اللَّهِ** و قوله تعالی
مَنْ يَسْتَعِزُّ بِنُورِهِ بعضی از افعال تحقیق فزوده است هرگاه صدر جمله استعجیزه و کمال باشد
داد و در بصورت و اجبت خواه سند فعل باشد شل جاد و بد و هو و صریح

و خواه اسم شل جاد و بد و هو و صریح
و شیخ فزوده است در دو صورت ترک داد و جمله اسمیه سخن است یکی در صورت
وجود حرفی در جمله اسمیه که سبب بکنوع از ارتباط باشد شل قول شاعر
فَقُلْتُ عَسَى أَن يَمُوتَ بَنِي كَانُوا بنی حوالی الاسود الحواریه
شاهد در وجود کافها است در صدر جمله بنی حوالی الاسود الحواریه
و دیگر در صورت وقوع جمله اسمیه بعد از حال منفرد شل قول شاعر

وَاللَّهُ بِبُخْلِكُمْ لَآئِمًا بر طالع بخل و عظیم
نخی نماند که از برای تم تم خفته مذکوره نکاتی و دو جوی در کتب مطبوعه ذکر نموده اند بعضی

صمیم و بعضی صیل و چون تفصیل آنها راجب طول بود عرض نمودم
و چون شاعر عربی ذکر شد که بعضی از شاعر فارسی میسر داریم سعدی
زنش گفت بازی گشتان شو یا **عسل نخ باشد ترش روی را**
ایضا سعدی

گذر کرد قسطراط بروی سوار پرسید کاین را چه افتاده کار
نظامی

گیشت چو دیو کرد هر غار و دیوانه خویش را طلب کار
خواب بگرز دیده ریزان چون بخت خود اوقان و خیزان
سعدی

هر که آمد عمارت تو ساخت رفت و منزل دیگری برداشت
ایضا سعدی

شنیدم که گفنت مباران و مع فردید ویش بعارض چو شمع
که زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری را توانی نگار
ایضا سعدی

بمی گفت سرگرد گیان بخل چه کردم که توان بر او بزل

منوچهری

دنده اژدهائی پیش آمد خروشان دلی آرام درین در
گرفته دامن غار در پستان نهاده بر کران باختر سر

ایضا منوچهری

آسمان بگون زرشن بگون گریا پیش از عهد پیمان دوان
آفتابش کرده اگر گرگانش گشت اخترانش بدو شیر تربت حراق

بروی

پس در آمد پیش برین شده که نیم طایوس غیبین شده
باب هفتم در ایجاز و اطناب و مساوات

ایجاز عبارت از تعبیر نمودن از اصل مقصود بلفظی کوتاه وافی بر لفظی که دانی
میرا و نمانده راجع از باب بلاغت و مروده است چنانکه در قول شاعر

وَالْعَبَسَ خَيْرٌ فِي ظِلَالٍ لَّيَالٍ فَكَيْمِنْ عَاشَ كَتَا

مراد شاعر نیست که در لعین ناهم فی ظلال لیل خیر لعین کده فی ظلال لیل و شاعرانی

این معنی نیست چنانکه می بینی و چنانکه در قول سعدی

عمر خست و آفتاب تو ز انگی مانده خواجہ عمره سبوز

مراد شیخ نیست که عمر آدمی و کاستن آن گرد و شرب در روز شرب و کاستن

آن با قافیه است و لفظ قاصرات از اندازه معنی مراد

نادر

اطناب عبارت از تعبیر از اصل مقصود بلفظی هزار و آن رجه قسم است چنانکه میاید
مساوات عبارت از تعبیر از اصل مقصود بلفظی بر اندازه معنی مراد مثل این شعر **عبد الحمید**
المکر السی الا با قلیله لفظ آیه طاق است با معنی بدون زیادتی و کمی چنانکه ظاهر است
و چنانکه در قول شاعر

فَانَاكَ كَاللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مَدْرُكِي وَأَنْ خَلَّتْ أَنْ النَّاسُ مِنْكَ طَاعِ
لفظ یعنی غالب گیرند و چنانکه در قول شاعر

هِيَ طَوْبُ أَهْلِ طَوْبٍ وَصَالٍ مَا أَمَرَ الدُّنْيَا وَمَا أَحْلَاهَا
و چنانکه در قول سعدی

زرق هر چند بیکان برسد شرط عقل است حبتن از دریا
که هر کس بی اصل نخواهد مرد تو مرد در دمان از دریا

و چون قول سعدی

گرم نمئی بود کاکون من نه کنون دشتی است کاکنه بنود
استدراکین متبیل بسیار است

ایجاز بر دو قسم است ایجاز قصه و ایجاز حذف ایجاز قصه عبارت از تقیل لفظ و بیشتر
معنی یعنی از افزودن معنی بسیار بلفظ کم چنانکه در قول خدا تعالی **وَلَا تَكُنِ مِنَ الْفُتَّانِ**
معنی بسیار از این بگوید که مستفاد میشود چنانکه تابل ظاهر است و مختصر ترین عبارت
نه و عرب در افاده این معنی این عبارت بوده که القتل انفی للقتل و کله با که

بجای آن در برابرین عبارت عزت دارد آنرا آن چه عبارت چه حرف آن کمتر است
 زیرا که گفته (دولت) داخل در روزنه نیست دیگر عنوان اگر عنوان از حذف زیرا که
 در عبارت مذکور محض جید یعنی دین برکت محذوف است دیگر اتمال است بر صفت طاعت
 که از محسّنات کلام است چنانکه در حق مریع باید زیرا اقصای حدیات دیگر تخصیص
 لغرض اصلی زیرا که نفی قتل غرض اصلی نیست بلکه مقصود افعال احیاء و وجه دیگر که کتاب
 این مختصر نیست و چنانکه در قول احمد جسن در زیر سلطان محمود که مین وضع و وضع
 حلقه و دفع خوف که گفته شده از اتمالش بر محسّنات بدیهه دلای و جرات
 است که شرح مضمون محتاج به خط واطلا بسید است

و از باب بجا زبانت شرف دوسی

بی صفت مجلس ارادت نشسته و گفته و برخاسته

باشسته و بخور دیم و کاشتم و خوردم چو بگری همه در بگوان کید گرم

و از این باب است شرف دوسی

بی توفقه است در نه در زبور از پی نوش کی نشستی نشی

و اگر خواهی چندین قصیده بگوید چه مجله در یک بیت بسینی نگاه کن قبول آری بجا
 که در مدح اندیدی علیه السلام بگوید

ساده لا تریدا الا رضانا کلا لا یزیدنا الا رضانا

و همچنین است شرف سنانی در مدح رسول اکرم

ناجشر ای دل ارشد گفتی همه گفتی چه صطفی گفتی

بهترین ایجا زار شرف فارسی کتب کو خان خانی است بسوی استنکین

و شرح قصه است که گو خان در سمرقند با سحر بن مکنه مصاف کرد و لشکر اسلام را

بکشت پس گو خان بخارا را با استنکین برادر زاده خوارزمش استر داد و در وقت بکشتن او را

با نام بخارا احمد بن عبد الصمد ز سپهر دنا هر چه کند با اشارت و ابر او کند و گو خان

با بگشت و بر سر خان باز رفت و عدل او را اندازه نمود و نفاذ او را امدادی استنکین

چون سیدان نه یافت دست ظلم بر دواز بخارا استخراج کردن گرفت بخارا بنی

چند نفر بسوی بر سر خان باز رفتند و ظلم کردند گو خان چون بشنید نامه نوشت

سوی استنکین بر طریق اهل اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم استنکین بداند که بیان با اگر چه یافت دور است رضا و سخا

تزدکیت استنکین آن گفته که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم

فرموده است اسلام

در تمجید این کتب نظامی عروضی چنین گفته با این تا مل رفته است و این فکر کردیم

بزار مجله شرح این نامه است بلکه زیادت و مجلس بغایت بریدار و روشن است

و محتاج شرح نیست و من مثل این کم دیده ام

انچا حذف عبارت از حذف چیزی از کلام و این بر دو وجه است یا با قیام

چیزی است مقام محذوف باید بود آن

بزرگ گفت
 جیت وینا و علون
 کلا که در پرده است

اول چنانکه در قول رب تعالی **وَإِنْ كُنْتُمْ لَا تَرْضَوْنَ مِلَّةَ رَبِّكُمْ فَامْنَحُوا لَهَا** یعنی دان
کنید که اگر شما نخواستید مذهب خدا را بپذیرید پس بگذارید که آن را بپذیرد
شرط حدف شده و جمله خدا کذب قائم تمام آن شده

دوم بسیار است چنانکه در این شعر

وَلَكُنْتُ فِي الْحَرْبِ مُلَانًا فَلَمْ أَعْطِ شَيْئًا وَلَمْ أَمْنَعْ

ای لم اعط شیا بمقدار و لم امنع شیا غیر بمقدار

مقدور است چنانکه در حدیث آمده است یا بیشتر جمله داده است یا بیشتر جمله داده است سبب
نبت بدگوشی **فَلَمَّا أَصْرَبَ بِعَبَأِ الْفُجَرِ فَانْفَجَّتْ مِنْهُنَّ عَشْرَةُ عِبَاءٍ**
ای فخر بنام فخرت و ناره سبب است بدگوشی **لَعْنُ الْحَوَارِثِ عَلَى الْبَاطِلِ**
ای فعل باطل لا شقاق الحق و الباطل الباطل و ناره غیر این دو است چنانکه گذشت در
بحث استیفاء شال آن از عربی فارسی

بیشتر از جمله داده چنانکه در قول خدا تعالی **إِنَّا بَدَّلْنَا قُلُوبَهُمْ قُلُوبًا غَافِلِينَ**
أَتَمَّ الصِّدِّيقِ تقدیر اینست که فارسی شود ای یوسف تا آنکه تمام قلوب او را بدست
و چنانکه در قول سعدی

بفرمودند و بسته سخت بجاری کنند در پای تخت

تقدیر اینست که فرمود بجویند و بپا زانویند بدو پایورید

حزب بسیار است از آن جمله مصاف است مثل **وَجَاءَ رَبُّكَ** ای

امر ربک **وَأَسْأَلُ الْقَوْمَ** ای از القوم و مثل قول سنائی
فقد و لطفش که در جهان نوی است منت که بر شبه شوی است
دیگر صفت است مثل **وَكَانَ دَرَاهِمُ مَلِكٍ بِأَخَذِ كُلِّ سَفِينَةٍ عَصَا** ای صفت
صحیح دیگر صفت است بر صوف مثل شربان و قد کت فی محراب آن دیگر شرط
چنانکه بعد از این و منی مثل اسلام ندخل الحجة ای آنستم مثل
اجته و مثل قول سنائی

خویش را در دایره کن رستی عقد با حوری بکمان بستی
دیگر جواب شرط چنانکه گذشت در این باب و دیگر معطوف مثل **لَا تَبْشُرُوا فِي كُفْرِكُمْ**
مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَالَ ای من انفق من عبده و قافل دیگر حال مثل قول
پس در آمد پیشش رنگین شده که نم طایوس عین شده
و مثل قول سعدی

در ستاده را داد شنی دم که ختم است بر نام طاقم کرم
فَضْلٌ دلیل بر اصل حدف عقل است لکن تفسیر بخدوف گای تقریریه عقلیه میشود
مثل **وَجَاءَ رَبُّكَ** و ناره تقریریه عرفیه مثل **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ** ای اکلها زیرا
که بسیار از هر است بر آن است و ناره تقریریه عاید مثل آنکه گفته میشود کسی که تازه
مردمی کرده بالرفاء و البینین ای اعزت و ناره تقریریه عاید مثل
مَحْنٌ بِمَا عِنْدَنَا وَأَنْتَ بِمَا عِنْدَكَ... لَمْ يَرْضَ وَالرَّحْمَةُ تَخْلِفُ

قد تعالی جان گذرد

مثال از شعر فارسی در کتاب
 ای سخن بنام خدا را ضنون بقرینه داشت با عذک راضی چنانکه در باب احوال مسند گشته
 خدشال دیگر
الطاب یا از برای فائده و نکته است مانند بصل مراد یا نه صورت دوم خارج از باب
 با صفت دان بر سه قسم است زیرا که سبب طول لفظ معین است و آن را حشو
 خود مراد چون مرد گشتیانی

گرنه چنانکه در قول شعر
 وَأَعْلَمُ الْعِلْمَ الْيَوْمَ وَالْأَمْسَ فَلَئِنْ
 وَلَكِنْ عَنِ عِلْمٍ مَا فِي عَذَابِي

لفظ مقدر زیاد است چنانکه در قول سعدی
 آید در لغت و ناری بجهان غرضه شود که محال است در خبر صدها گمان شود
 لفظ امکان را بد است و یا لفظ مرد است و از تطویل گویند چنانکه در قول شاعر
 وَالْقَى فَوَلَّاهَا كَذِبًا وَصَبَا

گویی از دو لفظ کذب و صبا را بد است و چنانکه در قول سنائی
 لعب و بازی برای کودک را است مرد را لا محاله بسیار است
 و یا مجموع کلمات چنانکه در قول شعر

وَكُنْتُ سَيِّئًا إِلَى جَانِبِ الْفَقْرِ إِذَا كُنْتُ الْعَلِيًّا فِي جَانِبِ الْفَقْرِ

زیرا که این شعر چون مقایسه شود با قول شاعر دیگر بصد عن الدنيا اذا عنيت
 در فائده اصل معنی مراد که اعراض از دین و صرف به جانب دنیاست و شرف است
 زیاده و بیاد ندارد و این که عبارت غنی طول است و این در صورتی که شعر غنی در باب

مصادات باشد نه ایجا زو اگر نه شرادل از باب مصادات باشد نه هجاب
 و از این قبیل است شعر سعدی

حاکم دای که راو بگذری با کن باش که جبروت و جبروت و قد و قد و قد
 چون مقایسه شود بقول لفظی گویند

مرد قوی و قدر اراده است هر قدر می فرق ملک داده است
 یک خط هر شود و مصرع نظامی با اینکه دارای معنی شعر سعدی است زیاده و دارد
 بر ناسات لفظ و با صفت در معنی

و صورت اول که تطویل برای فائده باشد قیاس است **ابصاح عبداللهم**
الابغال بالنكبل والنمير **ذكر الخاص بعالم النكبر**
الاعراض

الابصاح مثل قول خدا تعالی **وَبَايِعْ فِي صَدْرِي** پیش از ذکر گفته خبر
 کلام دلالت دارد بر طلب شرح خبری بهم متفق پس فل و بعد از ذکر آن بهم معین شد
 و مجمل بیان مثل قول نوچه‌ری

از خبر بر کون و تمام هیچ سبیل دارد در دست است یعنی شمشیر است ای
 و از این قبیل است باب دغم و شمس، چادول ممدوح و مذموم بهم است و بعد از ذکر
 مخصوص بهم معین میشود و از این قبیل است باب توشیح دان عبارت از ادرون
 لفظ تشبیه در هر کلام که تفسیر شده باشد و منفرد معانی مثل قول صاحب بن عتی

عزیز و امیر **بَشِيْبًا بَنِيَّ اَدَمَ وَبَشَبَ فَمِنْ حَضَنَانِ الْحَرِصِ وَطَوَّلَ الْاَمَلِ**

و مثل قول سنائی

در شربت نوشته در شوی این دو فراس ز نمی دردی

و مثل قول حافظ

امایش دو گیتی بغیر این نیست با دوستان مردت با دشمنان دلا

و مثل قول سعدی

در سوختهستان سعدی دو چیز خواهم با آفتاب روی با روی آفتابی
دخمه در اینجا بعد از ابهام و قیام بعد الاجال است که اوقع در نفس است دیگر
انده است زیرا که بعد از طلب انذار است از وجدان پیش از طلب
اِجَالِ ختم نمودن کلام است بجزیر که نمیدانست باشد که معنی بدون آن تمام باشد

و مثل قول خنیا

وَ اِنْ صَحَّرَ النَّافِلُ الْمَدْلُوْمَ كَاَنَّهُ عِلْمٌ فِي مَرَايَةِ نَارٍ
تشبیه نموده صحرای عقلم دان کوه مبد است و توصیف نموده کوه را بیک در سر
آتش باشد و این توصیف افاده ساخته میکند و مثل قول نادر
كَانَ عِبْرَتُ الْوَحْشِ حَوْلَ جَنَانَا وَ اَحْلَانَا لِمَجْرَحِ الدَّيْلِ لَمْ يَنْقَبِ
تشبیه نموده عیون وحش را بجزیری که شقوب باشد و این توصیف برای اینست
که تشبیه بهتر و قاطع تر باشد زیرا که مجروح غیر شقوب او تیر است تشبیه عیون

نادر

با نیا از شقوب و مثل قول نظامی

لب چو بر گل می که تر باشد بر گل آن گل پر از شکر باشد

ایضا نظامی

انگبین ب شدی و مگر خیار بی کمس کین دگل جینار

و مثل قول نیریزی

حلم او چون کوه دانه کوه او کوه آن طبع او چون کجوانه رنجور در فطن

ایضا قول نیریزی

اختیار دوست او جودی است جور کجا اقتباسی از حدیث صلواتی

و مثل قول محمود سعد

چون سر کوبه در دزد زهره چون ماه مابه بر گل و سوسن

و مثل قول ازرقی

مار کفیه گشته سر سر کشان تیغ زبان ز سر کوزه میدان چو باریان

و مثل قول لاسمی

عقبقات فب کین میریشتن حقیقتش که از حریرش پر شده است

و مثل قول فرخی

دل اعدای است که کین بکین از آن پیکان او مرکز نوبه جز دل اعدا

نَدَبِیل تعقیب جمیع است بجهت دیگر که شتم باشد بر معنی جمله اولی برای تاکید

منوچهری
چو خردانه ز کسب است
نماده بر طعنه بر زور و استغناء

منطق یا مفهوم آن
آل چنانکه در این شعر دیده **فَلْجَاءَ الْحَقُّ وَهوَ الْبَاطِلُ الْبَاطِلُ كَانَتْ تَقْوَاهُ**

مجدد اخیره یعنی مجید بقیش و آید منطق است و چنانچه در بیت ناصر خسرو معلوم
باز جهان نیز بر ذوق شکار است باز جهان را بجز شکار چکار است

دویم چنانکه در قول شعر
وَلَسْتَ تَسْبِقُ الْخَالَةَ عَلَى سَعْيِ أُنَى الرِّجَالِ الْمَهْلَةِ

مجدد اولی دلالت میکند از روی مفهوم بر آنکه برادر مذهب نیست و از قبل است
شعر

میز خون من ای تب بدو کار من ساعدت کن و با من بریز خون من
چو تب خون زان قصد خون منی که غم فراید از این و طرب فراید از آن
و از قبیل دوم است قول بدوی

سپهر خلق نباشد در جهان بدست باشد از اسم جان

تکبیل و از آنست که در این بیت و عبارت از آنست که آورده شود در کلامی که در رسم
مخالف مقصود باشد بجزیرگی رفع تو رسم نماید و آن با در وسط کلام است یا در آخر آن اول
قول شعر

وَسَعَى دِبَابُكَ لِيْغِيْرَ مَقْصِدِيْهَا صَوْبَ الرِّجْعِ وَدَيْمِيْ تَقِيْهَا

آوردن غیر مقصد یا برای آنست که رفع نماید تو رسم این معنی را که ب است که بر شش

نشان

بدان سبب فساد و یا میشود
در نیم مثل قول در بقای **مَنْ بَأَى اللَّهُ يَوْمَ يُجِيبُهُمْ وَيُجِيبُهُمْ أَلِذَّ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ**

أَعْرِضْ عَلَى الْكَافِرِينَ آوردن کلمه اعرضه علی الکافرین برای آنست که رفع نماید تو رسم
که شاید ذلت ایشان نسبت بمؤمنین از راه عجز و ضعف باشد و از این قبیل است قول نظامی
گش دار گوش که هر گش سی لعل سم شبید بر اگر دشمن لعل

ایضا نظم می

ز لعلهای گوش که هر گوش آویز کفندی لعلها در لعل شبید

تثمیر عبارت از آنست که آورده شود در کلامی که در رسم مخالف مقصود نباشد

چیزی برای نکته مثل سبب در این **وَيَطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حَيْثُ رَأَى**
حسب الطعام آوردن کلمه حی حیه برای آنست که سبب نماید در مدح ایشان بر طعام طعام

و از این قبیل است قول عابی در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام

قدرت دست حق از او زده سر کنده بجز نیستن در از حنیبر

و قول ملک اشعرا

خون دل بجنگد از این نامه اندکی گردد بختاری

الخاص بعد العام مثل قول در بقای **فِيْمَا فَانَكُنْ وَتَحْلُ وَتَرَانِ** و در بقای

حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى و مثل قول سعدی

گرامین پادشاهان کردن مشه از که در لعل و عیشند در کام و نار

در آینه با جان در بهشت من اگر که سحر بر خدارم رخست
 فایده در آن تنبیه نمودن است بر اینکه خاص غایت دارد بر یافزاد عام که بواسطه
 دیگر است و شمول عام است لهذا جدا گانه ذکر شده است
النَّاسُ بِمَنْزِلِهِمْ وَأَنْتَ تَعْلَمُ کلامی که در آن کلام **تَعْلَمُ** و **تَعْلَمُونَ** و **تَعْلَمُوا**
مَنْ يَأْتِي الْأَرْضَ يَأْتِهَا تِلْكَ الْأَرْضُ مراتب صیده در آن با تاکید و باله است چنانکه
 ایگادی زیر اغرض از تار بعد از آن است و یا تنبیه نمودن بر تعدد متعلق چنانکه در آیات
 اخیره زیاده در سوره مبارکه تعداد نعم الهی شده لهذا بعد از ذکر هر نعمتی آیه شریفه تکرار شده
 و چون این رباعی بر سر سوره این آیه ای که گمانی

ای بر من من به بار غم تو دی در دل من گشوده ناری غم تو
 گشتی که کرم غم منست چون کرم کردی غم تو غم تو آری غم تو
 و در این مسیلت قول نظامی
 اگر روزی دی در جان ستانی تو دانی سحر چه خواهی کن توانی
 و قول مولوی

کی باشد و کی باشد و کی باشد کی می باشد و کی باشد و کی باشد و کی
 من باشم و کی باشم و کی باشم و کی باشم و کی باشم و کی باشم و کی باشم و کی باشم
 و قول طوفان

مکولام دل داشت کی توانم دست نیست در نه توانی توانی

مهر

الاعراض از تفسیر است مختصه نموده اند و ما دیگر کی از آنها گفتیم چه در تفسیر
 باعث تطویل و مناسب مختصریت پس یکو نیم اعتراض عبارت از آنست که آورده شده
 در این کلام واحد یا در مابین دو کلام که تصدیق یکدیگر معنی جمعه واحد یا بیشتر که محلی
 اعراب نداشته باشد برای فایده سوای رفع ابهام مثل تخریب در قول یا رب تعالی و
يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سَجَانًا وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ جمله تخریبیه مخرضه است مابین
 معطوفین یعنی و لهم یا شتهون و معطوف علیها یعنی و له البَنَاتِ و مثل الجاهلین
 و عبودیت در شعر نظامی

دادم پدری تو من خداست و آگاه نسیم که صیت نامت

و مثل دعا در قول شاعر
إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بَلْعَمَهَا فذل حوجت معی الی حرجان
 و مثل قول نظامی

دو برج عید از دست است ز برج ملک دور در هم شست

و مثل تنبیه در قول شاعر

وَأَعْلَمُ فَاعْلَمِ الْمَرْءُ نَفْعَهُ أَنْ سَوْفَ بَأْتِي كُلَّ مَا فَعَلْتُمْ
 محمده فاعلم المرء نفعه است برای تنبیه بر آنچه عمل نمائید و در قول شاعر
لَعَمْرُكَ وَالْخَطُوبُ مَعْبَرَاتٌ وَ فِي طَوْلِ الْعَاشِرَةِ الثَّقَالُ
لَعَدَا بَلَبْتُ مَطْعَنَ أَمِّ أَوْفَى وَلَكِنْ أَمِّ أَوْفَى لَبَنًا لِي

دو جنبه مقرر شده است تا بين قسم و جواب برای تشبيه بر آنکه حوادث در کنار
سبب تغيير حالات همداقت و طول معاشرت باعث خدایت و بعضا در عين
احسان است و مثل القاطع مع در قول بعدی

زبان روان ای خرگوش چیت کلید در گنج صاحب سحر

در قول بر لوی

آمد ای شاه ما اینجا فتق ای قومها نذر سنگان افتق

در قول شاعر

کسی عیادت و امن کند نادانی عزیز من که ندیده است روی خدایا

و مثل احکات سماع در قول سنائی

نشاند کسی چه داری چشم لعل و گوهر که بگر بر چشم

و مثل تعلیم سماع در قول سنائی

صیب خود زانکه صورت زنگار تو ندانی نهان نشاید داشت

و مثل مبالغه در قول انوری

گر بخندم روان بهر عزت گوید در خنده و بگریم روان بهر ذلت گوید در خوری

خاتمه در تشبيه بر اندری چند است

باید دانست که در وجه مابقی که در ادب تقیه بر سبیل تعداد و شماره گذشت نه مقصود

و تمهید است بلکه بر سبیل مثال و تشبیهات چه وجه دیگر نیز ممکن است مثلاً از برای

یا

و گرسند به و جوی دگر شد و جوی دیگر نیز ممکن است که داعی بر دگر شود و چنانچه تقیاس
و تیز باید دانست که اول چیزی که بر نظم لازم است تا مل و نانی در ادای کلام است تا تصقیات
نما را یک لغات نماید چه در صورت مجله و شتاب باشد و چه در تصقیات تمام
عظمت شود و کلام خارج از انبیا با عفت و دورت پشیمانی و نه است گرد می سیمی که
چون بوز جهر حکیمه اصیب گردند باینکه در گفتن بطبی است گفت تا مل کردن که بگویم باز
پشیمانی که چرا گفتیم

و افصح التحکیم بعدی در انبیا وصیت نموده آنکه که فرموده

من نانی تا مل گفت رد م نکو گوی اگر در گونی چه چشم

پس نانی در سخن این حسن حفظ با عفت و دلیل حصاف عقل است

و تیز باید دانست که بر گونی پسندیده نیست بلکه خوب سیده است و است و است

و باعث بی عیست نانی و بی عیست نانی نمیشود و هر چند در ادای با عفت باشد و بان مانده

که کسی چو این تشبیه را بر ایگان بدید و از او ندید بزند و در انبیا عاری گفته

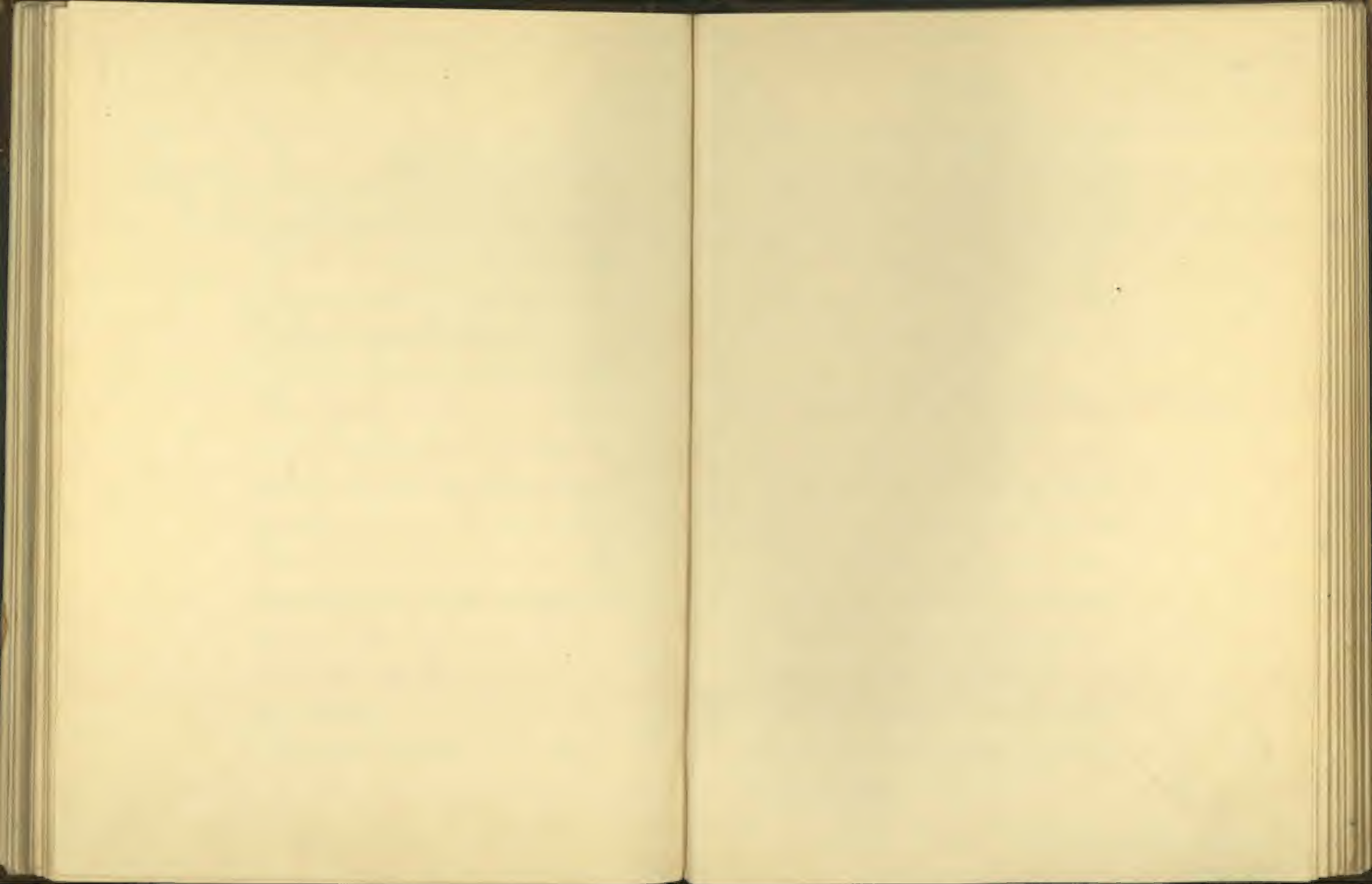
کم گوی و بگر مصلحت خویش گوی چه بگریم نرسند تو از پیش گوی

دادند دو گوش و بگر بابت آغاز یعنی که دو گوش و کی پیش گوی

و از این گذشته دلیل نامای عقل است چنانکه در حدیث شریف و در ادب **خاتمه**

العقل نفس الکلام و آنکه در حدیث شریف و در ادب و اسلام علی غیبه سید الانام و

الکرام من الآن الی يوم القيام



Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side. The text is arranged in approximately 15 lines, though the individual words are illegible due to fading and blurring. The script appears to be a cursive or semi-cursive style from the 18th or 19th century.

سبب تعالی باشد

ف **دوم**

در علم بیان آن علمیت که بحث شده بود در آن در شکوگی و اگر در آن معنی واحد عبارت
 مختصه شد در بیان شجاعت زید یکا گفته شود (زید کلاست) فی الشجاعه یا دیگر
 زید شجاع سیم بر زید کلاست چهارم بر زید است سیم بر زید است
 اکام ششم بر زید یکم الفسان سیم بر زید فیترس الفزان
 و شک نیست آنکه دلالت استعارات بر این معنی مختلف است در صرح و خفا هیچ اختلاف
 است در بیان و در حد و حدیث

مقدم لفظ اگر استعمال شود در معنی که برای آن وضع شده آن را حقیقت گویند
 و آن معنی را معنی حقیقی و اگر استعمال شود در معنی که از برای آن وضع نشده از آنجا که گویند
 و آن معنی را معنی مجازی و هرگاه معنی مقصود از لفظ خواه معنی حقیقی خواه معنی مجازی
 مقصود اصلی باشد بلکه طریق از برای معنی دیگر باشد آن لفظ را کنایه گویند چنانچه
 در جای خود شرح داده شود و هر یک از حقیقت و مجازی تقسیم میشود معنوی و شرعی و عرفی

و عرف تقسیم میشود عرف خاص و عرف عام
 حقیقت لغوی چون است در حیوان و غیره
 مجازی لغوی چون در جل شجاع
 حقیقت شرعی چون صلوٰه در ارکان مخصوصه

ان

مجاز شرعی چون صلوٰه در دعا

حقیقت عرفیه خاصه چون فعل در کلمه مخصوصه و عرف نجوین

مجاز عرفی خاص چون فعل در مطلق کار در اصطلاح نجوین

حقیقت عرفیه عامه چون دایه در ذات قوام اربعه

مجاز عرفی عام چون دایه در مطلق باید بی الارض

و نیز ترکیب از حقیقت و مجازی تقسیم میشود و مرکب مفرد واضح است و است که
 همه مفرد است و حقیقت مرکب عبارت از لفظ مرکبی که استعمال شده باشد
 در معانی که نسبت ترکیبیه برای آن وضع شده مثل استعمال صبح خبریه در اخبار و
 در نهشت و مجازی مرکب برخلاف است پس آن لفظ مرکبی است که استعمال شده باشد
 در غیر معنی بوضع نسبت ترکیبیه مثل استعمال صبح خبریه در نهشت و صبح نهشت خبریه
 و مجازی که مجازی تقسیم میشود باستعاره و مجازی مرکبی که باید مجازی مرکب بر تقسیم
 باین دو قسم یعنی هرگاه مجازی در مرکب سببی بر علاقه ثابت باشد از استعاره
 نمیشوند گویند و هرگاه سببی بر غیر علاقه ثابت باشد از مجازی مرکب گویند
 و باید باید در مجازی نسبت باشد که صرف کند لفظ را از معنی حقیقی بسوی معنی مجازی و اگر لفظ
 منصرف معنوی حقیقی میشود و معنی مجازی فهمیده نمیشود

و باید بدین معنی مجازی حقیقی علاقه باشد که بواسطه آن استعمال لفظ در معنی مجازی
 صحیح باشد و الا استعمال لفظ نخواهد بود و علاقه عبارت از نسبتی مخصوص باین دو معنی و

ہنگر اخرج سفلی میت و درمن اور غایت نقصان است

مذوقات حاکمه در این شعر خواص

دوبی شیراز است چون بخورش میاید
گرچه خون بخورد ز شیر و چشم سبیش

ملوٹا چون شبیہ بدن و دل معشوق پر نذر پلاس در شمعِ خاقانی

بر چنین پند و اندیشه که پس من ریاضت صبر کنم از پند او

درک جلالی در اصل در مدرک حسنی است و از محمد بن محمود بن محسن است که در این
شماره آمده است.

وہ حجر اسود ادا صوبہ اعلام پانویہ کے راجا علی راج منیر

د پښتانه پښتانه

صحرانگریں روپن مان بندہ است کز پس حسین قزوئی سبب بن غفاری

مردود سبب و عتقانی نیزین مثل اعدام با قوت و درج در بر صحت که محض خیال و در صرح و در

ندارد مگر اجزای آن و چه که در این شعر فاضلی مقصد

وَأَن تَجْعَلُوا فِي الْغُصُونِ كَأَنَّمَا
شُمُوسٌ خَفِيفٌ فِي سَمَاءٍ رَّيْحَانٍ

انقب عقیق و آسمان زربده در فوج وجود ندارد مگر اجزای هر یک از آنها با افراد

چپ کے انوری گوید

لغة در مکتب کانون شده رنجور چنان
افسوسگاه را پیکر مرغان عصمت

لہذا میں متشبہ خیالات زیر کہ افغی کاہ رہا پیکر مر جان صبر درج

و وجود ندارد مگر اخراجی آن

هر دو عقلی چنانکه در این بیت حکیم ازرق

و کاهی طبع نوگونی که لوح محفوظ است که قرة نبود جایز اندر اوسیان

دور این بیت حکیم سنائی

مردکی کفر و زندگی دین است هر چه گفتند معزان این است

در شعر اول ز کای شب و لوح محفوظ مشبه است و در شعر ثانی مرگی و زندگی مشبه و کفر و ایمان

ششم است و همه عقلی است قدر

تنبیه باید داشت که آنچه از اک آن تقصیر بر جبران دارد مثل لذت و الم و جمع و شمع

از قسم عقلی میماند و همچنین آنچه را در هم صورت میدهد از انواع عقلی میدانند و مراد بخجالی در

ایستقامت معدومیت که ترکیب کرده باشد ادراقت محتمله از امور که ادراک کرده میشود

مجلس اس طایفه و مراد بوسی چرب لب که احتراع کرده است ارا صورت محمدیه

معاونت و امید چون اسراع صدور سبع و اسراع و مدان و ادار برای حصول این

اس کا جواب

اِبْقِلْنِي فَاَشْرِي فِي مَضَاجِي وَمَسُونِ زَرْقٍ كَانِيَا غَوَا

اسدی

فناش تیرش روز نبرد چو از غول است در گوش مرد

مشبه عقلی و مشبه جسمی مانند تشبیه دل ایران تشبیه عمر بکام در این شعر خاقانی

عمر جم جم است کایاش
نگذد خورد پس بنید خوار

چو کمر شکستش آتش چو سپاه بستنش دشوار
و چون شمر با خضر

در خانه رسول چو ماه نو تاویل روز روز برافزودت
مشبه بر علی و مشبه جسی چون تشبیه عطش کن کریم و تشبیه ساقی بر پری در شمر قالی
ساقی بزم چون پری جام کب چو پرت او زنده بام اگر ز آینه سیه بر پری
و مثل شمر نظای

بط سبزه چون جان غریبند هوایش معتدل چون مهر فرزند
و چون شمر ازرقی

کی بر که زلف در صحن سبزه چو جان غریبند و طبع خشنود
مبحث دوم در وجه شبهه و اقام آن وجه شبهه عبارت از معانی که مشبه و مشبه
در آن اشتراک داشته باشد تحقیقا چون ثبات در تشبیه زید با سید یا تشبیه
با بنی که وجه شبهه در یکی از طرفین باشد مگر بر سبیل تخیل چنانکه در بیت فاضل
وَكَانَ النُّجُومُ مِثْلَ دُجَاهٍ سَنَ لَاحِ بَيْنَهُنَّ أَمِدَالُح
و وجه شبهه در شمر که نسبت حاصل در حصول اشیا مستفید روشن در طراف شمر
سبزه تا یک باشد در شبهه بنیت مگر بر سبیل تخیل و چنانکه در قول سنائی
دوستی احسان چو دیک تنی است از دودن خالی از برون سبزه است
و چون شمر با خضر

چو کمر

چو کمر گردن تیره در روشن بادهای سبزه گوی اندر جان باوان غار و اناسی
و وجه شبهه بر سه قسمت یا واحد است یا متعدد در حکم واحد یا متعدد است

قسم اول یا حسی است یا عقلی اول چون شمر این سبزه
الْحَدِيدُ وَالزُّيُجَرُ وَالصُّدُوحُ غَالِيَةٌ وَالزُّيُجَرُ وَالصُّدُوحُ غَالِيَةٌ
و چون شمر انوری

اشک چون بادهان در کثرت دیده چون ابرار نوح چون رعد از غرور و جان چو برق از خضر
دوم بر چهار قسم است

۱ آنکه طرفین نیز عقلی باشند چون در اک در تشبیه علم بحیات و مثل شمر
اخْلَافُكَ فِي الْحَدَائِدِهَا لَطْفٌ بَوَلَفٍ بَيْنَ الْمَاءِ وَالنَّارِ
۲ آنکه طرفین حسی باشند چون آیه شریفه هُنَّ لِيَاكُمُ لِيَاكُمُ لِيَاكُمُ لِيَاكُمُ لِيَاكُمُ
و وجه شبهه خط عرض است که عقلی است و چون این حدیث شریف **مَثَلُ امْرِئٍ يَتَّبِعُنِي**
كَمَثَلِ سَفِينَةٍ نَوَاحٍ مِنْ رَكِبَتِهَا نَجَّى وَمَنْ خَلَفَ عَنْهَا عَرِقَ الْمَوْتِ
و کشتی نوح حسی و حصول ثبات که وجه شبهه است عقلی و چون میت انوری
در اثر هر مراعات و پیش خا و عقب چو کل برانست
مرا در خا و عقب صاحب برج عقب است که نفس صغیر باشد یعنی برج و دراد
از کل بران زمره است که صاحب غار بران است یعنی برج از دوت و چون
زمره است در سعادت

و چنانکه در بیت غافقی

ا برادر هوار بگل چکان باشد زخمی و ایچکان در کام روی چکان پستان نوازند آخته
منصور تشبیه نیست بکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بشیر دادن زخمی دایه روی
بچه دانه بسکه گل بار روی بچه و برادر زخمی دایه و بار از بشیر صفا کانه تشبیه کرده باشد
و گاهی حرکت در بیت موقوفه شود و آن حسن است چنانکه در این اشاراتی فراس
كَانَتْ سِرَاجٌ أَنَاثٌ يَهْدُونَ فِيهَا فِي مَالِ الدَّهْرِ قُلُوبُ النَّارِ وَالنُّورِ
مَقَرُّ الْخَالِصِ مِنْ ضَعْفٍ وَمِنْ هَرَمٍ كَمَا هُنَا فَبِسْ فِي كَفِّ مَقْدُورِ
و چنانکه حلال الدین روی گفته

هر که بر سدت که نه زار بگویند و شود بازگردد که نه بدقا که این چنین
تشبیه کرده است سستی را که در امور معده حسیه مأخوذ است که آن نای است که نه بدقا
از ابر بریدن سیاه به سستی که در امور معده مأخوذ است که آن تن مجرب است که کشور
که بهای سبب قبا اندک اندک ظاهر میشود و به تشبیه سستی است شکر لیسین
که آن ظاهر شدن چیز نهانی است اندک اندک بعد از سست بودن آن در غیر ظلماتی
نزهت در تعریف آب گوید

همی مانند مفرس با من تقریب چون گشتان مر و در غنون زن

ایضا منزهت در بیان طلوع قباب

سزار ابر ز بر زده قرص خورشید چون خون آلوده دزدی سر ز کمن

مکر و در حسرت غم مرد که در ساعت فزون کردن سخن
باید دانست که تشبیه نیست بهیت گاه باشد که تشبیه بر یک از افعال ایندیت
بیکدیگر بر صمیم باشد چنانکه در این بیت
و كَانَ أَحْرَامُ النُّجُومِ لَوَاعِيَا دُرِّ فُتْنٍ عَلَى سَابِطِ الدِّينِ
و چنانکه در شعر خضر جلوی

گر زبان شب رنج خورشید زان جوهر و لعین زده اند قفسه
ایضا ناصر خسرو

کسی از تباری و خورشید نشان چرخ علی بود و گفت کا فر
ایضا ناصر خسرو

گل سرخ و گفته بر شاخ کوئی بدون کرده حوری سر از سبزه خار
و گاه باشد که تشبیه بر یک از افعال ایندیت که چنانکه در این بیت
كَأَنَّا الْمُنِجَّ وَالْمُشْرِقِ فَمَا فِي شَاخِ الرَّقْعَةِ
مُصْرِفٍ بِاللَّيْلِ عَنْ دَعْوَةٍ فَمَا رَجَبٌ فَمَا مَعَهُ

تشبیه نموده سببیت ماصد زمرج و بودن شتری پیش روی او سببیت ماصد از
کسی که از همانی برگشته با بودن شعله و پیش او تشبیه سببیت ماصد سببیت
ان تشبیه نموده صمیمیت زیرا که اگر کوئی مریخ مثل برگشته از همانی است صمیمیت
و چنانکه در این بیت

دخت بر این کتان زخمی گشاید
ز یاد که اگر گویند پیر این کتان
سجود و کعبه است قیج باشد کفن تشییع نیست
مستحق است و چنانکه در این شعر فانی

بر بلی چون دایگان فلان فلان
و چنانکه در بیت نوهری در شرحه و غرور قیاب

نار نام زد بکشت و آتش
و لکن ماه دارد قصد بالا
چنان دو کفش سپین ترازد
که این کفش شود زان کفش مایل

و چنانکه در بیت ابو الفرج

شاخ هر دو گونی و امرد
دسته و کرد نامی طنبور است
و چنانکه در بیت مغری

گفتم که صیبت خون عدد در جام او
شده نغز و دشته بر مرکب
چنانکه در این بیت

الشمس کلما رأت فی کف الاشل

و در شش بیت مرکب از اینها و انقباض شعاع آفتاب که چون اضطراب حرکت
آید در دست نشاند و از این تمثیل است بشعر فانی در تشییع آفتاب
فانی بعبایان اشتر سینه کف و بر نه بیکر

گردن بکاف تا بر شمع
گردن یک رباب سر کلاه
در جهان بیغم نمی داند که در دنیا
گردن جود حسن بر کعبه گردان

بیا بزر

و این بیت فردوسی
بر پیش سپه آمد افراسیاب
و بیت اندری در غزل خیار

گویا که نوک خانه دست پر دوش
و چنانکه در این بیت عبدالواسع حبلی

زلفین تو قریب بر آنکته از حاج
در مصرع اول تشبیه نموده زلفین را بقبر که از حاج
بجز این مصید در مصرع ثانی تشبیه نموده رخسار را بشیر که آنکته است شراب تشبیه

اتراج سرخی است باغی
تشبیه بر نغز و دشته بر مرکب
چنانکه در بیت فغانی

چون ریم آهن بر زخم آهن
و در شش بیت تشبیه بر مرکب
و در این آیه تشبیه بر مرکب
و چنانکه در این بیت

مردم سینه بان گرسنه گریه
کلاه باله دارد کلاه کعبه و

مردم سینه بان گرسنه گریه
کلاه باله دارد کلاه کعبه و

مردم سینه بان گرسنه گریه
کلاه باله دارد کلاه کعبه و

نامش می خور داری و ندی چیز از تو چه فرزند مهر با نیت سبزه
راست که چیزی بدست کردی گرتو بدو بگری چو شیر لغزد
و به شبهه تلقی در حال اصبا چو بفر دگر در حال استفا

و چنانکه در این قطعه از بصر شیبانی آمده

شاد کی چشمه ایت غلب و گوارا بر سر که قوی و سخت چو الوند
راه بدان چشمه صعب و خطر جان خسته و اگر چشمه جانوری چند
تا تواند چشمتار نکرد کرد چنان کوه چشمه مرد خورند
و به شبهه تحمل شفت و مخاطره باید طبع و فائده

نظیر تمام چنانکه در این دو بیت ثانی

ای شده بدست تو قند دل شاخ هم تو طوطی کان پوشش ارکان او
پوستی آرد و درین زندان و پس قفل زده فکند برده زندان او
و به شبهه در اینجا دلیل و خوار داشتن چرخ خوب و عزیز و گرامی داشتن چیز بدست
مقصود از مجموع یک بیت است

و به شبهه متعدد و ان عبارت از آنکه چند چیز مستقرا و به شبهه باره یعنی یک
مستقلا و به شبهه باشد و ان بر سه قسم است

(۱) آنکه به حسی باشند چون رنگ و طعم و بوی در شبهه بر سه بوده و چون اشیر
حکمتا و لاینا و غنلا و خطا فانا لا سکر الکرم

یا

و چون این شش شمع صدی در وصف سالکان عرق
چو بادیه پنهان و چالاک پوی چو سنگند غارش و شمع گوی
و چون این شعر نیز چری در مدح حضری

شماره چون طبع او هم بی تکلف هم به طبع او چون شمع او هم مباحث هم حسن
آنکه به حقی باشد چنانکه در اشیر معری

و الحال کلاما یبذل فی صفا و مع الصفا و یخفیها مع الکلیه
و در این بیت هم گویانی

بقدر و در شرح و تبیین کل از انانی که غیر او باشد که باشد مرز و ثانی
تشبیه کرده ممدوح را بعضی کل در در و در تبیین و بعضی اند و چنانکه تشبیه میکند بعضی در انانی
بناح و انخای جمیع و بزی نظر و محال صذر

سجده آنکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی چنانکه در این بیت نظامی

گهی گمیه ندون بر سبند ماه گهی خوردن می چون بخون بدخواه
و به شبهه در تشبیه می بخون بدخواه حرمت و مرغوبیت دوست اول حسی و دویم عقلیت
متن به گاهی و به شبهه را از نفس تصاویر متضاد می آیند و تصاویر را نازل از انانی
سبک دارند بجهت تبلیغ یا بیک چنانکه بخیل را عاتم سبک بیند و چنانکه شاعر با عاتم را عاتم
خوانده از روی استهزاء در این شعر

در این شعر که باغ از غنای است بود خوانی پر از انان لغت

کفید در بدست باغبان است عجایب حائس لارخواست
 و چنانکه شمرانی کز اضحاک سیده از روی تسبیح و طرافت در این بیت
 اَتَانِي مِنَ ابْنِ اَقْسٍ وَعَبْدُ فَلْيَنْظُرْ الصَّحَابِ الْجَنِي
مبحث سیم در غرض گاهی غرض از تشبیه جای تشبیهات دان کثرات و گاهی جای
 تشبیهات
اول چشبه نوع است

(۱) اثبات وجود تشبیه در چشبه که ادعای استماعش ممکن باشد و امکان تشبیه به سلم
 چنانکه در بیت سنی
 فَاِنْ فَقِيَ الْاَنَامُ وَ اَنْتَ مِنْهُمْ فَاِنْ الْمَسْكُ تَعْصَمُ الْعُرَالُ
 اراده کرده است اثبات امکان تفوق ممدوح بر سایر افراد مردم با آنکه ممدوح بی
 افراد مردم است چنانکه شک با آنکه باره از خون است بر سایر خونها تفوق دارد

و در این بیت خاقانی
 اَنْتَ رَوْحُ الْوَحْيِ لَا تَحْتَبِ فَاَلْبَوَانِيَتْ مَهْجَةُ الْاَسْحَابِ
 و در این بیت عنصری

قوای شد که ز خشن سردانی بود با قوت بزر خشن اجمار
 و در این بیت شاعر
 گراز غفل آمد و جرس قنار است عجب سرکل از خشن کلاه است

پاشیده قنار
 که تشبیه در این ابیات شخصی
 و بطور کلی است

۱۸

(۲) آنکه غرض بیان حال تشبیه باشد بشرط آنکه حال تشبیه به معلوم باشد چنانکه در بیت
 ابوالمیسر

دل از دواعی رفیان چو دگر برش تن از غریزایان چو مرغ در ضرب
 و در بیت خاقانی

حضرت زودت بنوا که در دست کرده را چشمش میداد تو بنابر با و کعبه داشته
 یعنی حال ضم تو که از دولت مجور است و در آنکه داشته است بنمایند که در چشم داشته باشد
 و سر بر آنکه دوی چشم است بر او و تصور از این تشبیه بیان حال ضم است
 (۳) آنکه غرض بیان مقدار حال تشبیه باشد و قوت و ضعف دریا و نقصان چنانکه
 در این بیت

مِثْلُ خَامِرَةِ الْغُرَابِ وَ اَقْلَامُ كَرَهْفَةِ الْحِرَابِ
 و در این بیت شاعر مصرعوی

وان بر سحر کعبه ندان اکنون چو گنج لؤلؤ کمون است
 غرض از تشبیه ابر کعبه ندان و گنج لؤلؤ کثرت برف و بار است خاقانی
 کمال اسعیل

مانند چشبه داده که در پند تعبیه است اجرام کوهها است نهان در میان برف
 غرض با لفظ کثرت برف است عبد الواعظی
 کلب تازی میل ادلی که تافت نرم شد شب در درم چو گرگس در غراب

۱۴) آنکه عرض نکل و فاعلش آن شدن شب باشد و مفعولش شبیه در مفعول محبوسه از نور
قبول سماع شود چون شبیه نمودن می با فاعله بر نشستن بر روی آب و چنانکه در این ابیات
ظَلَمْنَا عَيْنَا بِأَيِّ نَعِيمٍ يَوْمٍ مِثْلِ سَائِلِ الْذَّابِ

در سینه
آن که شود

حکیم سنائی
صحبت امهالان چو دیک تخی است از درون غالی از برون سیه است
۱۵) آنکه عرض از شبیه ترین شب باشد و نظر سماع مثل شبیه روی سیاه بزرگ
آمو و چنانکه در این ابیات

انوری
بسین رفت سخن گفتن بشیرین در دنیا که کوئی در عانت در اصل رخا نش

نظامی
تن صافش کمی غلطید در خاک چو غلطه قمش بر روی شهاب
۱۶) عرض از شبیه نقیص شب باشد و نظر سماع چون شبیه روی مجذوم بزرگین لبه که
نزد کس از افتار زده باشد و چون این شعر علی ابن روی

وَقَالَ لَهُ هَؤُلَاءِ الْوَدَّعُفِيَّةُ فَقَالَتُ مِنْ شَوْمٍ عِنْدِي وَفِي
كَأَنَّهُ سَمِعَ بَعْلَ حِينَ أَحْرَجَهُ عِنْدَ الدَّارِ بِأَيِّ الرِّوَيْتِ فِي سَطْرٍ
و مثل این شاعر حکیم مخاری که در جوی سیاهی گفته
سرش ز رنگ جو بر بزم تو خورشید غل کند چو در گور سوخته مردار

مر

شخصی ز چنان گریه منظر گریز شتی او خبر توان داد
و آنکه غلبش لغوز باشد مردار با قباب مردار
۱۷) آنکه عرض از شبیه است طرف شب باشد یعنی طرف و تازه ساختن شب
بر اساس شبیه بصورتی در آید که از روی عادت حضور و در زین مستمع باشد تا چیزی تازه شود
شود و این بر دو قسم است

یکی آنکه شبیه بر بی نقشه نادر حضور باشد و زین چون شبیه انبار زغال که بعضی از آن
آتش گرفته باشد و بر بای شک که در جوش ندر طایفه باشد چنانکه در بیشتر
انظر الى الفم فيه البحر منفرد كانه بحر منسل موجبه الد

و مانند این بیت خاقانی
آن خوی بر روی از غوان فش چون برف تنیده روی آتش
و مانند ابیات انوری
آتش سیال بپستی آداب نمجد گزیده سی نجراده از ساقایش باغی
ساختش پایا به رنگین چنان چه بچشم گزیدان آب روشن بر فردی از وی

قسم دیگر آنکه حضور شبیه به در حال حضور شبیه با در باشد چنانکه در این ابیات آمده
از ابن معشر

وَلَا زَوْجَ دَرِّهِ تَرَهُوْنَ فَمَا بَيْنَ الْوِطَافِ عَلَى حِمْلِ الْوِطَافِ
كَأَنَّهُمْ قُفُوفٌ قُلَامَانِ صَعْنِهَا أَوَّلُ النَّارِ فِي أَطْرَافِهَا

دکيا سنجک معجون اين ميت نظر داشته ايجاکد گوید
 منظر آيد بايد که وقت منظر بود نقاب لاله کشودند و لاله روی نمود
 نبشته طبری خیل خل سحر کرد چو آتش که بگو کرد و رودخانه رود
 و طاعت است که بجز در نظر نبشته صورت اتصال کبريت باشد در زمین حاضر نمیشود
 و چنانکه فی مری گوید

ز کس که بگو کند که عاشقی بود از عاشقان آن صدمه فطنی نژاد
 گوئی که کسی بشان ناب غفران انگشت زد کرده کافور بر نهاد
 ایضا که فی گوید

آن یک جزو شبنم ناز غمزه همچون مثال تو که باشی فردا
 و چنانکه نوچری در وصف زنگ گوید
 بر زدی برین از زده سخت که کوه انداختی روی زده گردون
 تو کوئی هر زمانی زنده پستی بر زده زرنج بشته گان تن
 ایضا نوچری در تعریف سیل گوید

رضوا سیلها بر خوات بر سو دراز انگ و چکان و زمین کن
 چو سگام عزائم زی معزم سکت خیزند ثعبانان زمین
 و ایضا در تعریف روشنی بعد از تاریکی
 نماز شام کای گشت صافی ز روی آسمان بر معشک

چون بادل متوج شانی
 با نری باشد تندخ که در جهان
 بسیار پیدا شود و بجا هر چند
 بیشتر گرم گردد و بیشتر فراوان گردد

یا ویداد

مار و سبزه مار و حشر و قور و مار
 کسوره رنگ مرغ را گویند

چو بردار در پیش روی او مان حجاب مار می دست بر من
 و ایضا در ظهور حلال گوید
 پدید آمد مثال از جانت کوه لبان غفران آلوده همچون
 چنان چون در سر زده سیم زد کرد زرد مغربی دست آور همچون
 و چون شعر کسویه در وصف شیر

مانند آفتاب بهرفت در زمین همچون مجره پید از پنجه باشد اثر
 که غرض حایه شبیه است بر دو قسم است
اول آنکه ناقص در دو شبیه باشد به سازند با دعا، آیت و اکل و شیر نشانی

مغوب گویند چنانکه در این بیت
 و بکمال الصلاح کان عمرته وجه الخلیفه حین یصلح
 عرض از این تشبیه اظهار باوقی مدی مدوح است در دشمنانی در سیاه بر صبح
 و چنانکه در این بیت حکیم ازرقی

چون زده حکم شد بجات ماند چون یک شب شد بجات ماند
 تقدیر بفرم نیز کلمات ماند روزی بطلای اذن عات ماند
 ایضا حکیم ازرقی

آتش لبان دیو بندت ماند چچین افی بکندت ماند
 خورشید صفت عیدت ماند اندیشه رفیق سمندت ماند

و چنانکه در بیت خاقانی

با کوشش آب شور دریا مانند عرق کجاوران را
عرض از تشبیه کثرت عرق کجاوران قند و چنانکه در این بیت افری
مرغزار کرمی در ملک از قوس سجده گوی می فرشته تا اوج زحل
برشالی که بجزیش مثل تیران زد خرنوبالی در دست جهان صد پای
نقد انکه چیز را که استقامت بشان او داشته باشد مشبه بر سازند اگر چه قص
باشد مثل آنکه شخص گرسنه تشبیه کند رخسار چون دریا در روشنی و استداره کبریا
چه عرض از تشبیه استقامت کبریا نام و نعم تمیل
بچشم کشان شکی شکل نام نمی ماند و چنانکه در این ابیات خفیت لایق
ز نسبتی زرقش رونوده لبش حال حمید بوده

دیگری گوید

که از لب که دیده قحط احسان
حال حمید را دانه لب نام

و این نوع تشبیه را انظار تصور می نمایند

نوع دیگر از تشبیه است که از تشبیه مانند دان در جانی است که طرفین معادی باشند
در وجه تشبیه اگر چه محب ادعا باشد و در انصورت عکس نیز صحیح است یعنی مشبه را
مشبه به و مشبه بر باشد سازند لهذا این نوع را تشبیه عکس گویند چنانکه در این
بیت مایه پر چشم خون فشان در کفم از باره اسر قدح

الذی

با شراب بیکدیگر نرم چشم با شکرست بیکدیگر دارم در قدح

و در قول صاحب بن جبار

وَقَدْ لَاحَاجَ وَدَفَّ الْحَمْرُ وَقَدْ لَاحَافُنَا كُلَّ الْأَمْرِ
مَكَانًا حَمْرًا فَكُنْ حَمْرًا وَكَمَا نَمْلَحُ وَلَا خَمْرًا

عراقی در ترجمه انجمون

از صفای می و لطافت جام درم اینجست رنگ جام مدام

همه جهت و نیت گویی می یاد است و نیت گویی جام

بحث چهارم در ادوات تشبیه و آن در لغت عرب (کاف، و دکان، و دشل،

و در مشبه، و مثال اینهاست و در فارسی از چون، و مانند، و همان، و گویی، و

دون، و دروان، و در گویند، و مثال اینهاست

تشبیه باعتبار ادوات بر دو قسم است مرسل و موكده و مرسل آنست که ادوات در آن

ذکر شود چنانکه در آیه سالفه و چنانکه در شعر خاقانی

بر لب چو خدرا میر می آستینی داروی در دند و زادن هر دمی در ناله زار آید

مؤکده آنست که ادوات در آن حذف شود و این بر دو قسم است

یکی آنکه ادوات تشبیه را حذف کنند و تصرفی دیگر در آن نکنند چنانکه در شعر خاقانی

می افتاب ز رخشان جایش بدین آسمان شرق کف قیاس دان مغرب با آ

دیگر که ادوات را حذف نموده و مشبه به را مشبه اضافه نمایند چنانکه در این شعر

شبه و طراط
وَالرَّيْحُ نَفْثٌ بِالْعُضْوَنِ وَفَكَرْتُ
ذَهَبَ الْأَصْبَلُ عَلَى الْخَبِيرِ الْمَاءِ
تشبیه آفتاب بطلای تشبیه آب بقره است تشبیه برافراشته تشبیه نموده است

سعد و سعد سلمان

چهره چشمش گرفته سحر خي لاله لاله زویش گرفته زردی چهره
یعنی چشم او مانند چهره است درویش مانند لاله سعدی
غبار بواجیم غفلتش بدوخت سوم بوسکت عطرش بدوخت
دوختن و سوختن از باب تشبیح است که عبارت دیگر غایات تشبیه به است
و باید دانست که گاهی تشبیه را بقرین و اشاره می فهمانند چنانکه در این آیات

مختاری

از کعبه گفت شده رای تو در خرو در یک دم جدا شده طبع تو در کم

خاقانی

بام می رکنین بهم صبح شوقی بکن تخت و جلال الدین بهم خبر و اما آمده

انوری

مکمان بری که طریقی ولی نمیدانی که پیش مرید ویده می نشاند
یعنی خودت را فرود نشاند و طریف میدانی اما نمیدانی که مردم تو را مثل مردم چشم
میدهند که از مردمی با می پس گفتا کرده

عربی

مختار و تقیبات تشبیه به است با است تشبیه تقسیم شود

(۱) است با طرفین دایره است با تقسیم شود چهار قسم

یا هر دو مرکبات با تشبیه مرکب تشبیه به نموده به تشبیه و به غیر تشبیه و بالعکس آن دایره
هر دو نموده است و در صورت یا هر دو نموده تشبیه یا هر دو غیر تشبیه یا تشبیه تشبیه

غیر تشبیه و بالعکس آن پس مجموع هفت قسم است

هر دو مرکب چنانکه در شعرنا گذشت و چنانکه در شعر انوری

نجوم کرکس واقع بجوی در گشتی که پیش یک صحنی سجده در زمین

و چنانکه در شعر نو چهری در تعریف اب

خان برگردن سرش گفتد چه دو مار سید بر شاخ چند

هم او گوید در توصیف تشبیه حسن بنده

آتش در دو چو ببال کی طادوسی که برانده بطرف دم او قار بود

وان شمر گوئی طادوس کجدم پیش لاله خور و قالیده منفعت را بود

چون کی نیمه خزان برش ناکش که سمن برک بر آن نافه خطار بود

یا چو زرین شجری در شده اطراف که برادر برتر از لولو شهوار بود

با جان این شکار حاجی نمائند تخت تا فرود بارو بار یکد بر اشبار بود

تشبیه نموده تشبیه به مرکب چون تشبیه شقیق با اعلام با قوت چنانکه گذشت

و مانند این شعر خاقانی

مبد چون لک خون گرفته بقدر که زینش ناله محم بر آید
 و مانند این نم که من گفته ام در توصیف کشتی بر روی رود زرا بر تیره
 ز درق بر او طال چو بر گردون آگند چشم دایره از عنبه
 عکس آن چنانکه در این شعر الی نورس
 بِأَصْحَابِ قُصْبٍ أَنْظَرْنَاكُمْ نَرَا وَجْهَ الْأَنْصِ كَيْفَ يَصُورُ
 نَرَا بِأَنْهَارٍ مَشْمُوسَةٍ فَكُنَّا نَمُوتُ وَهُمْ قُورُ

و در بیت غافقی

بهم کل دسره و تفسیر چون دس فرج رنگ لول
 هر دو نمرد غیر بقید چون تشبیه رخسار کل و چون شعر از وی
 انگ چون باران گشت دیده چون باران سرنگ

نور چون صفا فریاده جان چو رقی در اضطراب

و دیگری گوید

دل گشت نمایان چو تیغ رستم نال بجا و غریب فرد رفت هر چون برون
 هر دو نمرد بقید مانند تشبیه می بخانده نقش بر روی آب یا آینه سر در کوبیدن
 و چنانکه در این شعر جایم سدی

کز دسپه خنجر حبیبیان بی یافت چون خنده رنگین
 شبیه نمرد غیر بقید و تشبیه به نمرد بقید چون خنجره بکستان خندان در زمین

آلله

بازی گشتن در شعر از وی
 رخساره چو گلستان خندان زلفین چو رنگین لایع
 ایضا از وی گوید
 شکر خنجر است چو بیکان که بود بر آتش برک بید است چو تنی که بار در رخسار
 معبود در توصیف نیز گوید
 می حبت چو نبرد و چشمش می نمود مانند کوب سپهر از وی چون سپهر
 عکس آن چنانکه در شعر منوچهری

سم آب در دشت مانند ماهی شده ماه بر چرخ مانند لعلی
 و این ابیات شمل است بر جمله از اقام گذشته
 چو از صدفه سبای چرخ سلطان نهفت گشت علامت خیر آینه گون
 ز نقشهای بدیع در شکلهای غریب صحیفهای ملک شد چو صحن گلگون
 بحسن روی شمر چو طلعت لیلی لضعف شکل سپاه چو قات مخزن
 شهاب کسب چو حای بر به کده کرب سبل سپهر سانی خضاب که ده بخون
 شعاع شغری اندر سوا طلعت شب چنانکه در دل جمال هم سلطان

در شعر اول خیر آینه گون استعاره شده برای آفتاب و باقی اشعار شمل را انواع تشبیه است
 نقشه بدیع چشمه بار وحدت و نقد تشبیه و تشبیه و این چشمه بار چهارم
 یا هر دو واحد است چنانکه در اشکله سابقه یا هر دو نقد است و این بر دو شملت

تشبیه مفروق دان چنان باشد که اول چپد شب را ذکر کنند بعد چپد شب بر همان
نزد چنانکه در بیت هر نقیص
كَانَ قُلُوبُ الظَّهِيرِ طَبَاوِيًا لَدَيَّ وَكَهِيَ الْعَنَابُ الْحَنْفَالِيَا
در بیت نوچری در تعریف شب

نیز و پنج دکنه و پنج دشبدر و چکان کردن و گوش دوم و دم دوران و نانی
در این بیت عبدالواسع حبلی

تافته زلف و شکفته رخ در شب قد او شک مار و گل سوری و سر چمن است
تشبیه مفروق دان چنان باشد که یک شب و شب دیگر ذکر شود بعد یکی که
و کذا چنانکه در این شعر مرقش کبر
النَّشْرُ مَسْكٌ وَالْوَجْهُ دُكَا نَبْرٌ وَاطْرَافُ الْأَكْفِ عَنَمٌ
سعدی

دی گرفت در پیش بر که در او بجای سبزی سنگ و بجای آب بر
زمین چو کام ننگ و یکا چو شیر سپهر چون طلاس و شیرین
باشند واحد و شب به بعد و از تشبیه جمع مانند چنانکه در این ابیات بختری
كَأَنَّمَا بَلَّيْنَمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مُصْطَادٍ وَبَرْدٍ أَوْ كَأَنَّمَا قَدَرٌ
عبدالواسع حبلی
چو حقیقت سبزه سنگ و چو شکر در آیم کوب چون شکر آب و چو آب

بویا

و چنانکه نوچری در تعریف شب گفته
گاه در رفتن چرخ و گاه چپیدن چرخ گاه دیواری چو یکب و گاه جستن چو کوی
چون چکان اندراب و چون چکان چیل چون چکان بر برادر چو چکان کوی
و چنانچه من گفته ام

اندیشان هر چه نظر داری نرسین و در دینی و سنی و فر
با کس هم داز تشبیه نموده باشند چنانکه در این ابیات
صَدَّعَ الْحَبِيبَ وَحَالِي كَلَاهَا كَاللَّبَا لِي
میخشد آید از دل من در روان تو کوی خیر دازن من داز زبان تو

تشبیه چهارم بهشت بار و شب بهشت داین چند نوع است
۱۱) آنکه در شب در کعب باشد یا باشد اول یا تشبیه گویند برخی انداخته این در بیان
گذشت و اکنون جمله از آید که غالی از لطافتی نباشد برای تشبیه سماع یا دریم علی
سعدی در آمدن روشنائی روز بعد از رفتن تاریکی شب

تو گفتی که در صفحه رنگبار رنگ کوشه ناکه در آمدنت
نوچری در توصیف تاریکی شب

شب کی فرو بسته بدامن پاشش معجز و قبریش گزن
مگر دازن رنگی که در شب بزیاید و کی لمعی از زن
کنون شوییش بر بدگشت فروخت از آن فرزند زادن شد ستران

ایضا نو چری گوید در تعریف قطرای باران
 آن قطره باران بین از آن چکیده گشته هر بر یک از آن قطره برابر
 او نیمه چون ریشه دستار چه بهتر همین گهری بر سر هر ریشه دستار
 با سحر زربعد کون یک گشته سوزن اندر سر سوزن یک لاله شوار

و ایضا در این حسن گوید

وان قطره باران سحر گاهی چنگ بر طرف کل انقضیه بر ستار
 همچو پستان عریان پر روی دانه در پستان بر شیر آمده هموار
 ایضا

وان قطره باران که چکد از بر لاله کرد طرف لاله از آن باران بخار
 پنداری خجانه خور و ک بدید است بر کرد عقیقین دولاب و آب سیر

ایضا

وان قطره باران که فرو ریزد از شاخ بر تاره نبشته نه بغل با درار
 کونی که شاطره زرق عروسان مالد و سسی ریزد با یک بقدر

ایضا

آن دایره با سحر اندر شمر آب هر که که در آن آب چکد قطره بطار
 چون مرکز پکار شد آن قطره باران دایره دایره بایان خط پکار
 مرکز شود دایره وان مرکز باران صد دایره در دایره کرد و سبکی بار

انوری

انوری

مطل غنچه عرق آورده ز لب بر رخ از آن مالد بر براد انگ سسی با در لاله

ایضا انوری

لطف او از هر پدید چو کتاب اندر فایض عواد در چشم نهان چو که مغز اندر عظام
 قریح دوم آنکه در شب بدگر شود باشد اول را منقل دوم را بجل گویند و این برده
 منت اول آنکه در شب بدگر شود در بادی نظر بر همه کس ظاهر باشد چون از نیک لاله
 دوم آنکه در شب بدگر شود غمی باشد که غیر از خواص از او نباید مثل قول ناز
 هم کالحفنه المفرغه لا بدتری این طرفاها
 و مثل این بیت خاقانی

بی نفع دولت او سر سامی تمام گرفته بر زمانش بجران تازه غمی
 و در شب در تشیه عالم سر سامی خستدال و برسم خردگی او ضاع است چون خستدال عال
 سر سامی دایره کس در اول نظر نمی باید
 و آن اول که منقل است چنانکه در این شعر

و تعرفی صفاء و ادعای کائنات

و چنانکه در شعر خاقانی

جان پیا نه ز مانند لعینه که چون پر شد حق کرد و سبکی بار
 و چنانکه در شعر انوری

شرح جمله در کتب کور

انک چون زبان ز کثرت دیده چون ابراز سرنگ

نمود چون رعد از غرور جان چو برق از قطرات آب

و بشد و گیر و ساقی گذشت

و گاهی در که شب شب بر وجه گنایه است چنانکه گفته میشود **هَذَا الْكَلَامُ كَالْعِلِّ فِي الْحُلَا**

یعنی فی کل الطبع زیرا که عداوت و کلام نیست پس مراد لازم اوست که میل طبع است

نوع سبب بهجت بار و در وصف و عدم آن و مراد از وصف در اینجا امر است که

ایمانی بوجه شب شب درشت باشد و این عبارت را قسم چهار قسم است

۱) آنکه وصف سبب یک طرفین در شود چنانکه در این شعر خاقانی

نه عارض در روی و زلف وادی طلاوس درشت و بار با هم

۲) آنکه وصف شب شب بنا و در شود چون این شعر خاقانی

خبر ز برش چو سرخ آید بکون حشرم و می رانان منی به هم

لفظ سرخ و سرخ که وصف شب شب واقع شده ایمانی بوجه شب شب و در که اجتماع خضر و قرمز است

۳) آنکه وصف شب شب تنها در شود چنانکه در قول ناصیه لایق در می این طرفها

و چنانکه در قول حکیم سنائی

استشاش چو قطره باران کادل و انحرش بود چو باران

۴) آنکه وصف طرفین در شود چنانکه در این ابیات ابی تمام

صَدَقَتْ عَنْدَهُ ضِدْفٌ مَوَابِهِ عَنِ عَادَةِ ظَنِّي وَلَكِنْ حَبِ

ملاحظه

حصر کز برج
عزوه حنا

كَالْعَيْنِ الْجَنَّةِ وَالْفَالِكِ وَنَفْسِهِ وَأَنْ تَحَلَّتْ عَنْدَهُ **الطَّلَبُ**

وصف که در ج به سبب عطا دای او میرسد چه اعراض کنی از او چه کنی و همچنین وصف باران

به سبب که فانی است چه روی مان باوری و چه شب مان فانی شمر است بر وجه شب که

افاضه در حال طلب و اقبال و عدم طلب و اعراض باشد

و باید دانست که ذکر وصف در تشبیه بفضل خارج از لغت است چه از قبیل کنایه است

نوع چهارم بهجت بار استبدال در شب شب و غرات آن امل را قریب دست نیل گویند

دوم را بعید و غریب مانند اول عبارت از وجه شبی که در غایت غمور باشد چنان شبی

زلف شب در خند گل و آفتاب در گنجی در خال و مثال آن

و گاهی قریب استبدال سبب تصرفی خاص غرات بهم رساند و این تصرف بکند و میشود

کمی آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند بشرط مثل آنکه غلان شیر است اگر شیر عقل دارد

و چون ابراست اگر گوهر دارد و از انشیه شرط مانند چنانکه در این ابیات ملاحظه

عَرَفَانَهُ مِثْلَ النُّجُومِ نَوَافِئًا لَوْلَمْ يَكُنْ لِلثَّانِيَاتِ أَقْوَلُ

فصلیجان مصبا

سبب قند اگر قند گویند بادی قندش سر و اگر سر و بادی

نوع چهری

خیزان حرکت اگر قند است پنجه اندون ابراست اگر قند است باران

صمیم خستاری

ماهی اگر راه را از سر دود و قد سرودی اگر سر درازناه بود بر قع
و دیگر آنکه چیزی را بجزی تشبیه نماید و چنان اظهار کند که مقصود تشبیه نیست و در
مراد تشبیه باشد چنانکه در این ابیات

انکان و تحمك شمعنا فما یجئنی بدوب
در ظاهر این بیت تعجب نموده است که گفتن چشم خویش در ضمیر تشبیه دوی میشود
بشرع

گفته اند در روشنی شمع نور است این کاشمش و سوزش بی اندر
کر شمع تونی مرا چرا بیا سوخت در راه تونی مرا چرا بیا بکاشت

سلمان سادجی
عاشق اگر نمهر چرخ دیده بر کشته اگر نمهر چرخ دیده بود بخون کفن
تنبی سلمان

کر سر تونی چراست بایم در گل در لاله تونی بدل من باغ چراست
و این را تشبیه انصاف نامند

و دیگر آنکه چیزی را بجزی تشبیه کند باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح دهد
چنانکه در این ابیات

حسب جمالک بدیر مضبنا و اکین البکر من ذالک الجمال
فردوسی

باز

یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجای ماه دارد دور لاف سیاه
بدینال چشمش یکی خال بود که چشمش خودش هم بدینال بود
دیگری گوید

چرخ دمای دینی تو را رنگ نیست این مرد را دوام و قد
بکده زنت چرخ را دست کین بکده زنت ما هزار هفت
و این تشبیه تفضیل گویند

عبارت از وجه تشبیهی که در غایت خفا باشد و ادراک آن محتاج به نظر
باشد و حساب غراب چند چیز است

یکی آنکه وجه تشبیه مرکب از چند چیز باشد و هر چند ترکیب بیشتر باشد غراب زیاده شود
خواه ترکیب عقلی باشد یا خیالی و آشنایی این در سابق گفته شد

و دیگر آنکه مشبه را با مشبه به نسبت بعدی باشد چنانکه در این بیت نزاری
ز بار سیاه و برف سفید و زین برف طوطی می پدید شد از چینه غراب

ظاهر است که برف را با باریخ و سفید و صورت عدم هستیا تشبیه ناست
نقص چنانکه غرض تشبیه است و این اعتبار بر دو قسم است

یکی مقبول دان تشبیهی است که در افاده غرض وانی باشد چنانکه مشبه به در وجه تشبه
اعترف و اتم و سلم اکلم و در امکان نزد مخاطب معروف باشد

و دیگری مردود که در این وجه ناقص و ضعیف باشد

نصف چهارم به عبارت اول و نصف در سابع به عبارت دوم که در کتب اربعه و نصف
انها و این عبارت ششم است زیرا که مشبه به لابد باید ذکر شود و مشبه باید ذکر است
یا مخدوف و علی التبعه برین وجه مشبه مذکور است یا مخدوف و علی التبعه در اربعه و انشیه
مخدوف است یا مذکور

۱) آنکه مشبه به مذکور و ادوات و غیره مشبه مخدوف باشد مثل شیکه گویی یا قنابل

و از این قبیل است شعر انوری

پیش پیکان گل و خنجر بیدار بی انگ
تلف زدن کین و نکالند جمل
بجمله ملک در باله سپهر سازد ماه
بسیطه گره از خنجر زده پر شد قی
۲) آنکه مشبه را نیز حذف کنند مثل **هم بگویم** ای ام

و مثل این شعر در لغت کتاب

روشنه پر خورشید چو پشته پرباب خضر
طیبه پر خورشید و ماه و زهره شکاب

۳) آنکه ادوات تنها حذف کنند مثل آنکه گویی زید شیر است در جرت

۴) آنکه مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گویی شیر است در جرت

۵) آنکه وجه مشبه مخدوف باشد چون یزید شیر است

۶) آنکه مشبه را نیز حذف نمایند چنانکه مانند شیر است

۷) آنکه هر چهار مذکور باشد چنانکه گویی زید مانند شیر است در جرت

۸) آنکه مشبه را حذف نمایند چنانکه مانند شیر است در جرت

در این

از این ششم قسم دوم اول قوی است و دو قسم اخیر نصف و اول سطح و اول سطح
نکته فصلی از تشبیه است که از تشبیه غلطه می باشد و آن چنان باشد که شاعر چیزی را
بجای تشبیه که در حرف عکس آن ظاهر باشد پس از آن چیزی تشبیه کند که رفع آن مخالف باشد
چنانکه در این شعر

دانت بکل ماند ای دلسناز
چو خنجر است خنجر است ای دلف

رخت خنجر لبیکر شکفته تمام
دین کل ولی ناشکفته هنوز

دیگری

روی تو مشک ماند و زلف بخون
سیکوم و میایش از عهده برون

رخ مشک دلی شده در نافه درون
خون زلف دلی آمده از نافه برون

سبب دوم در تشبیه غلطه

استعاره غنی است به تشبیه در نفس پس اگر مشبه به ذکر شود و مشبه ترک شود استعاره

مصرعه است و اگر عکس شود استعاره کینه است پس در اینجا دو معنی است

نکته اول در استعاره مصرعه و آن عبارت از ذکر مشبه به و اشاره مشبه از آن

چنانکه گویی دانت اسد فی الحجاز
و چنانکه در این شعر را بفرج و شقی

و لم تطرف لولا آمن من خنجر و سفت
و تر جاد و عصفت علی العنای البریه

او القاسم حریری

فلاح کبل علی صنح افلهما
غصن و صرخت اللؤلؤ بالدریه

وَدَعَمَهَا ذُوبٌ دَرِ قَوْفِ الْبُؤْسِ
دگر

وَنَزَّاعِيٌّ دَرِ الشَّفَاقِ لَوْلَا
دگر

سعدی در قصه اسودود

شد آن برتر ز بلای
بدون آمد آن جنبه از زبان

سعدی در قصه درویش

دشت کهن میوه تازه داشت
عجب از نخلدان آن در فریب

نوحی

ابر بر بگون و تما سچ بیلوار
بادت است یعنی شربت است ای

انوری

رخم ز دیده پر از خالهای شکنی
راز طایفه پزار شاخهای سبوز

سعود

بگلش از خم دست کاشتری
برهش از آب چشم نویسته اختر

ناصر خسرو در توصیف کوه گوید

همان شتر که پیشش بیاورد
خرابی او بهمان گردد محجوج کوهش

جو

ایضا هم آورده توصیف بر گوید

کمی گرد و کوی بر شد از رویا سوی گردون
من است که استعاره بجای لغویت نه بجای حقیقت لغوی

تصرف در هر معنی شده یعنی ادعا شده که شبیه از خود افراد شبیه است مثلا جل شجاع
بر لب ادعا از شبیه افراد حیوان بهتر است و بنا بر این ادعا استعمال شده در آن بجه

حقیقت است زیرا که محض ادعا از شبیه افراد او نخواهد شد پس استعمال غیر موصوح و مجاز خواهد بود

و انقب در قول ابن لمیه

فَأَمْتُ ظِلِّي مِنَ الشَّمْسِ
فَأَمْتُ ظِلِّي مِنَ عَجَبٍ
فَأَمْتُ ظِلِّي مِنَ الشَّمْسِ
فَأَمْتُ ظِلِّي مِنَ الشَّمْسِ

در قول سعدی که گذشت

عجب از نخلدان آن در فریب
که هرگز نبوده است بر سر سب

و منی از تعجب در قول ابن طایطبا علوی

لَا تَجْعَلُوا مِنْ بِلَالٍ لَيْسَ
فَكَذَّبُوا دَائِدَهُ عَلَى الْقَسِيرِ

و شکایت سعدی از زحمت کس در قول خود

من نخواهم که اگر شتر نویم که کس
رخم نبه در از لب که سخن شیرین است

منی بر تاملی شبیه است از روی مبالغه و ادعای اتحاد مکی این نوع سیاق است شبیه تر

جایز است
چنانکه معنی گوید

ان زلف مشکبار بران روی چوین چار
ش در چهار روی کند سوی کویتی
از زلف چون شب آمد و اندی چوین چار
و فرق استعاره با کذب از دو وجه است اول آنکه بای استعاره بر تاول است یعنی
شبهه از نفس شبیه به ادعا نمائید دوم آنکه قرینه بر صدمه ازاده حسنی موضوع له باید بود
استعاره قائم باشد بخلاف کذب که تاول و قرینه در آن نیست
و قرینه استعاره گاهی یک چیز است مثل رایت سدا ریی و چنانکه در شعر
ردان ریش و پوسیده رنج خرد را بر جان کوسنده گنج
لفظ پوسیده و کوسنده قرینه است بر اینکه از شمشاد و در مر جان لب او
خوایسته گاهی چند چیز باشد چنانکه در این شعر
و ان تاعافو العدل والايمان فان فيهما نانا
تلقی فعل هر یک از عدل و ایمان قرینه است بر اینکه از میزان شمشاد است
خاناتانی

چون از من نوزنی عطارد و مزنج دلف شود مران را
لفظ دلف و عطارد که مراد فتراست و هم لفظ دلف قرینه است بر اینکه از
نوکمان خوایسته و چون نسبت گردیدن و در جو استن از دیا کوه در شعر
خسره که گذشت
و از برای استعاره تقیاتی است باعتبار آن تحفه

باستبار طرفین یعنی استعاره مستعار بر دو قسم است
دقایقه و عادیه
و تقییدان است که اجتماع طرفین در شئی واحد ممکن باشد و عادیه آنست که اجتماع طرفین ممکن باشد
مثل قوله تعالى **اقمن كان منيا فاحشناه** ای ضلالتی بناه اجتماع احباب و در است
ممكن است و اجتماع صوت و ضلال ممکن نیست

و نوعی از عادیه است که از آنکه در تعلیم گویند که استعاره نمایند اسم خضر ارای ضد
مثل **فبشر عباد الهم** و مثل آنکه بیانی را اسد و بخیر احاطم گویند و عادیه
داخل بودن وجه جامع در مفهوم احد طرفین یا هر دو یا هیچیک بر چهار قسم است

داخل در هر دو چون حدیث شریف **حزب الناس جعل شمس بعان قرصه کلها**
مع هجره طالعها استعاره آورده بریدن از برای دیدن وجه جامع بیان هر دو
صاف است بندی در آن در پدید آمدن دافوی است و چنانکه در شعر نظامی در توصیف سخن

خوات یکیدن سخن از نازکی
شبه نموده تفرق اجزاء پس از آنکه بگرد فرط لطافت یکیدن اجزاء آب و وجه جامع تفرق
اجزاء از آنکه بگرد این معنی داخل در مفهوم طرفین است و شبیه نموده سرعت نور را چنین بام
پدید آمدن و وجه جامع حرکت به بندی است و این معنی نیز داخل در مفهوم طرفین است
و چنانکه در دو کی در توصیف شراب

آن حقیقتی سنی که هر که بدید
نابوده و دوست رنگین کرد
از حقیقتی که داخته شناخت
نابشیده و نازک انداخت

چنانکه در شعر

چنانکه در شعر

سرعت نفوذ شراب در دماغ و اعصاب تشبیه کرده تا حق اسب دار این قسبت

این بیت

بر سیرت لطیف تو گفتا قویلی بر نسبت شریف تو کردار تو گواه

استعاره آورده و سبک را برای راه نهاد و جمع جامع که راه غائی است داخل مفهوم مردم است و استعاره نموده گواه را برای مثبت و مفهوم اثبات که جمع جامع است داخل مفهوم مردم است

قاریج از هر دو چون استعاره اسب برای حمل جمیع و جمع جامع که شفاعت است خارج از مفهوم طرفین است و چون شعر لفظی

کشیده قاتلی چون سر دسین و درنگی بر سر غلش طلب چین
زلف استعاره درنگی استعاره است و جمع جامع که سیاهی است خارج از مفهوم مردم است

و با همستار استال و جمع جامع و غراب است تقسیم بد قسم است
کی آنکه و جمع جامع عامی و سبندل باشد یعنی بر یکس در بادی نظر ظاهر باشد
شکل را نیت اندازی و شل شعر لفظی

نوزم بندوان آتش پرستند نوزم چشم چون زکانشند
استعاره آورده برای زلف بند و را برای خضار آتش را و جمع جامع سیاهی
در نسبت که در اول نظر بر یکس ظاهر است و شل شعر محنتی

از کلام

برنی گرفته رکب داری سپهر شعی مای نهاده بر سر دهر منی ز بران
استعاره نموده برای شیر و سپهر و تیر را ب برق و ابرو ماه و صرخ را و جمع جامع در
چهار ظاهر است باشد دیگر پرسان گذشت

قسم دوم آنکه و جمع جامع غریب و خاص باشد که خبر از خواص در نیاسند چنانکه در این بیت
و اذ اخنخی فربو مسرعیانیه علیک الشکیم الی انصراف الزلزل
و چنانکه در این بیت اندری

در لغو خنای آید در صلبه تشنج کر بس تر باری ندکوس و علم را
تشبیه نموده گرفتگی صدای کوس را گرفتگی گلو و جمع شدن علم را جمع شدن پوست و تشبیه
از ماندن از تقضای طبیعت است و این در بادی نظر ظاهر نیست و گاهی استعاره و تشبیه
سبند و بجهت تعریفی غراب پیدایند چنانکه در شعر غافانی خطاب با آفتاب
از فیض تو در دو گاه جو اواره و سبندوی طفل شیر خواره

تشبیه مردم چشم بطفل بند و منبیا آفتاب بیشتر متذلل است کن سبند آفتاب
مردم چشم از منو آفتاب با سقاع طفل سبند و از شیر بیان غریب و جمع جامع در
انقطاع چیر سیاه کو کجاست از چیر زبند روشن

و باعتبار و جمع و طرفین بخاطر تشبیه قسم است زیرا که استعاره سبند و سقاع را با
حسی میباشند و با هر دو عقلی و یا سقاع سبند حسی و سقاع عقلی و بالعکس آن
و جمع جامع در سه قسم اخیر عقلی است و در قسم اول و جمع جامع حسی است یا عقلی یا حسی

مرحومی باشد چون این شریفه **فأخرجهم من الدنيا كما أخرجهم من الدنيا** در اینجا استعاره
کرمه و استعاره صورت جوانی که ساری اندر نورانی عقلی با ریخت و در جمیع شکل است
و چون بیت خاقانی

گاد مغالین کرات لاله تر خورد ازین زرش از سام بر آید
گاد را برای خمره و آب لاله را برای شراب و ازین زمین را برای ریشخات شراب
استعاره آورده و در جمیع شکل در یک مقدار است

طرفین جسی و جامع عقلی چون این شریفه **وَأَجْرُكُمْ الَّذِي فِيهِ يَنْفَعُ النَّفْسَ**
استعاره کردن پوست که سفید را اعضای آن و استعاره برداشتن روز را از روز
شب و در جمیع بر در بعد از استعاره و آشکاری بعد از پنهانی است

و چون این بیت که من گفته ام
و خرد زنده عقل را کاین کشیدم نیروی مردی فرودم کاغذین هرگز نرفتم
استعاره آورده و خرد را برای شراب و در جمیع اجتماع و مفاد است طرفین جسی و
جامع عقلی است

استعاره جسی و در جمیع و استعاره عقلی چنانکه در شعر معهود بعد
کوه پوینده در مصاف افکن مرگ نامیده از خلاف بار
مرگ را برای شمشیر استعاره نموده و در جمیع افشاء است
عکس کنیم چنانکه در بیت خاقانی

برای

تبع آواستن فتح است یک نگرش نقطه ای چهره بر آستنی دارد گواه
استعاره برای سفید بودن آستنی فتح استعاره کرده و در جمیع استعاره ترغیب است
چون عقلی چون این شریفه **مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَقْدِلٍ** استعاره شده رفاد که معنی خوب است
برای مرگ و در جمیع عدم حس و ادراک است

و چنانکه در این شعر

پیمانه هر که پر شود می سپرد پیمانه ما چو پر شود زنده شویم
پیمانه پر شدن را از برای استکمال ابام عمر استعاره کرده و در جمیع استعاره ترغیب است
مختلف معنی از برای آن جسی و بعضی عقلی و طرفین جسی مثل آنکه گوئی و این شمس
داراده کنی پس از آنکه مثل قیامت در حسن طاعت و نبایست شدن و چنانکه در بیت
ابن العسیر که گذشت شمس تظللنی من الشمس قدر و چنانکه در قول سنائی
تأش نیت صبح سستی زاده است بی چونند آرد یاد
و با هم با لفظ استعاره برداشتن صلیه و نفعیه

استعاره آن است که لفظ استعاره اسم حسن باشد مثل اسد قتل از برای شجاع و ضرب
شدید و گاهی علمی که معروف باشد صاحب آن بر بعضی از اوصاف بجای اسم
استعمال میشود مثلاً گفته میشود و این حائما و از آنکه میشود شخصی مثل حاتم بود
چنانکه میشود و این استعاره

و تبعید آن است که لفظ استعاره فعل باشد یا شبیه فعل یا حرف

عقلی است

استعاره ترغیب است

۱۱. شل نطق الحال بكذا وشل قول سنانی
 مثابه بخوان دراد ما ویر از خیالات بیهوده بگریز
 او بخین را از برای استدلال کردن و گریختن برای جهت باب از خیالات بیستاره
 کرده لفظ مستعار در اول صیغه نفي و در دوم صیغه امر است

و شل قول معود

و من بکلت نخند خوش تا سر تیغ تو گماید زار
 گریستن را برای بکشدن خون استعاره کرده چاکه خندیدن را برای اساکت
 لفظ مستعار مضارع منفی است و شل قول فردوسی
 قضا را سمان چون فرد نخست بر همه عاقلان کور گردند و کر
 فرد نخستن پر از استعاره آورده برای نازل شدن قضا را سمان لفظ مستعار
 فعل ناضی است

۲. شل الحال فاطمة بكذا وشل قول سعدی

رضا و درع شکند و هر جواد موسی رخسار و کسیر بر
 ۳. شل قول تعالی **فَالنَّفْثَةُ أَلْ فَرَعُونَ لَیْکُونْ لَهُمْ عَذَابًا مُّزْمِنًا**
 هم نقلی که وضع شده است از برای عذابه استعاره شده است برای چیز که زیست
 خائبات و شل التَّجَاهُ فِي الصَّدْفِ وَالْهَلَالُ فِي الْكَذِبِ حرف فی
 که وضع شده است از برای غرضیت استعاره شده است از برای چیز که زیست

و شل

و از این قبیل است در فعلی است که در مقام نیت و شل شعر خاقانی
 دل را بکست رجوی بودیم از یکست رجوی شستم
 لفظ از که از برای مجازت حبیده وضع شده است استعاره شده از برای مجازت
 غیر حبینه

و باید دانست که قرینه در استعاره تبعیه کانی فاعل است چاکه در نطق الحال بكذا
 و کانی مفعول است چاکه در قول ابن مقفر

جَمَعَ الْحَيُّ لَنَا فِي إِمَامِهِ قُلَّ النَّجْلُ وَحَيَّ السَّمْلُ

و چاکه در این بیت که در نشانه مرحوم شیخ **مَدَنَّا الدِّينَ وَالْذِّبْنَ**
 و کانی در قول حرف است چاکه در قول خدا تعالی **فَقَبْرِهِمْ عَذَابُ النَّارِ**

و کانی در قول حرف است چاکه در قول خدا تعالی **فَقَبْرِهِمْ عَذَابُ النَّارِ**
 و کانی در قول حرف است چاکه در قول خدا تعالی **فَقَبْرِهِمْ عَذَابُ النَّارِ**
 و کانی در قول حرف است چاکه در قول خدا تعالی **فَقَبْرِهِمْ عَذَابُ النَّارِ**

۱۱. انکه چیزی از دلایات طریقین ذکر شود و اینرا استعاره مطلقه گویند

شل انکه بگوئی رایت سدا و شل بیت عبد الواسع جلی
 شود بر سر شاخ است چون خار هان بفته بر لب جوب چون جراره دلمبر
 عقرب جراره را برای زلف استعاره نموده و دلایات مسجع یک از طریقین
 ذکر شده و اینست دیگر در سانی گذشت

(۳۲) آنکه طایفات استغاره در گذر شود و این استغاره مجروده گویند چنانکه در طایفات
درخت کهن میوه تازه داشتند که شکر از تنه بی پراکنده داشت
فردوسی

او چو چاده کشا دو دانه دار دای چاده را برای لب استغاره کرده و او را که طایفات در گذر
خافانی

از سوزش دهان من مهرش بادام نودوش نمانده
بادام استغاره است برای چشم غنودن از طایفات او است
دیگری

سردتر گزینا نشیند کاین دل نفسی بجای نشیند
سرد را برای قات استغاره کرده و نشستن از طایفات او است

(۳۱) عکس دوم و از استغاره مرثعه گویند مثل قوله تعالی **أُولَئِكَ الَّذِينَ اسْتَفْزَأُوا**
الشَّاذِلَ بِالْهَدَىٰ فَمَا تَحِبُّنَّ خَافَهُمْ و چنانکه در شعر سعدی
تزیید مرا با جوانان جمید که بر عارضم صبح بری دید
و چنانکه من گفته ام

مانده ام در بحر حیرت زای طوفان و شکیر راه ده آموی خود زین بحر پست
بحر استغاره است از برای حوادث دورگار پنهانی از طایفات او است
و چون شمس طائی

بدر حبیب آسمان و بر او گوی ز آتش کار بند و صبح
گوی ز استغاره است برای آفتاب و نشستن از طایفات او است
(۳۰) آنکه استغاره مجروده و مرثعه جمع شود یعنی طایفات طرفین در گذر شود

چنانکه در قول زیر برین ابی سبی
لَدَى سَدِّ شَاكِي السَّالِحِ مُنْذَرٌ لِّكَ لَظْفَارُهُ لَمْ تَفْلَحْ

و چنانکه در قول طرفه
وَفِي الْحَيِّ أَحْوَى مِنْ فَضْلِ الْمَرْدِ شَادٍ مَظَاهِرُ سَمَطِي لَوْ لَوْ وَ زَجَدٍ
در سپهر شعر نیز خبر دهد که سابقا گذشت

کجی گرفته گوی بر شد از در یا سوسایان که بحر کاف و در دارد که در نیت در کاش
کرده استغاره شده است برای برگردیدن و از در یا سوسایان کردن شدن از طایفات استغاره
راست که اگر باشد و در هر دو کان داشتن از طایفات استغاره است که کرده باشد

و با اعتبار آنکه در جمیع بسیط باشد یا مرکب تقسیم شود با استغاره تمثیلیه و غیر تمثیلیه
چنانکه در تشبیه نظیر این تقسیم گذشت تشبیه چنانکه گفته می شود **أُولَئِكَ تَفْدَرُ دَجَلًا**
وَتُؤَخِّرُ آخِرِي و چنانکه در این مصرع **عَبْدُ الصَّبَاحِ بِمَجْدِ الْقَوْمِ**

تشبیه شده است تحمل شوق ترک لذات دنیا پسندیدگی حاجت آن در آخرت
تحمل شوق در حیات بیکردن سفرین در شب و غری و خود بخود از حیات
آن در وقت صبح که منزلت رسند و عبارت آخری تشبیه شده آن شفقت است

این وقت راحت قدر در قول بعدی
که فاضل در اینده فرس مانده
تشبیه شده سیرس فرین الی الله و ما رسیدن نشان مقصد معنوی که مقام قبول
مبدا اول و استلزام قطره وجود عبودیت در بحر محیط احدیت است بپیر فرین
لبوی مقصد حسی و ما رسیدن ایشان آن

ایضا معنی

آبستی که این همه فرزند زاده گشت
دیگر که چشم دارد از او بسته باری
اهیت

در اینده گشتی فرو شده سباز
که پیداست تحت برکت ر
ناصر خسرو

کسی که با من اندر علم و حکمت مبری جوید
هی خواهد که کل بر آفتاب روشن اندازد

انوری

خرد زمان تر گشت اتحق مرا گفتا که با من هم
کز آفتاب پیمانی بگل خورشید اندازد
عرفی

هر که عرضه دهم در خویش میگویم
که غرقه ام من و او را بکار میکند

نظامی

شب که بستانش نک رفیق
روا بودی که سی فرسنگ رفتی

بجای

همان جقه نهادن سیم با قش
ایضا بخت دیگر از خود کرد قش

ایضا نظامی

نمزش گر چه با هر کس نیست
سنان دور باشم این است
تصریح اول که پادشاه است از جایات و سادات نگرا بر کس که با او بجایات و سعادت نیاید
و تصریح دوم استعاره است برای استماع و عدم تکلیف از ارم بستی و مضاجبت

ایضا نظامی

کف را فرخ آه خال خستر
که از چندین کس چون رشت شکر
اگر داد از شکر شکر خورنی باشد استعاره تشبیه است و اگر مرا دشمن نام باشد کلامی

برایام است

طوطی فکر کن نمند در این دهان
کجاست نیم که بام اندازد نم
انوری

سنائی

جان پیران چه بخواهد سبک
بمهر گشتی اندو حاصل مرگ

من گفتم

ساع لود را از مایه خویش
بهر دم سیر جویدی بکمال
بجی نموده تشبیه بر کب گاهی تشبیه اجزاء با جواهر استحقاق است و گاهی نه
استعاره تشبیه بر گاهی استعاره اجزاء برای اجزاء استحقاق است و گاهی نه

(۱) چون در قول سنائی

سوی مرگت غلغله است ^{دَم زون کام در زو شب در گد}
 در صرع اول زد کشیدن غلغله امر برگ کشیدن ایام عمرشان تشبیه نموده است بزرگواران
 مسافری نزل برداشتن اقدام در پیرشان در بدو به استعاره تغییر نموده در صرع
 تشبیه نموده اجراء را با اجراء و چون بیت دانی نموده تمام اجراء را ذکر نموده
 ۲۱ چون صرع نازی که ذکر شد عند الصباح بحمد القوم السری
 تشبیه ناکین لذات با فرین و تشبیه شقت آنها در ک لذایذ خست آنها در فصل اول
 پسندیده است

مبحث قصه در استعاره مکنه است و آن عبارت از ذکر مشبه در یک تشبیه دیگر
 بعضی از لوازم آن که قرینه تشبیه است و اثبات بعضی از لوازم را استعاره تشبیه دیگر است و آن
 لوازم بر سه قسم است یا قوام مشبه به یا دوست یا تکمیل آن بحقوق یا دوست یا دخی در قوام و تکمیل
 قسم اول چنانکه در این بیت عربی
 وَلَمَّا نَطَقْتُ لِشِكرٍ بَرٍّ مَفْصُحًا فَلَسَانُ حَالِي الشَّكَاةِ انْطَوَى
 تشبیه نموده حال را به تکلم و اثبات نموده برای آن باز آنکه از مقومات آن آن تکلم است

چنانکه در بیت عربی
 وَإِذَا الْمِينَةُ انْشَبَتْ أَطْفَادُهَا الْقَبْتُ كُلَّ مَيْمَنَةٍ لَا مَقْعَ
 و در این بیت فارسی
 کج بر سبب او شد شکسته بازو می نشسته
 مبع نصرت او شد بریده کردن غذایان

در

انوری

کثر با چون کرده ابدی عدل تو بدیده خاصیت باز فرستادم خورشید بادل
 دست عدل تو گشت دات خان بهلم که فرو بندد اگر قصد کند دست اهل

ایضا انوری

بپای ممت اوزار سبیده دست فلک بشخ دولت اوزار سبیده باو فتن

ایضا انوری

مرگ ز باس تو بود که بچشم ستم در شد چون دست یافت های با بخت
 ستمانی

علی حمید هرزه پیدا فتنه دین بر پای هر کسی با فتنه
 و نیز این تشبیه کرده در پای با فتن که از مقومات است ذکر نموده

قصه در قول معهود

بودی کرده همه حجره بوستان ارم زلف کرده همه خانه کلبه عطار
 تشبیه نموده روی را بکل زلف را به شک و حسیله و حجره را بوستان با فتن و خانه را
 کلبه عطار کردن از لوازم سکونت آنها است و چنانکه در قول انوری
 چون خبر فکرم نشانه نبرد معذور باشم از سپهر غمرا افکنم
 تشبیه نموده فکرت را به خبر انداز و اثبات نموده برای آن زیرا که از لوازم سکونت
 در صرع اول این شعر که سخن گفته ام

نور بخت از گف و دادش خرد در سعادت زهر رویش چیده
مثال هر دو قسم هر دو است چه تشبیه نموده بخت را بدینست و اثبات نور برای درخت
از شکلات آن است و تشبیه نموده و دارد اثبات آن و اثبات گف از نعمات اوست

قسم سیم چنانکه در قول بسید
وَعَدَاهُ دَمِجْ فَذَوْرَعَتْ وَفَرَفَ فَاَصْبَحَتْ بِبَدِ السَّمَاءِ زِيَامَهَا
تشبیه نموده سر را با ثبات نموده برای آن زمانه که از نعمات اوست و از شکلات
آن

در قول سنائی
جانت را در دوزخ آتشبانه کن خاطر را بحال خانه کن
و از این تشبیه نموده و اثبات آتشبانه برای آن نموده که از نعمات و شکلات آن است
نکته سیم در مجاز و رسل است و از برای آن است بسیار است و باید کرده قسم که
کثرت دوران دارد و گفتا میگیریم

(۱) تمثیل با هم جز مثل تشبیه آن بر قبه در قول خدا تعالی **يَوْمَ تَذُوقُ ثَمَرَهُمْ**
و مثل تشبیه نفس کی زبان و گوشش در قول حکیم سنائی
توسط بیان صورت و پوشش شده از میوه زبان و دهنش گوشش
و مثل تشبیه جاسوس بعین و مثل تشبیه رئیس بر و گردن سنائی
نشدی فارغ از کلاه کمر بر سر آن زمانه گشتی سر
و نیز گوید

یا

بی بری پیش گردان ادب زانکه بپوسته سر کلاه است
۲۲ کس آن مثل تشبیه اهل با صباغ در قول با تعالی **يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي اُذُنِهِمْ**
و چون شعر گفائی مرندی

ز کس که گویند که عاشقی بود از عاشقان آن صدم علفی نژاد
گوئی که کسی نشان زاب غفران انگشت زده کرده مجاور بر نهاده
مراد از انگشت در اینجا سر انگشت است

۳۱ تشبیه با هم سبب چنانکه در این آیات جبرئیل
اِذَا نَزَلَ السَّمَاءُ اَبْرِصَ فَوْقَهُ رَعَبًا مِّمَّا يَكُونُ اَغْصَانًا
مراد از آسمان باران است که سبب کاه است و مراد از صبر راجع بان گیاه است پس
استخدام تشبیه شده است گیاه که سبب است با هم باران که سبب است چنانچه
لا معنی گفته

کنم با وصل و حیران صبر چنانی که توانم که باشد صبر در آغاز صبر و نوشن بیان
مقصود از لفظ صبر خبر در مصرع دوم دوا می معرفت که سبب تمخی است پس در اینجا
مراد از ذکر سبب همان سبب است که تمخی باشد
سنائی

ای ز خود گشته سیر جمع نیست ای دانا زدم رکوع نیست
سیری یعنی سیر از ای است چون سیری سبب بیاری از خدا میشود

(۹۰) عکس بر مثل اعطرت السماء بنا لنا مراد از نبات با ران است چنان
 سبب رویدن گیاه است
 (۹۱) تفسیر شنی باسم مکان مثل قول خدا تعالی **وَأَوَّلُ النَّبَائِيْ اِمْرًا اَلِهَمُّ**
 یعنی برسد بالهای پیاپی را بعد از پیغمبر ایشان در حال آنکه بعد از پیغمبر نبی نباشد
 و مثل این آیات شیخ عطار
 آتش بر جان آتش بر پاک را آنکه جان بخشید و ایمان خاک را
 ایضا شیخ عطار
 حجب در خدای پاک را آنکه ایمان داد شتی خاک را
 (۹۲) تفسیر شنی باسم منزل بهر مثل قول تعالی **اِنَّا فِیْ عَصْرِ حَمْدًا**
 تفسیر شنی باسم مجلس مثل قول تعالی **فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ** نادی یعنی مجلس و را
 (۹۳) مجلس است و چنانکه در این شعر
 هر که تخم بدی کشت چشم نمی بیند و باغ مهده بخت و خیال اطلالت
 مراد از و باغ بهیوده فکر بهیوده است که در و باغ است و چنانکه گفته میشود جوی لعل
 و سال المیزاب

(۹۴) عکس بر چنانکه در قول خدا تعالی **وَأَمَّا الَّذِیْنَ اَبْجَسَتْ وُجُوهُهُمُ**
فَہِیْ رَحْمَةُ اللّٰهِ فَمِنْ حَا الدُّوْنِ و مثل قول شاعر
 ند غیر الطعن منهم کل جاکم سوی المکارم فی این لغز

مراد از رحمت جنت است که محل رحمت است و چنانکه در قول سنانی که ما با هم گشت
 دوم زدن کام در روز شب فرسنگ مراد از دوم زدن زمان است که محل اوست
 (۹۵) تفسیر شنی باسم آن مثل قول ابرقانی **وَأَجْعَلْ لِّیْ لِسَانًا صِدِّیقًا** مراد از
 لسان ذکر حیل است که لسان است و چنانکه در قول ابو سعید
 آنی تو که حال دل لالان دانی احوال دل گشته بالان دانی
 هر دم زخم از سینه سوزان شوی هر دم زخم زبان لالان دانی
 و از این قبیل است استعمال به در لغت جدید آنکه بر لغت است چنانکه در قول

حریری
اَبْدَیْکُمْ کُلَّ یَوْمٍ لِّهَا اَبَادٍ جَدِیدَه
 (۹۶) تفسیر محمول باسم حامل علقه مجادرت چون تفسیر مزاده که شک است برادیه
 که اسم شتر است چنانکه عرب گوید **انح الرادیه**
مَجْتَحِدًا و گویا است و آن ذکر لازم دارد و مراد است یا عکس آن را
 بر سه قسم است

- (۱) آنکه مقصود از گناید ذات باشد
 - (۲) آنکه مقصود از ضعت ذات باشد
 - (۳) آنکه مقصود از ثبات صفی برای جوئی یا لغی صفی از جوئی باشد
- فَمِنْ اَوَّلِ بَرٍّ وَفَمِنْ اَسَفٍ** قریب و بعید

قریب است که یک صفت که اختصاص بموصوف معین داشته باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول شاعر

الضاد بین بکل ایض مخدّم والطاعین مجامع الاضغان
مجامع اضغان کنایه از دلهای دشمنان است و در قول شیخی مرحوم در مرثیه حضرت سید ائمه علیه الاف التحية و الشان

نزد سرالوده پیکان گشت بزبون مقام خانی کنایه بسچون

کنایه از دلهای دشمنان است و در قول نظامی

از آن آتش که آن دود تنی داد چراغ اگهان را اگهی داد

چراغ اگهان کنایه از پیر خیر از آن است صلی الله علیه و آله

بعید است که چند صفت که من حیث المجموع اختصاص بموصوف داشته باشد

و ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول خاقانی

بالات شجاع از غنوان تن زیر نوحه و سس از غنوں زن

شجاع از غنوان تن کنایه از مرغ است و سس از غنوں زن کنایه از زهره است

و چنانکه در قول سعدی و سعدی

نخواه آن طبع را قوت نخواه آن طبع را اند نخواه آن شپه را لاله نخواه آن نغز را عنبر

عنبر و از نغز این صفات شراست

ضمیمه نیز بر دو قسم است قریب و بعید

قریب است که انتقال از لازم مملو دوم بر مملو باشد و این بر دو نوع است
۱) و آنچه که انتقال بمطلوب سهولت باشد و این را ایاد است و خوانند چنانکه

در این بشار آغشی

طویل النجاد دفع العمار بحی المضاف و نفی الفقیر و کبری
و بابت فتح السک فی غاده بعیده مهوی الفطر صامه محمل

فردوسی

کو که در رسم بدان سرفراز بدان بال سخت و کرب دراز

درازی بند شمشیر و کاب لازم درازی قات است سنانی

طبعی نه از او خشن تر ساکنی نه از او خشن تر

خمر تری طبعیت کنایه از خوبی بنیاد و قوه شری است و خمر تری ساکنی کنایه

از کمال استعداد است و سیر و سلوک خاقانی

دست کفچه مکن پیش فلک که فلک کاسه است خاک آبر

دست کفچه کردن کنایه از پیر خیر است و خاک آبر کنایه از پیر است

ایضا خاقانی

در سیه کاسه است سیه همان او بی نیکی نقد است در ملک خوان او

سیه کاسه کنایه از کشفیات است و بی نیکی کنایه از پیر است سعدی

بدانم که دردی شکوه من است و اگر نه کند بک و طبل تنی است

هینا بعدی

تعالی الله احسن تاخاتی که بنداری از رحمت است ای
نوع دیگر خدی که انتقال مطلوب محتاج بسکروا مل باشد مثل عریض اتفاق
کنایه از ابد است و چنانکه در این ابیات

عاشق کنش سبیر عنبره چنانکه بدست چپ شماری
بدست چپ بشمارد کنایه از کثرت شمار است که لازم آید و الوقت که در حساب
عقد انا مل بدست چپ شمارند دیگری گوید

اگر کرده سپهر بشمردی شمارش سومی بدست چپ بردی
و این قسم را در میانند هر روز شمارت کردن از نزدیکت بر سبیل خوار گوشه ارباب
و بعد از این قسم است که انتقال از لازم بسبب محتاج بود به طه مثل فلان کبیر الی

و مثل این بیت

و صابک فی من عیباتی جبان الکلمه من ذل الفصل

و بیت نظامی

بزرگی بایست دل در خاستد سر کیه برگ گسند نایبند
ببین کیه برگ گسند نایب از استقام در بخشش است در اینجا انتقال از سبق
بر برگ گسند نایب سبق و در آن نزد باز شدن و در آن نزد بخشیدن حاصل
می شود و از اقویج گویند چه قویج اشاره کردن از دور است

(۶۲)

قصه چندی و آن نیز بود قسم است

۱۱) آنکه انتقال مقصود بود به طه باشد چنانکه در این شعر
إِنَّ التَّمَّاحَةَ وَالْمَرْفَةَ وَالنَّدَى فِي مَيْمَنِهِ ضَرْبٌ عَلَى ابْنِ الْحَشْرِجِ

دیگری

فَتَأْتِي كَامِنٌ فِي بَطْنِ الرَّاحِمِ وَفِي أَنَا مِلْهَا مَسْعَانِ مَسْرِي

و چون شعر قطران

سلاح و اسب بزرگ که سر از زان گشت بشهر دشمن باز و دین گشت گران
از زمانی سلاح و اسب در صراع اول و گرانی باز و دین گشت گران
از بسیاری گشتان دشمن است و چون این شعر که من گفتم
کند صد گنج زربید قدر ایک خود از شور بدگی تا ابر مال
کمال اسماعیل

۱۲) ارباب فرستند بود که از سهم پیش سرخ تبر خود عهد زد و که آن نهاد
سپهر زد و که آن نهادن کنایه از نامزد شدن و شیره زان گرفتن است
۱۳) آنکه انتقال محتاج بود به طه باشد چنانکه در قول ثوری

سباد روزی یکج تو جهان که جهان بوزر دشمن از آن پستار پستار
ستاره شمردن در روز روشن کنایه از بسیاری و تاریکی روز است و تاریکی روز
کنایه از فساد و اختلال احوال است و چنانکه در قول شیخی مرحوم در مرثیه اسرار

یوم طع سلام الله علیه

تقریباً که چو فرستند آن اسیران
هم پرستن باران بنیان و حیران
هم پرستن باران بنیان و حیران کن
باز گشت باران است و آن کنایه از گشت
اشک اسیران است

و گاهی بر صوفی کلام ذکر میشود و چنانکه گفته میشود در باره کسی که سالان را از دست
دردارند **سَبَّاهُ الْمُسْلِمُونَ مِنْ سَكَمِ الْمُسْلِمُونَ مِنْ بَدْعِ الْوَلَّاهِينَ** و عرض نوی سلام
از آن شخص بخودی باشد و این تقریر سیگویند چه تقریر بسته سخن گفتن و اشارت
کردن بجای و در لاده جانب دیگر نمودن است و عبارت اخیری گوشه زدن است
و از این قبیل است این بیت

هر که که یار ششویه نازند کند
عاشق کسی بود که دل و جان فدا کند
مفهوم از این کلام صراحتی است کسی که در وقت ناز کردن یار دل و جان را فدا
کند و مقصود نفی عاشقی است که کسی که در این وقت از دل و جان فدا کردن مضایقه کند
و از این قبیل است ابیات قطران

خسروان باشند پیش چون گلستان
سرکان باشند پیش چون خرمستان
تا جان باشد نبیند کس چون اندر خنجر
تا یقین باشد نبیند کس چون در کمان
و چنانکه تقریر قبول میشود تقریر قبیل رسم میشود و اگر چنان باب از موضع کتاب خارج است
استه بن الی اصلت گوید

اِذَا شِئْتَ عَلَيْكَ الْمَرْءُ يَوْمًا كَهَامٍ مِنْ نَعْرِضِ الشَّامِ

وَفِي النَّصْرِ حُلُجَاتٌ وَفِيهَا ^{سببی گوید} سَكُونٌ بِيَانٍ عِنْدَهَا وَخَطَا

أَرْوَحُ لِيَسْلِمَ عَلَيْكَ وَاعْتَدِ ^{دیگری گوید} وَحَسْبُكَ مَعِيَ السَّلَامُ نَقَاصًا
و این مثل معروف است سلام در ستایش بی طع نیست

خاتمه باید دانست که استعاره افعی از تشبیه است زیرا که افعی بر افعی اتحاد است
و نیز کنایه افعی از تصریح است زیرا که افعی بر تشبیه افعی بر افعی است گویا استدلال شده
از لازم میسر دوم و باز از غرض لازم میسر یکین طایفه از تشبیه عرفیه است نه بر طایفه
حقیقه گفته شود و در کنایه یاب میشود لازم اعم از غرض دوم است و یا غرض دوم نیز از یک لازم
لازم دارد پس چگونه استدلال صحیح باشد و نیز باید دانست که گاهی اشاره به استعاره
نیامند همچنانکه گاهی تشبیه را با اشاره میفهمانند اما تشبیه چنانکه در این بیت
از مقصد گرفته شده رای تو خود و در کرم جدا شده طبع تو در کرم

و اما استعاره چنانکه در ابیات منوچهری

دروغ و زبانی در کف دست است
هشت برین را بود کوزی
کران علم او در سبک غم است
هر گشتی در بود لشکری
نفعش یابی است افلاک یک
بشی پاست بر لشکری

۶۵

و باید دانست که مثل زید پس در اوقات تشییع عذوف است و شبیه به برشته شدن
بعضی استعاره می دهند و ما بطریق مشهور و اصل تشبیه می گویم و تحقیق ترکول صید و مکران

فوقه پسر بدیع

و آن علمی است که محبت میشود و در آن از هر چه که بر حسب کلام است بعد از غایت آن
پس اگر کلام خالی از بلاغت باشد آن وجه از وجه است با راقطه و از هر چه حسن عاقل است
مقدّم باید دانست که وجه بدیعیه هر چند بسیار است لکن از دو قسم خارج نیست قسمی
راجع یعنی است یعنی بوجه ارایش معنی است و قسمی راجع بلفظ است یعنی بوجه نیائی
لفظ است

قسم اول را محسنات معنویه گویند و قسم دوم را محسنات لفظیه و نیز مرکب از دیگری
مکمل بجز این است محموله و مناسبت

و نیز باید دانست که وجه بدیعیه مجده و مجدی و محصور در عددی نیست و از این است که لایق
از اهل ادب مطلع شدند بر آنچه را محقق از انفعال بودند و در هر دو بر عدد محسنات افزودند
اکنون شروع نمایم بذكر بعضی از آنها چه ذکر همه آنها لایق مختصرات نیست پس بیگویم
حسن الابداع و این صفت عبارت از هر چه که ابتداء کلام شش باشد برهانی و حق
شیرین و کوه و خوش سبک و ظاهر معنی و خالی از تندی و تاجیه اگر قصیده باشد
شرط است که مطلع آن علاوه بر اینها تمام باشد در معنای خود بطوریکه تعین باب است
بعدنداشته باشد و باین دو شرط آن کمال منسوب باشد بحسب لفظ و معنی چنانکه

بیشید رضی رضی الله عنه
بالجذل بالمساعي يبلغ الشرف
تمشي الجذو و دياقوام وان قفوا

بودی لوی بهوی الغدول تعفی
و چنانکه در بیت مخفی
لعل اسباب الهوی کبف تغلق

و چنانکه در بیت شبنم
فوائد ما بکلیه المدام
و غیر مثل ما نحب اللتام

و چنانکه در بایات مغری
ای باران نزل کن سبز در بار باران
تا نماند ناری کم بر بوی و اطلال و دین
ربع نردم بر خون کس اطلال را چون کنم
حال در گلگون کس از آب چشم زین
و در بیت انوری

گردل دوست بگردان باشد
دل دوست خدا بجان باشد

و چنانکه در بیت
چو شاه ز نیک برادرش کرد گمن
فرگاه رسیده پادشاه سخن

و در بیت بعدی
نخست جوان دلد و نیکو تو قرین است
پیر کو در دهشت برین است

و چنانکه در بیت
شب عاشقان چهل شب در شب
تو با کردل شب در صبح با شب

و چنانکه در بیت
تو در ده که بازانی جوی در غمتی
دری باشد که در رحمت بدی غمتی

بهم نذر

چنانکه در بیت
چون ناله سیم حسروان آید
خس کشته در میان جگر کلاه

بجایان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و چنانکه در بیت حافظ

دش در حلقه ماقصه کیستی ز بود
نارل شب سخن از سلسله نری تو بود

و چنانکه در بیت
صوفی از پرتوی راز نهانی داشت
گوهر کس از این لعل نانی داشت

و در بیت ناصر خسرو
باز جهان نیز برود خلق شکار است
باز جبارا بجز شکار بکار است

و چنانکه در بیت
چیت این خمیه که گونی پر گهر داری
باز از آن شمع در نهانی از میاستی

و چنانکه در بیت
باغ اگر در چرخ بودی لاله بودی پیر
چرخ اگر در باغ بودی گلشن بودی پیر

و چنانکه در بیت
بار وادان چو کمانی زلفشان چو کند
لباس سوره عشق در غایت سادگی

و چنانکه در بیت
ناخران ز خمیه کافور گون بر کوسار
منوش رخ کار گون برده باشند از مر عزار

و چنانکه در بیت
حسن التخلص این صنعت جهان باشد که شاعر از غزل با افتخار یا غیر آن مدح
مدوح آید و سلاطین لفظ و تناسب معنی را رعایت کند بر خلاف اقتضاب

چنانکه در شعر مستثنی
نُودِعْتُهُمُ وَالْبَيْنُ فِيمَا كَانَهُ فَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ جَاءَ فِي قَلْبٍ مُنْقَلَبٍ

و چنانکه در شعر بعضی معاصرین در تخلص از غزلیه و مرثیه بدیع
بِأَمَانَةِ الصَّبْرِ وَالسَّلَوانِ عَنِ حَسَنِ لَدُنَا الْحَسَنِ لَدُنَا فِي عِنْدَةِ الْفَرَجِ
چنانکه می بینی در غایت خوبی است و چنانکه در این اشعار

عنصری

افسر حسین فرد گیر در سر که بند باز یا چشم در بیا روی مشکین بر شود
روز هر روزی بخیراید چون شهر بار بوستان چون نخل و در در بار شود

کمال اسماعیل

زبان سوس ز تشنگی قناره بران چون کج خنجر ز لای منظر و مهال

طهیر

مکن مگر مدد زلف کافرت که تویت بعد شاه جهان بازوی سلمانی

انوری

هر زمان لرزه بر آب شمر نقد گونی بر مزاج از از رعیت دستور است

عنصری

برابر شده آتش سوزنده در شان بر آتش سوزنده شده اگر که بر بار

یا بخرج برابر شده آتش بلندی چون در صنف یک حکم شاه جهاندار

بها

ایضا عنری

بنده گان مهربان از هر جشن و هر گاه تنه از دست خسران کا سگار
گر چه در با عا جزات از آمدن بدست است رشته نواز فرستد پیش تخت تیر بار

عنصری

گر گلستان ز با و خزان زده شد زده باید که سرخ ماند روی خدایجان

سهروردی

نفتان سر آن دوزخ را در گرد و آن گرد را بر این دودیده بر آکن

تا دیده تیر و گشته از گرد به از گرد دوزخ تو شود روشن

گفتا که سر دوزخ نفش غم شک است و صبر بر دوزخ

گر دسپه شهنشه عازی محمود شده بگانه در هر فن

حسن الطلب و آن چنانست که حکم حاجت خود را اظهار نماید بوجه لطیف و در غایت

الفاظ و تنه ب معانی و شرایط تعظیم و حاجت تمام نماید چنانکه در سوره سب که فاتحه تعبیه

از ذکر او صاف ساقه از رحمت عاصمه و خاصه و تربیت عاصمه و ملکیت خاصه و بعد از ذکر

و سبیل انجراح حاجت از ذکر عبادت و طلب احسان اظهار حاجت نموده که آیه

این طریق اسرع و ادلی با حاجت است و چنانکه در این آیات مستثنی

و فی التضرع حاجات و فی القضا سکونی بیان عندها و خطاب

رودکی

زهی جوان و سوار تو اگر از ره دور
بخدمت آمده سیکو کال و نیکو پیش
پسند باشد مرخواجده پس از کمال
که باز گرد سپید و سیاه در پیش

دیگری

اوب گبر و فصاحت گبر و شعر گبر
نه من غریب و شاه جهان غریب نواز

مثنوی

آمدیم ای شاه ما اینجا نشین
ای تو همانا در اسکان افق

دیگری

نوی من همه جو زما باشد از کتب
همی گردد از ان کار من ری بنوا
چیز باشد از این خبر که هست تو
ز یکدیگر بر بانه زمانه را و سدا
و گاهی حسن طلب را در قطع آرد و از آن حسن قطع جمیع نماید چنانکه در شعرانی در پیش
وانی جدی را از باطنک بالنی و انت بما اعلت منك جدی
و ان تولی منك الحبل فاهله و الا فانی عاذر و شکو
حسن القطع و آن چنانست که شاعر از قصیده را سیکو که بدو مفضل و معنی
میچشم ختم کند چنانکه در شعرانی در پیش گذشت و بهتر است که شعر باشد و ختم کلام

مثنوی

چنانکه در این باب است
بَقِيتْ بَقَاءَ الدَّهْرِ بِالْكَفِّ أَهْلِهِ وَ هَذَا دَعَاؤُ اللَّيْلِ شَامِلٌ

عبدالرحمن سبلی

نابو

تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار
تا بود پر سینه باد و تا بود پر سینه طین
با دقایق است دمام و با دایات بکام
با دگر دوست موافق با دگر دوست معین

افری

ددام تا که بود و صف نف در ایات
همیشه تا که بود و صف خلل در ایات
سر یکدیگر تو پیچید و با دگر چو نف
ولی که از تو کرد و سیاه و چو نف

بصفت افری

تا بود ای خزان و بهمن دوی
ز گر باغ و بوستان باشد
باغ و ملک تو را بهاری باد
نه چنان که پیش خزان باشد
خطبه با زبان بد کرد تو
تا مگر سخن زبان باشد
سکته را و ان بنام تو باز
تا زرد در جهان نشان باشد
دست لازم زبان و مکان
تا زمان لازم مکان باشد
حمت ملک بخش ملکستان
تا کمبختی ده و دستان باشد
در جهان ملک جاودانست باد
خود چنین ملک جاودان باشد

بصفت افری

تا باشد آسمان را هیچ مانع از مدار
تا باشد خزان را هیچ مانع از سیر
در بدو یک آسمان را در کاستن
در کم و بیش اختر از آفرینش
اینگ بدخواست و دور آسمان چو چشم
روی بدگوست و خور خزان چو چشم

چشم این دایم بیدار است و حسرت چو نه
روی آن دایم سیاه و اگر بخت بجزیر
فانت این از حواش که چون ناگه
ناله آن از حواش که چون ناگه

چنانکه من گفتم

مار و خمش را با صبح و شب
تا دوا پس بگوید که این صبح و شب
طبی آن که از غش شکسته قضا
عانی این که از درد گرانتر بر باد

هفت

تأشرف بزال یا ثم را نباشد چنان
با دانه نسل وی طبی تا گستره را

هفت

الایا بد جبر سحر فانت انش
الاست بد تا سپهر عقد پرین
چو عقد پر دین مجموع در نبات دوست
چو خیل نش پر کنده در همان زمین
مراعت انفراد این صفت تفریح حسن است و است و آن چنان باشد که نه
سخن مناسب مقصود باشد چنانکه ابو محمد غارن در هفت بر او گفته
فَبَرِّئْ مِنْ ذُنُوبِ الْاِثْمِ الْاَوَّلِ وَ ذَاكَ الْمَجْدِي فِي اَفْنِ الْعُلَى صَعْدًا
و چنانکه ابو ابراهیم سادی در مرثیه فخر الله و گفته

هي الدنيا قول جلالها
خدا رحمتا در من طبعی و فکی

و چنانکه مستثنی در هفت زوال مرض گفته

المجد عوفي و عوفيت و الكرم
و ذاك عنك الى العدا لك السقم

دو

چنانکه جامی در آغاز لیلی و مجنون گفته
ای خاک تو باج سر بلند کن
مجنون تو عقل بوشندان
محبوب تو را نهار لیلی
کشف تو را سها سبیلی
و ایضا جامی در اول داستان جد کردن برادران یوسف را از پدر گفته
فغان با یخچرخ دولابی که هر روز
بجای فلکند مای دل افروز
غزالی در ریاض چایان سپیده
نند در خجسته کرگی درنده

و چنانچه محمود گفته

برادر خرمی اندر زمانه گشت بدید
برادر شده زنده ملک ملک سدید
کشته شرق ملک ارسلان بن محمود
غریز خود اندر هزار ناز بدید
و چنانچه بن در دم مجلس ثوری و حادثه شانه گبری گفته ام

مر انا گیتی باز دار
گرفت دوامم دگر با دار
رانی گیتی با بد از غم کسی کو
فلک دانش قصد از دار دار
دو صد بار جسم ز دام فسونش
و گره بدامم گرفت ر دار
ببر ارم پارم بکین بود کتون
تبر زارم از پار و سپهر دار دار
نوریدم دیدم ناز از رزق و دام
عیان مکر سپهر از پار دار دار

حسن النسخ و تفتیق الصفا و انچنانست که در برای شنی واحد و صفا

تعدده تروایه ذکر شود چنانکه در این شعر

ابو طیب

ذَانِ يَصِيدُ بِحَيْثُ يَغْضُضُ لَهْجٍ
أَعْرَجُوا مِمَّنْ لَقِيَ سَوْسٍ

وچنانکه در این شعر

دیده دور و گیسو تو در خشم سوز دردم ساز
شیر خوش در جوش و خفت گوش کاروان
وچنانکه در این شعر

چو در خلافت با من رسید
کمی به پیکر گیر که حسد به
بهر آفتابی بن کلبسی
بغیر خردند بازی کنی
نخون عزیزان خود در ده چک
سرگشته تا کرده غاب کنی

حسن البیان این صنعت چنانست که تکلم اظهارانی انصاف خود سبک و درجه نماید
و معنوی خوش ادا کند چنانکه در این بیت نامی

وَإِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ
إِذَا مَا تَمَنَّى مِنْهُمْ سَبَدٌ فَأَمَّا صَبَدٌ
مُجُومٌ مَاءٌ كُلُّهُ الْفَضْلُ كَوَكَبٍ
مَلَا كَوَكَبٌ بَأْوِي النَّبِيَّ كَوَالِيهِ

وچنانکه در این بیت فارسی

ظہیر فارابی

مرا هر دو در کس نام آبی گوش
که این ذخیره بماندست معنی را
جزای حسن عمل این که در کار روز
خراب می کند با نگاه کسری را

وچنانکه در شعر سعدی

همه ادا گرفته و شب از نیک گذشت
آنکه در خواب شد چشم من و پرده است

لذی

و در کتب

در کف شیر ز خو نواره
غیر تبسم در رضا که چاره

حافظ

رضا داده بده و چنین که گشتی
کدر من و تو در خست باریک است
حسن الغلیل این صنعت چنانست که تکلم برای امری علمی ذکر نماید که در واقع است
نباشد بلکه عین خبر دیگر باشد یا علت معلوم نباشد چنانکه در قول شاعر

حَبْدُ الْحَالِ كَأَنَّهَا مِنْهُ بَيْنَ الْجَبَدِ وَالْحَدِّ رِقْمَةٌ وَحِذَارًا
وَأَمَّ تَقْدِيرَ الْخِلَاسِ وَلَكِنْ خَافَ مِنْ سَبَبِ مَخْطِئِهِ قَوَارًا

وچنانکه در قول شاعر

ز کس می رنج کند در بیان باغ
زیرا که کرده فاخته بر سر درونی
وچنانکه در قول خاقانی

در دواغ شب عانا خون گرفت
روی خون آلود از آن نمود صبح
و در قول معری

نان غنیمت در لطف دار فاخته
کزیم یافته است یکی چاه در ذوق
تا چون دلم در آن چسبین در افتد
دل کز غم ز چاه بدان غنیمت رسن

و در قول انوری

مَا دَأَتْ وَجْهَهُ الْعَاثِرَةُ إِلَّا
وَأَدَامَتْ مِنْهُ حَبَاءَ حَبَاهَا
حکیم سنائی

رقعه که گاه بهانه
و در کتب

و البته این حکایت و کلام
که در کتب فارسی و کتب عربی

حسن

بادان همه بر جای عرق بچکد از ابر
پیدا است که از روی لطیف تو چاکد
و از حبه لطافت قلم خود

از شک چلیپا است بان دمی پود
در دم از روی پرستند چلیپا
ایضا معرود

حق تو که از نصرت حق
زیرا که تو شایسته چنگداری
ایضا معرود

زان روی که رحمت خدا فی
بر خلق چند ای رحمت آری
و قول سعدی

از آن پیش من جایگاهش نیست
که دست ضعیفان بجایش نیست
و اگر حسن تعلیل در تشبیه استعاره واقع شود بر روی او افتاده میشود چنانکه در قول
آن زلف مشکداران دمی پود
گر گویند که هستی از روی عجب مدار
شب در بهار روی کند سوی کوی
از زلف چون شب آمد از روی عجب مدار
چون که در قول سعدی

گر در دل تو خور و سیمایم
خورد است دل تو خور و سیمایم
در آینه خور روی مردم
هم خور و چنان آینه نماید
و چنانکه در قول خاقانی

زانش زلف و رخسار در خوی خوش
با چو آن دیدم باخت مردم دست چار
نور

زانش زلف استعاره است برای حرارت آن دخی چنین استعاره است برای
ارغوان و محفل نموده رنگ ارغوان را بحرارت آن زیر حرکت شانه چار را محفل نموده چنانکه
با و از مردم ساخته از جهت تحفظ از حرارت آن

ایضا خاقانی

صبح گونی زلف شب را حاشی
کز دم حاشی نشان نمود صبح
و گاهی ادعا نمائید وقوع هر یک که مستبعد الوقوع است محققا یا حادثا و محفل نمائید
با هر یک در واقع علت نیست چنانکه در قول شاعر

بأولئک احسنت فینا ایما شئ
فحی خیدار لدائتانی من العرفی
ادعا نموده میگوئی سخن چینی را که مستبعد است از روی حادث و محفل نموده ایست
سخن چینی بنام علت نجات مردم چشم از غرق شده است چنانکه در قول خلیفه فردوسی
لؤلؤ نکر نکر منبر الحور اخذ
لما رأیت علیها عین منطلق

ادعا نموده که نیست جز از حدت کردن مبدوح است که مستبعد است از روی
عقل و محفل نموده این نیست را با یک کبر و جلیل سب است و از این قبیل است
شعر ایرج میرزا

نخاسته تو به روز با دلو بود
که آفتاب نیارود شدن بند آفتاب
اگر چه اصحاب جمیع این نوع را در حسن تعلیل درج نموده اند و لیکن چون می پرسند
بهترین کدام است در (مذهب کلامی) که صفت جدا گانه است و در جای خود باید درج شود

زیرا که ز سر او و شمشیر
در کبر است

جس دان چنان که چند چیز را در یک معنی جمع نماید چنانکه در قول بی تعبیر
 اِنَّ الشَّيْبَ وَالْفِرَاعَ وَالْحِجْدَ مَفْدُوْنَ لِمَا مَفْدُوْنَ

در قول سعدی

اگر دانا بود سه و دو خورشید و ملک در کارند تا توانی که باری و غفلت نخوری

و دیگری

خیزد بی زنت ای مد عرش او رنگ ریزد که زنت ای شه با فرسنگ
 خیزد زه زنگان در ز صدف لعل رنگ تیزی ز نسان زه زنگان پر ز صدف

عبد الواسع

شد بر دم آسان عهد امر در یکبار داد و ستد و یک و بیش و کم او

نخاری

هی دولت ملک و ملک و حرام بفر خداوند گیر و تلف م

نظامی

نشاید یافت اندر هیچ بزن دفا از آب و از شمشیر و از زن

سعود

حسنت جان را چه کودک و پیر و جوان بجز کردی غنی بعد از داد و می دان
نفس دان چنان که سیان دو چیز که از یک نوع باشند جدا می کنند که
 از اول جمع کرده باشد

مَا نَوَّالُ الْغَنَامِ وَفَتْ بَيْعَ كَوَّالِ الْأَمْبَرِ يَوْمَ مَسْخَاءِ
 فَوَّالِ الْأَمْبَرِ يَوْمَ غَيْنِ وَنَوَّالُ الْغَنَامِ فَطْرَةَ مَا

ماخذ

دست تو را با یک بار و شبیه کرد کاین بدیده بدیده و فطر فطره آن

طاجری کرمانی

نگویم که مای که ماه سپهر بگذرد و تو خارج ز مهر
 نه سر و روانی که سر و روان سر پاست و تو عین روان

سعدی

بهایم بروی اندر رفت ده غار تو سپهر الف بر فدا سوار
 نمون کرده ایشان سر از هر خود نواری بخت خورش پیش سر
 با نعم خود روانه داد و ستد نگاه نکردت چو انعام سر در گاه
 نزدیک تو را با چنین سروری که سر بر بطاعت فرو آوری

جمع و تفریق این صنعت چنانست که چند چیز را در یک معنی جمع نماید و بجهت

و طوطی

فَوَحَّيْكَ كَالنَّارِ فِي مَوْثِقِهَا وَفَلْيَ كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

و دیگری گوید

وَسَهْلٌ كَوْحِيَّ الْحَبِّ فِي اللَّوْنِ وَفَلْيَ الْحَبِّ فِي الْحَقِّفَانِ

من تو هر دو با یلیم ای شیخ تو تخراب دین با روی یار
 دیگر
 ما و راه شهریم هر دو واحد ار اما داغ ما بود بر دل داغ او پیشانی
 دیگر

جای صفت چو مای تن رفیع آن تو تخت دان صفت دار
جمع و تقسیم و این صفت جانست که چند چیز را در یک مکی جمع کنند بعد از آن
 صفت کنند یا بعکس یعنی اول صفت کنند بعد جمع
 مثل قل سبئی

حَتَّىٰ أَتَاهُم عَلَىٰ أَرْبَاضٍ خَرَسْنَاهُ فَشَقَّىٰ بِلِلِّ زُومٍ وَالصَّلَافِ وَالْبَيْعِ
 لِلْسَبْيِ وَالْخَوِ وَالْقَتْلِ وَلَكْدَا وَالنَّهْبِ مَا حَمَّوْا وَالنَّارَ وَأَزْدَا
 اول جمع کرده است زمین اعداد را با هر چه در او است در حکم تفاوت بسبب غلبه
 مدح و انگاه در بیت دوم تقسیم کرده و تفصیل داده تفاوت را که چگونه بوده است
 خاقانی

میز چو شمع کرده ام گریه خسته کاخ خود خنده بزدل گم گریه بود کاخ خود
 مصرع اول جمع است و ثانی تقسیم اندری
 حرص ثنا و عشق جمال با برکت سر در قوای ناپسید اکنه اثر
 آن در زبان بوسن غاشق نیکلام دین در طباق دیده ز کس در بصر

در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در پسید کردن اثر جمع نموده در بیت ثانی اثر را
 تقسیم کرده و هر یک چیزی صوب داشته معوضه
 کمر نشاط سبستان شدند با در محراب که این بستان بر آید و آن گناه نقاب
 رودکی

نکته این است که گاه صفت در بیت
 یکی از کسب شده بر خون و دم از کسب شده
 دوم یعقوب را از پوشش پوشش چشم تر
 رخم مانند بان اول دلم مانند بان ثانی
 نصیب من شود در وصل آن پیرا من دیگر
 معری

در بیت اول صفت خشمش همیشه بر باد ایشان
 کبیر خشم او در آب آنان کسند عصر
 کبیر خشم او در آب آنان کسند عصر
 چنانکه در این ابیات

فَوَإِذَا حَادُوا وَاصْرَفَا عَدُوَّهُمْ أَوْ حَادُوا النَّفَقَ فِي أَشْبَاعِهِمْ نَقَعُوا
 سَجْدَةً لِلَّهِ مِنْهُمْ غَيْرَ مُخْلِذِينَ إِنَّ الْخَلَائِقَ فَأَعْلَمُ شَرِّهَا بَدْعُ
 در بیت اول تقسیم کرده صفت قوم را بصر احد و نفع اولیا بعد از آن جمع کرده گفته که آنها
 عزیزی است چنانکه در این شعر کی از معاصرین
 گاهی بجام توبه که از توبه جام را تخی پسند دارد و گسستن کلام را
 موشل این شعر

بادستان بدی تو بادشمان کمر این خویشت ده چه کند کس بخوی تو

جمع و تفریق و تقسیم

این صنعت چنانست که تحت چند چیز را در تحت حکمی جمع کنند بعد از آن تفریق نمایند
بعد از آن تقسیم کنند **بِأَنَّهُ لَا تَكْلِمُ نَفْسٌ إِلَّا بِذَنبِهَا فَنُفْسٌ سَعِيدٌ**
أَمَّا الَّذِي يَنْتَفِعُ فِي النَّارِ لَمْ يَكُنْ فِيهَا ذَنْبًا وَشَيْئًا تحت جمع
نموده نفوس را در عدم حکم بعد از آن تفریق فرموده سعادت و شقاوت بعد از آن
تقسیم و نسبت داده بعد از آن تقسیم بهشت را و با تقسیم عذاب جهنم را خاقانی
مجلس و آتش داده و این از بحر آن در بحر این گرفته است و استقران عام را با جزئی
و آتش او شمره مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از بحر دیگری از بحر تفریق است و صریح
تقسیم است دیگری

اتقین است چون دلم رخ دوست این عشق آن محسن شیرین کار
آتش من خنجره دود است آتش اوست مایه انوار
دیگری

آنکه ترا بند کرد بنده است را نیز بندی کرده است بنده پدید که پنهان
بنده تو را این است و بنده من از غم بنده تو را می بنده است برهان
طبا و او را سقا بقدر تطبیق و تضاد و تفاوت نیز گویند و آن چنان باشد
که دو معنی را که فی الجمله ضد نیست داشته باشد جمع نمایند و این بر دو قسم است

ج

نظم

حقیقی و مجازی حقیقی آنکه معانی متضاده را با الفاظ حقیقت ذکر نمایند چنانکه در
این آیات **وَحَبِيبُهُمْ أَبَاغَا وَهُمْ قَوْدٌ مَحْبِي وَحَبِيبٌ لَهُمَا كَسِبَتْ**
وَعَلَيْهَا مَا الْكَسِبَتْ و در قول شاعر

من عهد تو سخت هست بیدارم بگفتن آن درت بیدارم
این دشمنی ابد است که بیدارم آخر کردی سخت بیدارم
هست

بگفتن هم چون بقیه بیکر جام است تشی هم که کند بخت عام را
و در قول سعدی

که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب بخش بکلی
ایضا سعدی

مخندید و مکر است مرد خدای عجب بایستگین دل تیره رای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست بر رسید کاین گریه خنده چیت
ایضا سعدی

بر خیزد در سرای بر بند بنشین و قبابی بسته را کن
روکی

پیر ازاد کرد و جوان غنوار ازاد باید طرب زرقوی کرد و ضعیف و زرقعی کرد و فقیر
سلمان باهی

۱۱۹۱
چون خیزد شعله نیت نشین آب بر آتش چو خندد ساغر زبست گردید بر در با
دیگری
جان من لبان برسی و برسی نازده تا لبم جان ده من باشی هم چنان
ناصر خرد

چون نیک نظر کرد بر خویش داد دید گفتا که ناله که از امانت که بر امانت
طابق مجازی است که معانی متعارف را با الفاظ مجاز ذکر نماید چنانکه در آیه شریفه **أَوْ**
مَنْ كَانَ مِثْلًا لِّحَيِّينَا ای چنانچه مانند بنده و چنانکه در این آیات **وَسَادِدِنَا** و **وَمَا نَعْبُدُ إِلَّا**
لَكَ أَحْيَا الْمَكَارِمَ بَعْدَ مَوْتٍ و **وَسَادِدِنَا** و **وَمَا نَعْبُدُ إِلَّا**
نظامی

از آن سه وادمان کاخ دلاور که تا جا گرم کردی گوید تخبز

معنی
گفتی تنم بشیر باز سر جان خیز فرمان برت با ما نشینم در خیرم
و چنانکه طباق در اینجا واقع میشود در سلب نیز واقع میشود و آن چنانست که در
فعل از یک مصدر مشتق باشد یکی مثبت باشد و یکی منفی یا یکی امر باشد و دیگری
نهی چنانکه در آیه شریفه **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا** و **وَالَّذِينَ لَا يَرْجُوا**
و در آیه شریفه **فَلَا تَتَّبِعُوا النَّاسَ** و **وَأَحْسِنُوا** و چنانکه در این آیات
خَلِفُوا وَمَا خَلِفُوا الْمَكْرِي **مَكَانًا خَلِفُوا وَمَا خَلِفُوا**

از

۲۰
زرقوا و ما زرقوا سماح بد **مَكَانًا** زرقوا و ما زرقوا
معنی
حریف عهد مروت شکست دهنم حسیب پنج ارادت برید و من بریدم
کمال

بشت من بشکن و پیمان شکن خون من بخور و زهر من بخور
و در قبیل طباق است ذکر خاصه اربعه چنانکه در این شعر نظامی
چو باد از آتش من گریزی نه من خاک تو ام آیم چه ریزی
و چنانکه من گفته ام

ز آب آتش نهاد خاک خروده باد چو عشق نبرد گرفت بهس قفسی کین
دیگری

من خاک چنان بدم که کاف تو چنانند ده آتش من از آبی کا ند ام تو را ما ند
دیگری

گر باد بد ز رخ بردار گوی تو خاک آتش به آب زندگانی گردد
رشید الهی

از باد زخمت آتش فشان تو چون بارشته دشمن ملک تو را
و گاهی طباق از روی معنی واقع میشود نه از روی لفظ و از اطلاق معنوی گیرند
چنانکه در قول باری تعالی **إِنِّي أَنزَلْتُ الْوَيْدَ بِاللَّيْلِ** **وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْوَيْدَ بِاللَّيْلِ**

و چنانکه در این بیت

لَهُمْ جُلُوسٌ مَّا لِي أَن تَتَابِعَ لِي غَيِّ وَ إِن قُلَّ مَالِي لَا أَكْفِيهِمْ رِفْدًا
ان متابیع مالی در معنی کثرت است

نوعی از طباق است که از اخفی بنا میسند و آن عبارت از جمع کردن سیاق
دو معنی که یکی از آن دو معنی نوعی متعلق بخبری باشد که آن خبر با آن معنی دیگر تضاد داشته
باشد مثل سبب و لزوم و مانند اینها چنانکه در قول بریتانی **أَشَدَّ عَلَى الْكُفَّارِ**
رَحْمَةً بَيْنَهُمْ شدت مقابل رحمت نسبت مکیه مقابل این است که سبب رحمت
در قول بریتانی **أَعْرِضُوا نَا مَا دَخَلُوا نَا** او غافل از ضد افراق نیست لیکن استناده

احراق است که ضد افراق است و چنانکه در شعر طغریانی
وَمَا كَانَ صَدِيقَكَ عِنْدَ النَّاسِ إِلَّا وَهْلًا بَطَانِي مَعُوجٍ مِّمَّ عَدَلٍ
معدل ضد معوج نیست لیکن اعتدال لازم استقیم است که ضد معوج است
إِبْهَامٌ بِنَصَادٍ و آن چنانست که دو معنی غیر تضاد را بدو لفظ تعبیر کنند که در
سیاق دو معنی حقیقی آن دو لفظ تضاد باشد چنانکه در این شعر ابن رشیق
فَدَا طِفْلاً وَ أَشْمَسَ النَّهَارَ وَ أَقْدَمَ مَحْجُومَ الْعَوَالِي فِي مَتَا وَ حِجَا حَاجٍ

مستند

لَا تَعْجَبِي بِأَسْلَمٍ مِنْ جِلْدٍ خَلَعَكَ الْمَشِيبُ بِرَأْسِهِ
حکیم سنائی

است شایسته که حسب آنچه ششم طاق ابر برای حقیقی چشم
مرا در طاق در اینجا طاق عبارت از طریق تشبیه و آن با حقیقت تضاد ندارد لیکن
معنی حقیقی آن با حقیقت تضاد دارد و دیگری

شب و صبح تو سپایان آمد صبح بخیزد و درین سیکریم
و دیگری

ربت در سرای از اغیار کشت دلم بوصل خود یار
سعدی

یا در سر از زمت یلان و یا لایان مسلمان با دایخ حشرت خندان و در گریان مسیده
مَعَالِیَهُ و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر را که مترادف باشند یعنی مقابل باشند
و اگر کنند و بعد از آن مقابل آن معانی را همان ترتیب بیاورند چون مقابل این
با شین در آید شریفه **فَلْيَضْحَكُوا فَلَئِنْ لَّا وَلَيْتَكُمُ كِبَرًا** و مقابل ثانی باشد در
قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود که من وضع دفعه خلفه و رفیع
وضع خود در شعر رودکی

بیل بینی بر زبر را که که باشد بر سینه مهری بر سهر را که که باشد بر سر
و در شعر سغری

ولی در خط فراتش عزیز الطالع فرخ عدد در بند زنده نشن زبل از تنه داران
و مقابل ربعه بار ربعه در این شعر ازری

(۲۲) فَرَقَتْ الرَّشَادَ قَوْفَ الثَّرَا ^{وَوَضَعَتِ الضَّلَالَةَ تَحْتَهَا}

و در این شعر فارسی

مخالفان تو مردود چون جواب خطی

و در سوره انوری

سر که از تو پیچیده باد چون لطف

و چون این شعر که من گفته ام

لنگه تنها بر زمین بر زبان فرستد حجاب

اشک اعدا را نباشد بر زمین های فرد

و مقام همه بجهت در بیت انوری

بزرگ خانه بده دره قضا و قدر

و مقام بسته در این بیت تازی

عَلَى رَأْسِ عَيْنٍ نَاجٍ عَيْنٍ تَوْبَةٍ

مُرَاعَاةَ النَّظَرِ وَمُنَاسِبَ ^{وَاتِّلَافَ وَمَوَاحِفَ}

از یک چیزهای مناسب غیر متضاد را جمع نمایند بعبادت دیگر چه با سبک یا سبک

و از غیر نسبت تضاد جمع کنند و این صنعت شایع است در همه لطایف این

قول این دشمن است

أَصْحَ وَأَقْوَى مَا مَعِيَ فِي النَّدَى

مِنْ الْخَبْرِ الْمَأْتُورِ مِنْ دَقْدَقِ

و در

(۲۳) أَحَادِيثُ بَرَوِيهَا السُّلُوكُ ^{عَنِ الْجَمْعِ عَنْ كَلَامِهِمْ}

جمع نموده است باین صحت و قوت در دایه و خبر ما که مناسب در بعد این

سبیل و دریا و باران که مناسبند با رعایت ترتیب و از این قبیل است این

ابیات و طوطا

چون فتنه روز با غم بر لب

هرگز که از چشم چو بادام تو جفت

فهری

ای در مردی چو باز در کینه عقاب

از باده طبعی فرست مر فستیرا

انوری

خواجیه بخت یار سیدانی

من نه سهر با بزم دولی با من

خرد زلال را بپر سیدم

گفت از سیاه قوت ثقی

باده چون دم سیاه شان

کر خستی توای فرید و غم

بچو صفاک ناگهان بچم

در حدیث آمده است که این بیت از حضرت علی علیه السلام است و در بعضی نسخ در حدیث آمده است که این بیت از حضرت علی علیه السلام است

حافظ

مرزخ سیر فلک دیدم داس بر نو یادم اگر گشته خود آمده بگام درد

سعود

تا می زد یک دوق را کای از آن کج از سب کرد و مرکب باز در خنده
با سر و زنت بلان و نالان بستان باد باغ عشرت خندان در بیان بسند

همینا سعود

همیشه تا بنود چون سیرج بحر جز همیشه تا بنود چون صغیر بحر دل

همینا سعود

همیشه تا بر عافیتان شود در غیبت بقل خاک کشفی طبعی بعین
ز بزم خود در زره و در نور شید بیایع بوی و در سبیل و گل نرین
نموده طاعت امر تو را قضا و قدر نهاده کردن حکم تو را شهو و سنین
مبدق تو با اوج جرح کرده قران محبت عال تو با نجم کشته قرین

همینا سعود

ای که بخشش فریدون گاه کوشش کیناد ای بهت در شیر دای بخشش در دوان

همینا سعود

مانده بین در دوشش انداز طاس در گزن مده است صفت غم در کاخ این شد مرا

اصین

دیده فرشته بی رانده بر سر بدیع کش معانی در بیان آرد و صد و ستان
نقد و آن عبارت از اینست که در هیچ یادم باغیر اینها الوان را در گزیند و نمی بختی آنها
مراد باشد چنانکه در بخش قصیده اندر به گوید

که وجوه کانت من الکفر غیرا مظللات و لغوهای مکنه
ثم عادت من معیاض صغیرا واستحالت من الصوارح کرم
کفاه نور دت و جنافا

و چنانکه در قول حسری

فمن اغیر عیش الاخضر و ازور الحییا الاصفرا ابض فوری لا سود
و اسود بومی الابيض حتى دنی الى العدو لا ذرق فبا حذا الموت
الاحمر ان نظم و این نثر در خات حسن و لطافت
و چنانکه در شعر خاقانی

و ندان نمی خضید تا لب از لب گفتم کبود هر دم
و ندان سفید کردن کنایه از خندیدن و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و کوفت
و چنانکه در ابیات سعود

فلک در سندس نیی و او را پاد کچی زمین در زشش نگاری که اندر صد خضرا
زمین جنگ شد سیراب باغ و زود خضرا هوای تیره شد روشن جهان پر شد برنا
و در ابیات رودکی

شعرا

همیشه تا بود از لاله که شکر گزنی همیشه تا بود از سبزه باغ زنگاری
 سر تو بادا چون کور و برک با منبری رخ تو بادا چون لاله برک که گزاری
اینها مناسب این صفت چنانست که دو معنی غیر تناسب را بدو لفظ تعبیر نمایند
 که یکی از آن لفظ دیگر تناسب داشته باشد چنانکه در آیه مبارکه **وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ**
مَحْسَبَانِ وَالنَّجْدُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ لفظ نجم دو معنی دارد یکی ستاره که مخصوص
 نیت در گری بنیاتی که ماقده ندارد و مخصوص است در اینجا معنی اول تناسب دارد
 با شمس و قمر که موم تناسبست و معنی دوم تناسبست با شجر که نبات ماقده دارد
 و چنانکه در پیش فانی

و لفظ و معنی است
 و معنی و معنی که غیر مناسب
 با معنی آن هم

از دم خلق تو در سدر کستی بوی شلت بهر شام در ایام
 مراد از شلت نوعی از عطریات است و چنانکه سن گفته ام
 اگر سدر زنده سیلادی تو را مرگ در آینه سیلاده همچو اولاد
 سیلاد و معنی دارد یکی فارسی معنی پسر که کن که عین در اینجا مخصوص است و دیگری
 عربی که معنی ولادت است و چنانکه در بیت سعدی
 چنان با یک سترده بر عالمی که زانی خندیش از در سستی
 مراد از زالی بر زن است ایضا سعدی
 بدست گرم آب دریا سبزد بر وقت محل ثریا سبزد
 مراد از آب قدر و نرگست ایضا سعدی

بدین هر دو صفت غلام تو ام چه نامی که مولای نام تو ام
 مراد از مولی غلام است دیگری
 ای اموی ناک اکلن است بکبر ز تو زان جوان شصت
 مراد از شصت عدد است و معنی اکلن است ایهام در کبر نیز است
فقر این صفت را ایهام و تمثیل نیز گویند آن چنان است که در کلام لفظی
 پا دارند که دو معنی داشته قریب و بعید و مراد بعید باشد
 و این بر سه قسمت مجزوه و مرشده و مستبینه
 مجزوه آنست که از مایات و تناسبات هیچ یک از معنی قریب و بعید ذکر
 نشود چنانکه در کلام مبارکه **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** معنی قریب است و
 استوار بر جهم است و معنی بعید که مراد است استیلا است و مایات هیچ کدام
 ذکر نشده است قدر و چنانکه در قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جواب
 سؤال سائل (من انعم) (من جلاوم) معنی قریب است و معنی که مراد است
 متبیل است از عرب مایات هیچک ذکر نشده و از این قبیل است
 آنچه حکایت می کنند که بعضی از سلاطین با بعضی از بندگان شکسته و نعل حمام
 شده و سلطان ملو بود اتفاقا شک او باز شده و افتاد و در دمان عالم در سیل
 شوخی گفت دیدی دیدی ان عالم جواب داد که درست نه در او نش این بود که
 پاره دیدم نه درست بر سیل شوخی و از این قبیل است این ابیات شیخ

بسیار در این
 است

بها الدین عالمی عامله لیه بطبقه انجمنی فایلی در وصف عزت
 عزت بی عین علم آن زنت است در بودی نای زده آن علت است
 مرشحه است که طایعات معنی قریب ذکر شود چنانکه در کریمه **وَالسَّمَاءُ سَبْأًا هَابَاتٍ**
 مراد از بید قدرت است و معنی قریب است و بنا بر طایعات اوست
 و چنانکه در قول حکیم سنائی
 ای خدیو بی کل بسیار با شش بار دزد کرد تو غار
 ای پوخر عوین شرم کردن کش رفته از راه آب در آتش
 مراد از راه آب راه شراب و طایم معنی قریب که رفیق است و ذکر شده
 نظامی
 شاه از آن گور بر تافت ستور کی توان یافتن خان از گور
مَلِكُ الْخَافِضِينَ فَهَيْتَ عَجَبًا و کس هاسوی فلی و قریب
 معنی قریب شوق و شغریات و معنی بعد قلب عاشق و کوشنده معشوق است
 چنانکه در مصرع خیر تصریح نموده و از این قبیل است این شعر فارسی
 راستی که نه هم بازی تو بودم تو شوخ دیده گس بن که بکشد بازی
 مراد از بازی در مصراع دوم معنی لعب است که صغر باشد نه قریب که لعب
 و طایم معنی که گس است و ذکر شده

بعبید

مسعود

آرد سوامی نای مراناهای زار جز ناهای زار چه آرد سوامی نای
 مراد از نای دوم نی است که معنی تعبید است و ناهای زار از طایعات اوست
 و گاهی چنان میشود که هر یک توریه یا قرینه بر توریه بودن دیگری میشود چنانکه در قول عین
 ابی رجب در باره محسوب خود ثریا و خضر عبداله بن عارث بن امیه که او را تویج میخواندند
 سهیل بن عبدالرحمن بن عوف **نوح نموده بود**
أَنَّهُ الْمَلِكُ النَّارُ سَهِيلًا عَمَلُكَ اللَّهُ كَفَّ بَلَقِيَانِ
هِيَ ثَمَانِيَةٌ إِذَا مَا اسْتَفْلَتْ وَسَهِيلٌ إِذَا اسْتَفْلَ بَابِي
 معنی قریب ثریا کی از نازل استمر است و معنی قریب سهیل ستاره معروف است
 و اراده نموده معنی بعد آن دورا که زن و شوهر باشد و اگر ثریا نبود لفظ سهیل قابل معنی
 نبود بلکه معنی بعد همین بود همچنانکه اگر سهیل نبود لفظ ثریا قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعد
 معین بود و از این قبیل است قول مغزی
إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ فِرْعَوْنَ الْعَمَلُ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تُخَصِّي لِي كَذِبُ الْحَالِ
 مراد از جد و عم و خال معانی تعبیده آنها است که محبت و جماعت نشان
 باشد نه معانی قریبه آنها که قار باشد و توریه در هر یک بسته دیگری است
 و از این قبیل است این شعر
 صبا چون شست لبت بگرد ز تیر جرج بگزه را آید

مراد از تیر معنی بعد است که عطار در باشد و مراد از زره نیز معنی بعد است که تخمین باشد
و معنی قریب همان دزد همان است هر یک برای دیگری قرینه توریه شده است
و گاهی لفظی را که مراد است با لفظ دیگر در معنی و آن لفظ دیگر معنای مخصوص
نخود دارد و ذکر نماید و آورده بکنند از آن معنای مخصوص بلفظ تازیانه که در قول

خافانی

چون از زره زنی عطار در مرغ دف شود مر آنرا
لفظ عطار و مراد است با تیر در معنی شتر که ستاره مخصوص است و لفظ
تیر معنای دارد و مخصوص نخود که سم باشد در شعر از لفظ عطار در سم را آورده که در تیر
دف شدن مرغ آنرا و مراد از همان است و قریب این است این شعر از تیر
چون حرف آخر است از یک که سخن در آستی چون حرف تخمین یک است
مراد از حرف آخر یک دفع است که در شماره هزار است و آورده کرده از زهر از معنی
آنرا که بسبب است بقرینه سخن که در صراع اول است و ضعف اگر جدا گانه شمرده
نشود معنی توریه است

الانها و از آن محل اخذین نیز گویند و آن عبارت از این است که کلام احتمال از معنی
متضاد داشته باشد مثل مرغ و دزد و غیر اینها چنانکه در قول شاعر در معنی
اعور که خیاط بوده **خاطی عمر فناء لب عینیه سوا**
و چنانکه خیال این اسطاب علیها سلام گفت امر کنی معنی آن العن

علیاً علیه السلام الانا الغنوه و چنانکه بعضی از شیخان سوال کرده اند بعضی
از شیخان که غنیفه یعنی بعد از او که بود جواب داد من کان یثینه فی بینه
و چنانکه در این شعر

نموم بد که است و چه نیگوست از این فیت تو دشمن شرد

و در این شعر

خانهاشان بنده دست بت یارب این هر دو را برابر کن

و در این شعر

شاکر در ربوبیت تو غنیمت بگیر که در بدولت تو جبران
توجیه و آن عبارت از این است که مفردات کلام یا جمل آن معانی متضاده داشته
باشد لکن مراد معانی متضاده نباشد مثل اسامی تناسبه علمیه و اصطلاحات

علوم و خواصها چنانکه در این آیات
صَحَّ عَنْ جَدِّهِ حَدَّثَ الْعَطَاءُ مَسْفُصًا مَا بَيْنَ بَابٍ وَ فَا
كَرَّجَاءُ فَبِهِ رَوَى عَنْ فَا عَنْ عَطَاءٍ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ سَابِغٍ

جمع نموده مابین صحت و حدیث و استفاضه که از اصطلاحات علم در است
است و مابین رجا و فناء و عطاء و واصل که اسامی جماعتی از روایات است
خَفَضَ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِصْفَاءِ نُودِبَتْ بِالرَّفْعِ مِثْلُ الْمَقَامِ الْعَلِيِّ
جمع نموده مابین خفض و اضافة و نداء و رفع و علم و غیره که همه از اصطلاحات علم در است

پلین اسب چراغ نماند شاه را بروی و تنهارفت آمده
 جمع نموده اصطلاحات شطرنج را در این مکتب است این شعر
 پیاده رخ بره آورده مات و حیرانم نوشته سواری داسی مبات باید داد
 و این شعر

وزیر شاهی و صدای پلین کند پیاده مانده و ماتم مگو که رخ مگردم
 و چون این بیت که من گفته ام

در مصر یکی زبان زلف عزیز تاب کر زشته کلافی یوسف خرید باید
 جمع نموده مابین مصر و عزیز و کلاف و یوسف و خرید و در ادعای حسدیه بیت
مجاهل عارف این صنعت چنانست که حکم تجمل کند یعنی اظهار دانی کند
 بهیچک بیان برای کند مثل سالفه و توجع و خوانها چنانکه در این ابیات

أبا شجر الخابور مالك مؤمرا كأنك لم تخرج على بن طريف
 بسیار در برشده رضی

بَكَرَ النَّعْيُ فَتَالِ ارْدَى جَهْرًا اَن كَانَ يَصْدُقُ فَالرَّضَى هُوَ الرَّزَى

نفسه دومی

چنین گفت هر که این برکت و با قاف سپیده دم است
 که این تحت و گاه است بصری و ساره پیش اندر شش یا سپاه
 فرخی در مرثیه سلطان محمود

میر می خرد کردی و بخت است هر دو در برخواست که رخ سپید رخ نهاد
 دل و کوس جاناکه می زبان ترشد تا خجسته خوش و کمر پوش بر لب
 و چنانکه سوره و عدد در وصف شکر گفته

در پیش چراغ زرد تر سپیده آتش چشمش چراغ است سرخ میبشیر
 صدی

این برکت گشت یا بنا گوش یا سبزه بدر چشمه نوش
 اصبت

آئینه در پیش آفتاب نهاده است بر در آن خمید یا شعاع حسین است
 اصبت

مذاقم این فتنه رات بساره صبح تونی بر این یا حیل در نظرم
 کانی مردی

نسیم نیم شبان چرخ نل گشت گم که بچ و شاخ در خان خشک بر باد
لنصا و از آنستیم نیز گویند آن چنانست که اول کلام دلالت بر آخر آن

داشته باشد چنانکه در این ابیات تجری
 فَإِذَا حَارَبُوا أَذَلُّوْهُمُ وَإِذَا سَأَلُوا الْعَرَّاءَ فَذَلَّلُوا

این ابی
 وَإِذَا بَعَدَتْ كُلُّ شَيْءٍ فَأَبْصَرُ وَإِذَا فَرِثَ كُلُّ شَيْءٍ كَامِلٌ

خون عاشق حلال داشت بتم باز و شلش حرام داشت مدام
نه بباح است آنچه داشت بباح نه حرام است آنچه داشت حرام
نوشیح و آن چنانست که اول کلام دلالت کند بر آفران بعد از دستن صحیح

و قافیه چنانکه در این ابیات
کرمی لا یغیره صباح عن الخلق الکرمی و الامناء

و اذا انتک مدتی من ناضی فی الشهادتی بانی کامل

مصدی

آنچه دیدی بر سر از خود نمائند و آنچه هم بینی نمائند بر سر از
و چنانکه من گفته ام

آنچه بگویم که امر را شنیدی و آنچه بگویم که امر را نشنیدم
و دیگری

از ما پرس مری غیر از دست قلی و ز ما خواه کاری غیر از دست کاری

اظهار این صنعت عبارت از آنست که نام ممدوح و نام مذموم را در آترتیب
ولادت ذکر کنند صعود یا نزول

(۱) مثل قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم **الکرمین الکرمین**
یوسف بن یعقوب بن اسحق بن اسماعیل و در قول شاعر

فلما یعبده الله خبر لدا من زباده بن زباده بن فارید
و در قول محمود

در دولت و سعادت آن صاحب کاداب آزاد شد آهنگ ب

مقدور بن سعید بن احمد کش بنده اندر آن اطلب
و قول سهری

ملک سعود بن محمود بن ناصر لدین الله که رضوان رفیت طوبی برادر بوی طوبی

ایضا سهری

این کار وزارت که سسی نامند چو نه کار فلان بن فلان بن فلان است

نقد مثل این ابیات

بها گلشن دین محمد عربی ضیا چشم علی نور دیده زهر

بهار خرمی خاطر حسین حسن سرور سینه زین العباد شمع بی

فروغ شمع شمسان باقر صادق غریب خاک خراسان علی بن یحیی

اسطرار و آن چنانست که متکلم از غرضی که سوت کلام برای آن نموده متصرف شود
تغرض دیگر باز برگردد بغرض اولی که مقصود بود

چنانکه در این ابیات سعودی سلطان

در نقصان گیر که کنون سحر عمر بکال شب بجز یک تن چون تخت شاه کامران

آب روشن گشت و صافی چون شمع و شمع اد شام زرد و چینه شد چون شبت در روی نگار

ایضا معهود در وصف ستاره

سپهرین در میان غنی ضعیف در میان نجوم خشم سها
گاه گفتم که مانده شد خورشید گاه گفتم که خفت ماه سها

معدی

تو جهان دل خستنی لغزه پری که بندگان بی عد خوان نیارا
در این روش که تویی بر این چون جفا و جور توانی ولی کن یارا

استنباع دان چنانست که وصف نماید حکم چیز را در مدح یا ذم یا غیر اینها بطوریکه
معنی اول مثل شود معنی دیگر که از جنس معنی اول باشد

چنانکه در بیت مستثنی

عَمَّ الْعَدَّ إِذَا لَفَاهُ فِي رَهْجٍ أَقْلٌ مِنْ عَمْرٍ مَا مَجَى إِذَا وَهَبَا
اول وصف نموده معهود را بشجاعت بعد مستعمل شده بوصف اول بجاد و رشید

وطواط

آن گند تیغ تو بجان عدد که گند جود ز بجان گسه
دیگری

آن گند کوشش تو بر اعدا که گند بخشش تو بر دریا
و چنانکه در این بیت

زید آن چنان یافت روی گریز که گوی زدی خواست تا فل شیر
اول

الغرض از غرض

اول نیت نموده بفرار از جنگ بعد متعل شد و نیت نموده بجایات و چنانکه
در بیت معهود

بها چون باد و فرشته را و این غرور جاد او همیشه غرور جاد او چونش باد جاد و یلان
اصطلاح دان عبارت از آنست که حکم درج نماید و عرضی که سوق کلام را بی آن نموده
مغایر بطور اشاره نه تصریح چنانکه در بیت صاحب بن عباد در مدح ابن
العبد

ان خبر المداح من مدحه شعراء البلاد في كل ناد

درج نموده افتخار را در ضمن مدح و چنانکه در بیت معهود
تو ای انصاف و حکم تو چه دانش عقل از خود تو ای اقبال ملک تو چه دیدن چشم از خود
و چنانکه در بیت دروکی قطران

دشمن از گش نیاید سپهر از مردن گریز دوست از درش ندارد سپهر از مردن گریز
مصراع اول در این دو بیت استتباع است و مصراع دوم ادماج است در بیت
اول درج نموده است طبیعی بودن دیدن چشم را در شایستگی ملک برای مدح
در بیت دوم درج نموده تقصیر بودن زرقته را در ناچاری دوستان معهود از
مهربانی معهود و من گفته ام

در برشته سپهر عقل بر بر شیار پای بدست اندر درن چو نور بدیده
استخدام این صنعت عبارت از آنست که از فعلی که دو معنی یا بیشتر داشته باشد

کمیستی اراده نمایند و از ضمیرش معنی دیگر چنانکه در این بیت تازی
که زد من چنین و جاد بهما و کز ضاقت به و سعی بهما من صا
از عین آفتاب اراده شده و از ضمیر اول طلا و از ضمیر دوم چشم و از ضمیر سوم چشمه

و چنانکه در ابیات سعدی

ایست که روی طالع در کشد از این سب که گشتن بجای ننگی
علی الخصوص که دیباچه بهار نشن بام سعدی که بعد بن گیتی است

دیگری

تا بزم خویش با اراده است آن مردمان از مثال قاتلش از شد بم بیدار
فذل العین و آن عبارت از اینست که از لفظ دو معنی بیشتر اراده شود در استعمال
واحد چنانکه در آیه شریفه **وَلَا تُؤْمِنُ أُولَئِكَ بِحَقِّ اللَّهِ حَتَّى يُؤْتِيَهُمُ الْفَتْحَ** غیر استعمال
شده در مال و هم در ایمان و چنانکه در ابیات سعدی

طبع که نه خوابان چنین چو بکل چو سعدی و غار از بیک سگدل
مرا از بیک سگدل معنوقه و بیک است اینجا

شنیدم که حشمتی مولا که است چو چک اندران زرم طبعی چو
از نو منتن دو معنی اراده شده یکی نسبت بچک و دیگری نسبت بخلی که برای باشد

بعین

ان سبیل که دوشش تا کر بود لب گذشت خواهد از دوشش

دول

و چنانکه در این بیت تازی
ثَلَاثَ مَآذٍ بَرٍّ وَمَا لِلذَّيَابِ الصَّبَفِ وَالشَّفَفِ عِنْدَ طَائِفٍ

ذباب دو معنی دارد یکی کس و دیگری کثرت شیر و مراد از ماذیه زره است بگویم کس
که ذباب صیف است و کثرت شیر که ذباب صیف است طبعی و صیفی از این معنی

و از این قبیل است بیت طبریزی

زلفت بجادونی بر هر کی است و آنکه چشم و آردی تا مهرمان و به
بند و ندیده ام که چو زمرگان جنگجوی صبح آیدش بدست تیر و کمان و به

از لفظ و به دو معنی اراده شده نسبت سپردن و نسبت بر گان و فرودش کردن
و همچنین است تیر و کمان

لَفَنَان و در الواحین نیز گویند این صنعت چنان باشد که کلام شش بر دو نوع از غزل
باشد مثل غزل و محاسن و غزل و فخر و تمسب و تعزیت و مثال اینها چنانکه در این

ابیات

مَبَانٍ بِرَبِّي الذَّمُّ كَيْفَ اخْتَلَاثُهُ وَبِأُورِيهِ الصَّبْرُ كَيْفَ يَكُونُ

جمع نموده ما بین شکایت از درد و فخر عزت و بر شداد صبی
إِنْ تَعَذَّرَ لِي دُونَ الْفِتْنَةِ فَاغْنِي طِبُّ يَأْخُذُ الْفَارِسَ الْمُسْلِمَ كَمُ

جمع نموده ما بین غزل و محاسن لکن ائمه ادب جمع ما بین این دو نسبت بفرق
سختن نمیدارند بلکه در صبه عیوب میمانند و بگویند مقام معاشقه را با محاسن

چنانچه در ابیات
تغزیت و تعزیت
و مثال اینها
چنانکه در این

ناستی نیت بچانکه جمع مابین تغزل و فخر را نیز نسبت بچوب سیکونیدارند و از برای
عاشق جزواری و فاکساری روانیدارند سعدی

ز نستی در افاق سعدی صفت تنی گردو بازای پر معرفت

ایضا

گر تو هم ز نیم در زرت هیچ نیت بچوب سعدی زبان خوش نیز نیت
جمع نموده مابین نصیحت و فخر

لف و فخر این صفت چنانست که غنث چند چیز را ذکر کنند و بعد از آن معانی
متعلقه به یک را ذکر نمایند بدون تعیین از روی اتمام و تفهم سماع دان بر دو
قسم است درت و غیر مرت که شوش نامند

لوقال است که نشتر بر رتیب آید باشد چنانکه در این ابیات
فَعِلَ الدَّامَ وَلَوْ فَاوْكَدْنَا فَمَا فِي مَطْلَبِهِ وَوَجَّهْهُ وَوَجَّهْهُ
فردوسی

فرد شد بای و بر شد بای بن سبزه و قشبه بایگاه

ایضا فردوسی

بفرزدان بل ارمبند بشیر و خنجر بگرد گند

برید و درید و شکست و رست یلان اسر و سینه و پا و دست

مصرع دوم لغات چهارم نشتر است سیم نشتر دوم است و لف چهارم فلکین

نزل

فصیل است قول اندری

اری بقوت دمد و تربت شود باران و برگ گل کمر و طلسر و جل

و قول سعدی

جان در دل ولی و عددی تو در زویش از دجده و دجسد تو بر نورد و نارباد

ایضا سعدی

دست با رحم و تیغ بر جوش که زرافشان و کد سرفشان باد

ایضا سعدی

از غم و خشم تو دو عنوان است ز درویش در مهر و کلین تو دو عنوان است شهید و ستم

ایضا سعدی

آن روشن و تیره حاضر نفس چون روی پریت دریای امیرین

نور و ظلمت بود و نبود کجشم ایضا آب و آتش بود و مهر و کلین

دفعه است که نشتر بر رتیب آید نباشد و آن بر دو قسم است یا انعکس رتیب

لغات چنانکه در بیت خاقانی

چون رگه رخ بر دوز شرف و جلال کلین چون آمد و شیر و خور نوری و ناری در می

و یا آنکه مختلط در هم است چنانکه در این بیت

در باغ شد از قد و رخ در افق آید آب گلبرگ تری بر دسی سنبلی سرباب

و گاهی اغلاف مجمل میشود چنانکه در آیه شریفه **وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارًا**

ضمیر قاف را راجع است به یهود و نصاری ای قالوا اليهود للیهود کونوا یهودا
وقال النصارى للنصارى کونوا نصاری

و چنانکه در شعر حکیم سنائی

زاده از یکدیگر مسلم و بد م آوم از احمد احمد از آدم
نفسیه داین صفت چنانست که تقسیم کند چیز را با جزائی چند و بعد از آن
در کنار آن حکم هر جزئی را و یا بر شمارند جمله تمام چیز را بطور استیفا
اول چنانکه در شعر سعدی

مقرر شدن ملک بر دوشاه که عید و مر بود کنج و سپاه
حکم نظر در بهشت و خویش گرفتند هر یک یکی راه پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد یکی ظلم تا مال کرد آورد

ایضا سعدی

که کراشتیدم که حنیف است چو زین گذری در چهارم خط است
یکی پادشاه ملامت پسند کز او بر دل خشن آید اگر کند
صلوات از او نقل کردن خبر که تا خشن باشد از او بر خذر
دوم پرده بر چپائی بتن که خود میدرد پرده خویش
خوشش مدارای برابر نگاه که می آید خود کردن بگاه
سیم کج تر از دی را راستگوی فضل برش هر چه دانی بگویی

الفری

الفری

چهار چیز است این مردم سبزی که مردم سبزی بان چهار نصیبی
یکی بخاوت طبعی چو دستگاه بود سبکنا می ترا بختی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان ناری که دوست آیند باشد چو اندر دگر
سه دیگر آنکه زبان را بجا گفتن نیست نگاهداری تا وقت خدر غم بخوری
چهارم آنکه کسی گریهای تو بد کرد چو خدر خواهد نام گناه او بوی
و نهی چون آید شمشیر الله بن کریم الله ما انا و قودا و علی حبیبهم

و چون قول سبزه

واعلم علم الیوم والامس قبله و لکنی عن علم منافی عدیمی

و چون قول سنائی در تحفه کلام مجید

از در تن منظر جان آبی تماشای مرغ قران آبی
تا بجان تو حمله نماید آنچه بود آنچه هست آنچه آید
تر و جنگ جهان مه و دن بدون آنچه بود آنچه هست کمن فیکون

سعدی

چو دی فست و فردا نیاید بخت حساب از بهین کمین کی بخت

و چون این شعر که در کفنامه

بگذشته را نیایی و سینه را ندانی گرفت است کاری ایندم کشیده

و چون قول خصمی
پوسته دشمنان تو را بگویم مستند یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار

و چو قل بگوی

از جادی مردم دنیا می شدم مردم از نامی حسین برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمزه دیگر بمیرم از شر تا برارم از ملک بال و پر
و از ملک هم بایدم حستین خو کل شنی ملک الا و همه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندوهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون از فنون گویدم کانا لیه را محزون
مبالغه و آن عبارت از ادعا نمودن امر را که در حجت قوه یا ضعف خارج
از حد اعتدال باشد و لکن از اسکان عقلی و عادی خارج نباشد مثل شعر

امر بپس

فَعَادِي عَدَائِي تَوَدُّ وَ تَحْزَنُ هِيَ الْكَافَّةُ بِمَنْعِ مَا فِيهِ
ادعا نموده که آب او در یک آحت گاو وحشی و میش را می انداخته
و عرق نموده و این بحسب عقل و عادت ممکن است و مثل شکر دگی
بمی کشی تا در حد و فغانه شمع می بادی تا در دلی نماید قصیر

معدی

یا

دو پاکیزه سپید چو چوهری چو خورشید و ماه از کو بگری
و صورت که گفتی کی نیست بیش نموده در آینه بختی خویش

رودکی

با آنکه دلم از غم جگر خونت شادی نغم توام زغم افروخت
از بیهوشی کرم هر شب و کوچه ببارب بجز آنست چنین است وصالش نیست
اغراق و آن عبارت از ادعا نمودن امری که از روی عادت متع باشد و لکن از روی
عقل ممکن نباشد چنانکه در این شعر

وَنَكْرَهُ جَارًا مَا دَامَ قَيْنَا وَ تَبْعُهُ الْكَرَامُ حَبِيبًا لَا

ادعا نموده که گرامی دارم هر که پناه بخوارده است تا میان با است و همراه او
سیر کنم گرامی بود ز راهر جا که برود و چنانکه در این شعر
ما را کجام خویش بید و دوش بخت دشمن که هیچ ما را کجام ما

فخر دوی

چو بوسید پیکان سر گشت او گذر کرد از مهره پست او
غلط و آن عبارت از ادعا نمودن امری که از روی عقل و عادت متع نباشد
و این اگر مستلزم تنگ شرح باشد زشت و قبیح و مردود است و اگر نه سخنی
و مقبول است اول

چنانکه در این ابیات (ابن بانی) لغو و بیهوده و البعالات

ما شئت لاما شئت الا فدا فاحكم فانت الواحد القهار

سعود

سنان چنان در دل دشمن خفته که چنان نیت قضای حسدانی

ایضا سعود

توبه و فضلی و اسل سخا فی فضل و سخا حیدر و رضا فی

سبکی غلبی بپاکی کلینی بودی و خرد و یوسف و مصطفی

ایضا سعود

غلبی تو که بر آتش تو ایمان بود با کلینی تو که بر دیا تو را آسان دید معبر

معافا و سدا و نانی و نانی بلکه خود سستی رفتت فتنه بیرون ز صد و بیجا برتر

انوری

زهی تربیت دین نهاد و صد است مآثرید بیضات دست موسی را

بنا گپای تو صد بار پیش طعن زده است شهرت سلیمان و تاج کسری را

ایضا انوری

محمد انکه با قبال او در سوختند روان پاک محمد با یزد متعال

قطران

شهر و صافی نب و نصر ^ع ان که است جسم او صافی ز عیسی جو صافی

ایضا

از ملک خیر و بدی هر طبع او ناید بدی و از سران آید خطا و از لفظ او ناید خطا

چنانکه در این ابیات ^{سبکی} سبکی

و اخذت اهل الشر لی حتى انزل لئلا فالتطف النبی لم یخلق

سعود

عدل او بکم زو چنان غلبم که ز گوگرد باز جت اذر

بر او بار لطف چندان کرد که بر آذر شکوه گشت شرر

فردوسی

شود که اسن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

عنصری

گر بدید برگذاری تو سوم قهر خویش مایه از ارباب اندر همه بریان گیتی

ایضا عنصری

چون در رخ او گرفتستی ملک بر خورشیدی زنده ز تو قمر سستی

انوری

جهان نوردی گام زدنش بر را گنیزی بعالمیت برد کا ندر او بود و شردا

کمال اسمعیل

نخا و یک پیک حمله زیر پای آرد اگر درازی امید باشد شش میدان

از رقی

گردشست در آب چو پای کند وطن در عادت بسنگی این کده حصار
آن گردد از نسیب تو در آب سوخته وین گردد از خلاف تو در سنگ خاک

معنی

خیال مری بند ضریر در شب تار اگر ضمیر تو نور کند بچشم ضریر

عربی ابن الجلب

امیر بالکرم خلف عاقله ناخذنی فتوة من الطرب
اسکر بالامس ان عرفت علی الشریع لان ذامن العجب
تفسیر و آن چنانکه سخت امر بر باد صاف عظیمه و در گشتند نگاه نفسیت

ما حسنت اذ جبر و کفر نماید چنانکه در این ابیات
و افسیم ما الفلک الجواد عینک بها صر نکبنا فی بحیر البحر
ما کثر من قلنی و حبیباً و شملنا جمیع و لکن خوف حادثة الدمر
اگر کنی ز برای تجوس کن سسی و اگر کنی ز برای جهود مکل کاری
در این دو شغل خیر القدر خیارش و در این دو فعل کریمه آن مایه و شواری
که در سلام فردا بجان صدر نشین بروی دست نمی دست دسر فرداری
و از برای تفریع تفسیر دیگر است و آن چنانست که اثبات نماید حکمی را بی
امری بعد از اثبات آن حکم را بی تعلق دیگر آن امر بود به تفریع حکم اول حکم دوم
چنانکه در این بیت گیت

احلامکم لیغام الحجل ثانیة کما دیمانکم شفی من الکلب
تفریع نموده وصف اهل بیت علیهم السلام را بشمار دادن عقول ایشان و تفریع
چهل بار وصف ایشان با بکده خونهای ایشان شفا و از راه الکلب است

و از این تمثیل است معنی

شرف پنجاه بعیزیه اشراق الفاظه بمعناها
اشراق الفاظه ممدوح معاینه اسلم و اصل قرار داده و اشراق تبحر ممدوح را
بمعنی او فرع و قیاس بر آن نموده

تفسیر و آن چنانست که از چیزی به شریع نماید چیزی دیگر مثل آن را چنانکه شخص
شجاع به شریع اسد نماید یا از جواد به شریع عاتم نماید چنانکه در اول شعر
اعان غصن البان من لیلین فدیها واجبی حتی الورد من لفتانها

دیگری

بلا فیک عنه اذا حیثه کثیر الیاد طویل التجار

و چنانکه من گفته ام

گر چند میوه امانه مکلین ز رحمت دی زان غنیمت آگین سبیل سپیده باید

اصی

سبته نامی بیل گر چند گاه اکنون آن از دل چک خوش بشوید باید

ایضا

معنی کلام
در این بیت
کلامی است
که در این
بیت آمده

در این بیت
کلامی است
که در این
بیت آمده

درفضای جام زربین از فروغ چهره افشاده کلگون کشیدم طبله غنبر گرفتیم

معدی

معدیا مردگون نام نبرد هر که مرده است که شمشیر بکونی نبرد

ایضا معدی

تو حاتم سلم ندیده معدی که تیغ بر سر درنده دارد پیشند
نه چون تند و تکیه بر کعبه است که زک بر در جهان کرده اند و در پیشند

حافظ

حافظ چه شود اگر سیاهی فیضی رخسار عالم دل
نقد بد و آن عبارت از ذکر کردن اسما مفروقه نسق واحد چنانکه در این ابیات
لَا يَسْتَطِيعُ الْوَيْهِيُّ نَعْدَ بَدَلِ فَضْلِهِمْ فِي الْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالْإِفْضَالِ الْعِزِّ
الجزیه افغانی

شراب و خواب باریک باریک باده و نان هزار کالج فسر دن که دماغی هموار
رو دلی

چنانکه باید بگذشتیم بجای شب در در نیاید باده در دود و دود غنچه و دلال
اصفا

در ادب کام دل خویش هر کسی شغول ببرد و بنده و سالار و فاضل و مفضل
انوری

که

گرچه دانه از فراق خدمت تو داشتند هر که بود از غم زدید و خاص جام شمع و شتاب

معدی

ای بر زاریا سخیال و گمان و دهم در هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
نقد بد و آن عبارت از اینست که لفظی را که در نایند و معانی متعدد در آن قصد کنند

چنانکه در این ابیات

لَا السَّلَامُ مِنَ اللَّهِ السَّلَامُ فِي ظِلِّ السَّلَامِ نَزَاهُ شَاخِ الْأَمِّ
خبر غم بجهان سیج نداریم و لیکن اگر سیج نداریم غم سیج نداریم
زایدت که دیدار تو دل میرد از دست ترسم بزم عاقبت از دست تو جان را
نقد بد و آن عبارت از اینست که چند خبر را تحت بی یکدیگر ذکر نمایند بعد از آن خبر
دست از آنها بصفت واحد و مکرر نمایند آن صفت را بعد و خبرهای نخستین چنانکه

در این ابیات
شِعْرِي وَنَائِلُهُ الْخَلْقُ مَشْجُمٌ فِي آتِي مَشْجُمٌ فِي آتِي مَشْجُمٌ
نقد بد

دور نفس و شب و دود غم شکین غلام اندر غلام اندر غلام است
ربانی

خیال در دل و دل در دلفت پریشان در پریشان در پریشان
و گری

بجام زرمی از دست یهودی حرام اندر حرام اندر حرام است
تکلمه و آن عبارت از اینست که ادعا کند حکم استغفار امر را و بعد از آن بگوید
 فرض و تقدیر و ثبات نماید فایده انداختن آنرا چنانکه در این بیت
 که ادعوا صید فتم بوجوا واصل سکت ذال قال ارجو صید فتم

رددی

کسی نخب در جفت خورده بود سنان کسی زت و گرت خورده بود جام

سعدی

مرگ از تو دور نیست و گرت فی الشل هر روز باز بر دوش پیش منتری
تکلمه و آن عبارت از علامه کردن نکته باریکی در اختیار کردن لفظی را
 بر لفظی دیگر در ادای مقصود چنانکه در این شعر دیده **قائمه هودیا الشعری**
 اختیار شده است لفظ شعر را بر سایر استار با ملاحظه این نکته که ستاره شعر را
 جمعی از اعراب پرستش میزدند و چنانکه در دعای صحیفه مجادیه **و اعرفتم دعوهم**
خدا پرور و آتش حشینه رجلیه اختیار در طبع بر بدین ملاحظه است
 که در قافیه طبعین چنانکه اسامی قدس طب سینه نموده اند و چنانکه در قول سعدی
 بدست کرم آب دریا بر د ر بخت محل از ثریا بسپرد
 اختیار نموده لفظ آب را جفت در تصفت ایهام تناسب دست و ده چنانکه
 در قول انوری

حرف کتب با و در طبعین
 و این سخن نیست در آنکه
 از قافیه بدین قول
 که در دهر طبعش
 در طبعین است

کلام از

گاه از ضربت رمی ز سماک را مح گاه از نوبت غزلی ز سماک اغزل
 نسبت داده ضربت رمی را بر مح و نسبت غزل را با غزل با اینیک عکس نیز ممکن بود
 برای صنعت مراعات نظیر

تلمیح و آن عبارت از اینست که اشاره شود در طی کلام با پاره ای از آن یا صریح یا شعر
 مشهور یا مثل مشهور یا قصه معروف بدون ذکر آنها چنانکه در این ابیات

تلمیح که شقی فی الخلق من علی و ما العیسی بد فیم فلا یمیر
 از دی
 و بمعنی احب خلفک فانظر تحذیر الاغنیاء فی معاشها
 سنائی

چون ز شغال سنان در مادی بار خا بلال را خواندی

عبداللهی قاروقی در وصف قبه تخت شرف
 هی باء مفلوون فوق ناک النفط السخيلة النادریل

که طفره طفر النطاعم محی
 عبدالدین
 جعلت حال النحال بن جناه
 انوری

کلام تو بعد از هم را بشنوا از صانع هر چه بر شاخ خواطر از سخن نخبه تمام
 ابو فراس

وَلَا حَرْفِي رَدَّ الرَّدِّي مَدَّ لِي ^(۵۵) كَأَنَّهَا بَوْمًا سَوَّيْتُ عَمْرُو

نوحی

وَمَنْ دَفَعْتُ قَسْرَ طَرَعِ الْعَالَمِ فَرَدَّ سِرًّا كَلْبِي دِي كُوسٍ دَلَّكَ دَقَّانِكُ يَا

ایضا

مَنْ كَفَّ شَعْرِي شَهْرًا وَتَبَتِ الْمَدْفِرَةُ أَرْسِفًا صَدَقَاتِ تَرَوْقَتَانِ بَرْدِي

ایضا

مَنْ لَبِي دِي دِيَانِ شَعْرًا زَبَانِ دَارَمِ زَبَرِ تَوَدَّانِي خَوَانِدِ الْأَهْنَى لَصِيحًا فَاصْبَحِي

ایضا

مَنْ دَبَّ بَاقِي زَكِي بَرْدِ خَشْمِ تُو أَنْ دَرْدُ كَاسَمَانِ نَمُودَ دَمْدَمِ حُجَّتِي

وچنانکه من گفته ام

زَطْفَانِ سَبْزِ بَرِّمِ کَمِ زَاخَشِ پَرِشیده بَاجَنکِ دَسْتَارِ دَارِدِ

چون از رخ

انوری

أَشْرَافُ اسْتَدْرَجَ بَرْدِي دَلَّانِ كَلَاخَانِ بَرِّمِ دَوْلَتِي رَا عَمَلُ كَفَّتِ بِنِجَاحِ بَاشَدِ نَزَارِ بِنِجَاحِ

ایضا انوری

أَرْصَدُ قَمِي تَوْخَمِ تَوْبِي كَرْدَا بَ حُجَّتِي كَرْدُوكِ هَرَضَ مَدَّ نَشِئْتُ

حُجَّتِي شَخْصِي اسْتَدْرَجَ بَرْدِي فَرَادِ دَرِ سَمَاقِ اَوْفَضَهَا نَقْلُ شَدَّ دَارَا نَحْلُ دَانِيَتِ صَاحِبِ

شَرْفَانِ كُوِيْدِ رُزْدِي دَرِ مَجْلِسِ نَزْدِ كَفَّتِ اَلْجَلْبَسُ لَطِيفِ اَلْحَنِّ زَسِيدِ

لَا

درد است شرح

شَمَكِي كَرْدَنَدِ حُجِّي اَرَجَبِ رِغَاسِ نَجَازِ رَفْتِ دِجَرَضَ مَدَّ نَشِئْتُ

عنوان دَانِ عِبَارَتِ اَز اَيْنِ كِه شَكْرَامِي تَقْرِيرِ دَا كِيدِ غَضَبِ خُودِ اَشَارَه كِنْدِ

بِقِصَصِ مَاقِبِینِ چَا كِه دَر اَيْنِ اَبَايَاتِ

وَأَدَمُ اِذَا بَدَأَ عُنْوَانُ زَلَّتْ يَدُ نُوَسَلٍ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْفِدَامِ

سعدی

دُوسْتِ بَدِيَا وَ اَخِرَتِ نَزْوَانِ دَاوِ صَحْبَتِ يَرْسِفِ بَرْدِ اَرْدِ اَرَامِ مَعْدُودِ

سعدی

نِچُونِ دِلِ مَنِ بُوْدِ بَارِي دِلِ اِي كِه نِچُونِ رِخِ تُو بُوْدِ نِچُونِ رِخِ عَدَا

ایضا

دَر بَا هِ چُو مَشُوقِ ز لِيَا بِمِ اَز اَيْنِ مَشُوقِ اِي غُوبِي تُو غُوبِي مَشُوقِ ز لِيَا

ایضا سعدی

نَدَانَتِ مَارُونِ دُنْيَا پَرِستِ كِه كُنْجِ سَلَاةِ كُنْجِ اَنْدَرِ هِتِ

ایضا

نَكَمَدَارِ اَز تَابِ تَشِشِ خَلِيلِ جَوَابَتِ بَرِي نِغَرِ فَا بِلِ

ایضا

كِه يَارِ دِ كُنْجِ سَلَاةِ نَشِئْتُ كِه پِغِيْبَرِ اَز غِيبَتِ دُشْمَنِ زَسْتُ

اشاره دَانِ چَا نَشِئْتُ كِه اَشَارَه شُودِ بَا لَفَظِ قَلِيلَه مَعَانِي كَثِيرَه مَثَلِ اَشَارَه

کردن بدست بمعانی مقصود چنانکه در کرمیه بگوید **وَفِيهَا لَأَنفُسٌ مِّنَ الْأَنفُسِ**

وَلَقَدْ الْأَعْيُنُ و چنانکه در بیت ابی فراس
فَمَا لَكَ لِلْأَعْيُنِ بِمِجَنِّكَ أَلْفًا وَأَنْتَ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ

و چنانکه در بیت ازری
هَذِهِ مِنْ عِلَادَةِ الْمُتَعَلِّقِ وَعَلَى هَذِهِ فُضِّلَ سِوَاهَا

و در بیت سعدی

کی دید در خواب صد محمد که غاری ز پای میسی کند
همی گفت در رویهای حمید که آن غار برین چه کلها رسد

ایضا

تورا که پیکر مسیون میبرد پایه چه دانی که چون بسوزد

و چنانکه در کفنامه

شبان چه که در آرتو مار و افکارم تو را چه عجم که به خون زد و دیه سپارم
نَجَبٌ و آن عبارت از آنست که شاعرانها شگفتی نماید از امری بمرععات گفته اند

چنانکه در ابیات

هر چند پیش گریخته تر وصل از آب کشیده که افزون شود فلان

ایضا

اگر بیره کافور نسها بی شک : چنین بجا فرستین از گنجت سبحان

نظمی

عصری در وصف لیل مشرق

نیستی در آینه بر آتش مرا غلطی کسی نیستی بر آینه گشتن چون جولان کنی

دیگری گوید

ایچ شب شیر خور و از چه سیر و رنگ شد چون بر سالد ز خون لعل میزد و نوش

و چنانکه در کفنامه امده شده است بنامی که در یکی از محافل عایده دودختر رفته اند و میخوانند بدین

ملو از آب از عقب یکدیگر بر درون جستان

رخشان را بگیر بلور شیش تا بان دو محله از پی یکدیگر

هر که کسی شنیده شب تا بان رخشان دو آفتاب رنگ غادر

یا گفتی آمد از صد فی بسیر و غلطان چنان دو لؤلؤ نقر تر

ایضا اشاره بطیارات را آسمان بیا

اندم رسید تا که سلیمان دار مرکب ببرد جبهه کنی صحر

بی پال در پر شنیده کسی مرغی تا اوج آسمان گشت بد پر

ایضا اشاره به برج ایل

کاهی برج ایل دارد خفت افکنده است منظره و سپر

بی خاک دشت دیده کسی هرگز کاخی کشیده تا خلک منظر

ایضا در وصف کتربک

شهابش شد چراغ برق خشنده شمع چراغ کم از خنک

بی روغن فستیکه چنانی کس ز مهر و ماه دیده درخشان تر
دجوع و آن چنانست که سگم تخت امیر را او خاکند بعد برگردد و خود را غلیظ نماید برای
 برای کینه چنانکه در این آیات
 وَمَا لِي مَنصُورًا إِنَّ عَذَابَكَ لَشَدِيدٌ عَلَىٰ بَنِي آدَمَ مِنْ عِنْدِكَ الْقَتْلُ

سعود

در بزم دوزخ نوری و ماری نه نه سوز نری از آن مشه زنده و زایل

ایضا

سجود زمین بکلی چون آسمان نه بیش از زمین در آسمان

ایضا

بین نشین بیده مسعود رکش را بقتلش تنگ
 خور و گمن طبع نه چرخ است خور تنگ گمن دل نه چاهیت تنگ
 نه نه از عسر نداری امید نه نه در هر غلاری در تنگ
 از بی کمین سبیل صد ظلام در بی کمینش خور صد تنگ
 تا ت پر سندی می باش تنگ تا ت نخواهد می باش تنگ
 سود چادر گوشش تو چون می رودی بی گوشش آید تنگ
 بدی سبزدی هرگز نمائند در دیامای و در کوه رنگ

هنگ و آن چنانست که سگم قسم بخورد با مری برای مری دیگر جهت تعظیم اول
 ۱۱۱

و تقریرشانی چنانکه در آیه سب که **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** فی سکر عظیم جهنم قسم
 بجایات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جهت تعظیم آن جناب و برای تقریری
 نادانی و جهالت و غرور کفار است و چنانکه در آیات شیخا اهلها فی العانی قدس سره
 وَأَصْرَعُ بِالْبَلَوَىٰ وَأَغْضَىٰ عَلَى الْقَدِّ وَأَرْصَىٰ بِمَا بَرَضَىٰ مِنْ كُلِّ حَوَارٍ
 وَأَفْرَجَ مِنْ دَهْرِي بِلَذِّ سَاعَةٍ وَأَقَمَ مِنْ عَشِيَّتِي بَقَرَمِنْ وَأَطَارٍ
 إِذَا لَا أَدْرَىٰ زَنْدِي وَلَا عَزَّ جَانِي وَلَا بَرَعَتْ فِي فَمِي الْحَدَّ أَفْأَارِي
 وَلَا لِي كَتَمِي بِالسَّحَابِ وَلَا سَرَتْ وَلَا أَنْشَرْتُ فِي الْخَافِئِ فَصَالِي
 وَطَبِيبُ أَحَادِيثِ الرِّكَابِ وَأَحْصَايِ وَلَا كَانُ فِي الْمَهْدِي مَرَاتِي أَشْعَالِي
 خَلِيقَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَظَلَمِي عَلَىٰ مَسَاكِينِ الْعَبَاءِ مِنْ كُلِّ دِيَارِي

و چنانکه در قول سعدی

بمردی که ملک سر سبز زمین نیرزد که خونی چسبک ریزد بین

و چنانکه در قول نظامی

بدان رکس که در کس گد برد بدان سئل که مثل پیش او مرد
 بدان سی و دودانه لوتو تر که دارد قفسی از یاقوت برد
 سحر آن دو بادام کمر سبند عطیف آن دو غایت شکر خند
 بچاه آن زنج در چشمه ماه که در آب از آن چشمه است نگاه
 بطریق غیبش کوئی که آبی معشوقش است از آفتابی

بدان سیمین و در مجلس افروز که تاوان بستند از نارنج نوردند
نقد قهای رنگین ده انگشت که تا قمر راز رنگ خوشتر است
بدان نازک میان شوشه اندام و مسکن شوشه است از نفوذ غام
نجا کپای او که دیده بیش است بدو گویند من رباعی نوشت
که گرد ششم کارم بدش
درون جان کم جانی شش

امل فوق دانند که این باب است آنچه در جوداری حسن و حسن و قبح و طاعت و فساد
حصر الکلی فی المخرج و بعد از آنکه از خلق و کمال این صفت چنانست که
افراد نوع واحد را بحد و کفر و ناسیند چنانکه در این باب است
و این فرایب الناس فی رجل والدهر فی ساعه و الارض فی یوم
هدیه ما و ایت مهدیه الایات العباد فی رجل

آن مرد که در سخن جهانی است نم آن که در تبتی که گاهی است نم
آن زن که سرشته اند و ایت نم آن که سر پای زبانی است نم

رویه کی

کاروان شهید رفت ز بیش و آن رفته گیرد می اندیش
از شمار چشم کمین کم و شمار خرد جز از آن بیش

دوای

جملون و این صفت چنانست که لفظی معانی متعدد داشته باشد حسب لغات
مختلفه و در هر یک از آن معانی در کلام صحیح باشد چنانکه در آیه تفریق **و کلام الله یجید**
العینه قد را فردا و لغت عرب یعنی نه است و در فارسی یعنی فسر و است
و در آیه هر یک در کلام صحیح است و چنانکه در این شعر

پلین شای بسیار است است بر سر بر زمین برنج ای ارباب ارگویت بسیار
بار در عربی یعنی سیکو کاست و در فارسی یعنی نازده و یعنی سیه است و در آیه هر یک
در شعر صحیح است و چنانکه من گفته ام

اگر فسر نند سیلادی ترا هر که در این ره سیاده بچرا و لا و

اولاد در عربی یعنی خلافت و در فارسی نام سرداری است که رسم در راه نازد از آن
نخون خیم او را گرفت در اینها می رسم گشت و در آیه هر یک از این دو معنی در شعر
صحیح است و سیلاد نام یکی از سرداران کاوس است و چنانکه در این صریح
بزرگای طوبی گرفت با طاکوس طوبی و طاکوس اسم دختر آن بزرگای
امین الدوله بوده است که هر دو در یک روز بی هم وفات یافتند اول طوبی پس
از آن طاکوس که او را در جوار طوبی دفن کردند کی از شعر اجماع صریح را در آیه نارنج
است که گفته است و طوبی در آن شرع یعنی دشمنی است که در بهشت است و در آیه
اراده هر یک از دو معنی شرعی و علمی جاز است

اشاع این صفت بنا که کلام قبل معانی متعدد باشد و بنا به احتمالات

بسیار داشته باشد چنانکه در این آیات
 قل فی علی امیر النخل **عنه** ما شئت و قولنا الخ **حکم**
 غره یعنی بزرگ قوم و معنی بخیر بستر و بگوتر و در تفسیر و معنی اهل و معنی پسندیده و غیر اینها
 استعمال بشود و چنانکه در این شعر

باز سر باز تو با سیرغ بازی میکند / کز قوای شیرگران سر باز داری در شمار
 لفظ در بار تو و معنی احتمال دارد و لفظ باز داری در شمار چندین معنی احتمال دارد چنانکه
 معهود در پیشه بوضوح می گوید
 شفت دست بود عمرش چون عمر مصطفی / افزون از این مقامی اند جهان نبشت
 و چنانکه بعدی گوید

این سبیل که در پیش تو می رود / است گدشت خواهد از دوش
حسن اضلاع این صفت عبارت از اینست که شاعر معنی تازه اختراع نماید که دیگر
 سبقت آن معنی گرفته باشد چنانکه در بیت شنبی
 فی تحف من العیون عیان / کما نما یبصر بالاذان
 و شایان این آیات از این قبیل باشد معهود

روز باز قدرت اودا / عمر و جان بی هیا داران باد

وجود هر دوی که خواهد کرد / بزرگ تو نیستش بران **ایضا**

و

شاید
مقام است

دست بر یقین که عالم است **ایضا** / دوخته رای تو بستر گمان
ایضا

سگ تو بچشید باز آتش بریت / کی قطره بکشد از وی و شد ناخالی
ایضا

مانده خورشیدی پیداشی من / از تو شده ام زرد و خنیده چو دلی
انوری

نرخ مرصق تو باشد که از رخ سخن / لطیفه شایم بخت باز هست
ایضا انوری

چرخ چو بگردد ببردی خورد / دست بند بر سطر لکین
ایضا

پیش پیکان گل و خنجر بید از پی آن / که نازند کین و نکند جدل
 بر محیط خلک از ناله سپر ساز و ماه / بر لبه کوه از خود زره پوشد آن
 دیگری گفته

شینه ام بحکایت که دیده افی / بدون عهد چو زرد بر باد برند فسر از
 من این ندیدم و دیدم که خواهر و برادر / بر ابدل من برگسید دیده آثر
 دیگری گفته

آن خط است که گزین رخ زیا بگرفت / دل سوخت سی و دو دل گرفتش

شاید
مقام است

عصری
تیرگونی گزشت عزیمت کرد تیرا در کش اهل با بر پیکان بود

الضنا
مرک بدخواهان او را از دو گوشت کشتن است صورتش یکسان بود گر این بود گر آن شود
چون عدد نزدیک شد بر مح او گردان چون عدد از دور شد بر تیر او پیکان شود
اضراب این صنعت چنانست که تکلم او عانی نماید و بعد برگردد از آن جهت با لفظ چنانکه

در این ابیات
وَجْهًا لِّلْبَدْرِ لَا بِلِ الشَّمْسِ لَوْ لَمْ تَقْضِ لِّلشَّمْسِ كَسْفًا أَوْ قَوْلُ
رو که

مرا بود در درخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چرخ نمایان بود
دیگر

عاشقش با غمی دانهش خنجه بل هشتی در پایش کوشی
اعتراف این صنعت عبارت از اینست که کلام موجب توجه حواس باشد و بعد

رفع اعتراض نمایند چنانکه در این ابیات
الْأَلْسُنُ صَوَّبَ الْعَوَاضِلَ فَمَنْ فَنِي قَبْرَهُ مِنْ قَبْرِ كَفَيْهِ الْحَجَرُ
سپت کی در حبان از تو گرم میشد یک زنجی که نیست غیر جهان فرین
معه

عاشقش با غمی دانهش خنجه
اعتراف این صنعت عبارت از اینست که کلام موجب توجه حواس باشد و بعد رفع اعتراض نمایند چنانکه در این ابیات

قصایم زسد زانکه نیست ازین دور نشسته با من نرغوی من است ایجا
بهر سپیده وی دهر شبانگای زردین زمین بر پرگشته فضا
و در برای استند را که منی دیگر است و آن عبارت از رفع ترسم که در کلام سابق یافت می شود
چنانکه در این ابیات

وَقَالُوا أَفَدَصَفَتْ مَنَاظِرُ لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنْ عَنِ الظَّنِّ
وَقَالُوا لَقَدْ سَعَيْنَا كُلَّ سَعْيٍ لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنْ فِي ضَلَالٍ
گرنه سنگ لعل شود در تمام صبر اری شود و یک بخون جگر شود
دیگر

گفت غمی غمینم یک در جنگ عدد گفت غمی غمینم یک در چشم خصام
نظمی

آن زنده و یک جان سپرده آن جان سپرده یک مرده
القول بالموجب این صنعت عبارت از اینست که تکلم کلام دیگر را تسکین کند و بعد
انچه عرض ادات حمل نماید چنانکه در این شعر
هَوَ اَذَنُ فُلٍّ اَذَنُ خَيْرٌ لِّكَ يَوْمُنَ بِاللَّهِ يَوْمُنَ الْمُؤْمِنِينَ و بنا کرده

در این ابیات
فَلَنْ تَكُنْ اِذَا نَبَتْ مِرَارًا قَالَ تَكُنْ كَاهِلًا بِالْاَبَادِي
فَلَنْ تَكُنْ طَوْنًا قَالَ اَبْلُ تَكُنْ وَابْرَمَتْ قَالَ حَبْلٌ وَادَادِي

استاد این صنعت چنانست که در کلام آتشنا را غل شود برای تأکب غرض مقصود چنانکه
در آیه شریفه **لَا يَذْكُرُونَ الْمَوْتَ إِلَّا اللَّوْنَةَ الْأُولَى** و چنانکه در این آیات
يَقُولُونَ إِنَّا نَسْخَرُ مِنْ أَرْضِ بَابِلَ وَمَا السَّيْحُ إِلَّا مَا أَرْسَلْنَا مِنْ حَاجِرَةٍ
وَمَا الْعَصَى إِلَّا مَا أَتَيْنَا مِنْ بَرِيَّةٍ وَمَا الدَّغَصُ إِلَّا مَا طَوَّعْنَا مَأْوَدَةً
وَمَا الدُّمْرُ إِلَّا نَعْمٌ وَكَلَامٌ وَمَا اللَّيْلُ إِلَّا صُدُورٌ وَعَدْلٌ وَغَدَاةٌ

سعدی

چو اکنی عادل دلی که در قیمت زنجیر غلام باشد ضعیف اولاد
که جام با ده باقی در بدست حق میسر زنده ملک را که در خفا

سعدی

بخوشید در چشمهای قدیم نماند آب غراب چشم منم (یعنی)
کس از فتنه در فاسد بگوشان غنیمت بخرافات و دوشان
ناکب الدلم بما جئناهم این صنعت چنان باشد که بعد از مدح چیزی دیگر شود که در بادی
نظر آدم نماید چون اول شود تا گنبد مدح اول باشد چون قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم
إِنَّا أَفْضَحُ الْعَرَبَ بَيِّنَاتٍ مِنْ فَرَسٍ و چون قول شاعر

قورامیشه عدت لیکن بجز کند دست تو بر خزان ستم

دیگری

هی بجز تو را زنده دوستان لیکن بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار

دیگر

دیگری

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز کردم که ز دست تو بکشد خوری
ناصر خرد

نه بی بجز حکمتش مردی را نه بی بجز غمتش برتری را
اصی

ندم خرابین عیب در خوشیسترا که بر عهد معروف روز غدیرم

سعدی

از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا در کار تو نگردد مگر گنج تو زیان

قطران

که پادشاهی انداختی از عشیر اوست دست او در گنج زر و سیم ویرانی کند
ناکب الدلم بما جئناهم حال این صنعت از عکس او معلوم میشود چنانکه در این

بیت

ندارد حسن از او در هم و دینار دلی دارد از او زار بسیار

سنائی

یک بسیار گوی یک خا سخت بسیار خوار یک خا

عمید دلی

خواجده بفرود و لیکن بوزم گشت شمول و لیکن بشکم

نیز بان بود و بسکن رباط نام آورده و بسکن بدم
 سر بر آورد و بسکن بضرل دل نمی کرد و بسکن نکریم
 بس جریعت و بسکن بجریم بس جوادیت و بسکن بجریم
 سالها باد و بسکن بضرل حسد باد و بسکن بضرل
 دوستش باد و بسکن شده کم لغتش باد و بسکن شده کم

الفرق الذي يراى بالجد

يقول يا سعيد اذ رأني عفيفاً منذ عام ما شئت
 على بدائي شئج نك فلي فقلت على بدائل لا شئت

طیبه قاری

نخواب در شش خان دیدی که صید جان مرا بخواندی و قشر لب داد و زنجبید
 شدم بزر و صبر گفتم این معنی جواب داد که این خبر خوابت نماند
ارسال المثل این صفت چنانست که در طی کلام درج مثال سازه نماند چنانکه

در این ابیات آردی در مدح سید نبی صلی الله علیه و آله
 هَمَزَ فَضْرَتِ الْوَالِعَةِ عَنْهَا اِنَّ اَوَّلِي الْجَاوِينَ اَخْرَاجُهَا
 و تَحَكُّ بَا مَن اِدْعَبَ الْفَضْلَا جِئْتُ بِمَا نَضَحْتُ مِنْهُ الْكَلَا
 و چنانکه گفته اند در سر سحر و جادو و طالع

سعد سلمان

افغان

عقربان اصلی بود و خنده راست این درست هر که او خندان باشد خندش آرد و عقربان
 چون عقربان مردستان از عقربان شیخ گفت پس چرا بهیستاد از خنده خندان پرستان
 پند بسیار که دانش برگشته است و بعکس هر چه از خنده بگذرد و چار کرد و خنده آن

حافظ

ارباب عاقبت در زبان سنوالت در حضرت کریم قنایه حاجت

اصف

در بابی که آن نیست که حاشی بکشد نخواهد آت که باشد غم تگارش

اصف

تو ندکی چه گدایان بشرط مرد مکن که خواهد خود روش بند و روی اند

اصف

آن دم که دل عشق دی خوش می بود در کار خیر حاجت هیچ استخار نیست

صدی

برای بدی سهل باشد جزا اگر مردی حسن الی من ساء

مجر صنفانی

بچه عضو تو زخم دوسه نداند چکد بر سر سوره سلطان چو نشیند درویش

حافظ

ز وصل روی جوانان تنگی بردار که در کنگره عمارت که عالم بر

اصی

دعای سحرزده چو شگفت با سپر کای ز چشم من بجز از گشته ندردی

نویس

شعر گفتن باز شعری که باشد نادرست بچه نازدن به از تشنه ماه افکندن چنین

حافظ

گفت آسان گیر بخود کارا کردی طبع سخت بگیر جهان بر مردمان سخت گیر

اصی

نامزدی آشناترین پرده بونی نشستی گوشش محرم نباشد جای خیم سروش

اصی

دربان گشته دامن خود فروشی شرط نیست با سخن دانسته گوی مرد بخود یا خوش

الکلام الجامع اینست چنانست که کلام مثل باشد بر او عطف حسن و حکما می

چنانکه در این ابیات صاحب برده

النفس كالطفل ان تهمله شب علي حب الرضاع وان يقطعه يقطعه

فاصرف هواها واحذر ان يوق ان الهوى ما نوى بصم او بصم

سعود

توقب عدلی در برابرک است توبت قطب است شود بخلاف هر محراب

اصی

در

از آتش دل من و از آب دیدگان شکفت اگر فرون شودم دانش دوا
که هر بودش آب نیادت کند من که هر بود که تشنه افرون کند بها
دور

ای خردمند کن عرض نیربات برش پیش تازی خندان جزوه فرنگ تاز

صدی

خدا را بران بنده بخشیش است که خلق از وجودش دلایش است

اصی

چه جنگ اوری با کسی در ستیز که از روی کزیت بود یا گزیر

اصی

نیزد خدا آب روی کسی که ریزد گناه آب چشمش بی

اصی

گر اینی ز راه گردد سیاه شود روشن اینی دل ز راه

اصی

کسی ز دشمن نگرود محب که شبها بدر که بد سوز دل

اصی

کنون کرد باید عمل احباب نه دومی که منشور گردد کتاب

اصی

چو بکس نیاید ز دست ستم تو را که جهان شعله گیرد چه غم
اینها

نیاسانی از جانب هیچکس بود جانب حق که مدار بس
چنان شرم دار از خداوند خویش که شرمست ز چنان جان است و خویش
اینها

سیاه اندرون باشد سنگدل که خواهد که موری شود سنگدل
اینها

که رقم ز تو ناتوان تر لبی است تو از از تو هم آخر کسی است
اینها

گوید که بدگوی دائم بدات ز دو گاه خالق همیشه رداست
گوید که بدیخی از بار نیک نیاید ز تخم بدی بار نیک
حافظ

در حقان با خورده چه خوش گفت با سپهر کای تو چشم من بجز از کشته ندردی
اینها

رضا بداده بد و چنین که بکشی که برین و تو در اختیار کنش و است
اینها

در این نادر اگر سودا می دهد و در خنده است خدا یا نعم گردان بدویشی و خوشندی
اینها

بروز خانه گردون بدو مانع طلب کاین سیه کاسه و آخر کینه همان را
سنائی

آنچه بر تن قبول بر جان رو دانچه برای نیک بر سه بد
مسکرا ندرت آن که آخر کار مگر حسن گریستن آورد بار
مردم از نیک نیکو گر دو باز چون بد بود حسنو کردو
اینها

تا جان زمانه خورد و بزرگ دیده را بپختند و در لاکرک
نقش پختند چینی دار چشم بر گل دهنده و در لاکر
نوحه چری

ایدل چهرت حاصل کل جهان عدم بدول نه زهر جهان بسج بار غم
اکنده بسج غم و باش از باغی نهم چون نذر گرم باش از بی نغم
توست خواب غفلتی و از برای تو ایزد کهنه خوان گرم در سپیده دم
نفسیه

منفی که من از فضل جهان بدم همان جایی بدو بود و سیلی سواد
مذهب کلای این صنعت چنانست که حکم در نظم یا اثر را دعا خود استلال نماید

مانند علی بن کلام چنانکه در این بیت در مع سید ام صلی به عده و الله
لَوْ لَمْ يَخْلُقْ لَفَنَّا بِالْجَمْعِ مَا شِئْنَا كُلُّ الْاَنَامِ وَارَوْثَ قَلْبِ كُلِّ ظَنَّا

این شعر در کتاب
شعرهای
مثنوی
در باب
تذکره
شعرهای
مثنوی
در باب
تذکره

و چنانکه در این شعر

اگرچه بخت زار است افزون گیسو چرخ صد فای پرورد دارد
بی بند زاهد و مجرب است ابر که بگردد و او بدد آنچه بر دارد
همین است

سنان تو است قدر کرم تو است قدر حرام تو است قضا که صورت قضا
اگر قدر شد آن چون ترسد از فتنه اگر قضا شد این چون رسد بهر ما و
مذهب فقهی این صفت چنانست که نشاید فانی را بجز فی دیگر در یک صفای
تألیف شود حکم دوی از برای اولی و این طریقه را فقه فایس بنامند چنانکه اهل ایران
تشکیل اند مثل این آیات

لو یكون الحب مصلا فكله لم یكن غایبه الا اللیل
او یكونا الحب هجر اكله لم یكن غایبه الا الاجل
انما الوصل كمثل الماء لا یستطاب الماء الا بالعلل

سوره

خردم بچشم خلق بودم نزد عقل از بخت جبینم و از فضل با سنا
اری گفت نیست گذر وقت بند کیوان بچشم خلق بودم کتر از سنا
جای

فرزند آدمی تو دهر ستر آدمی شکیست اندر این که بود در بخت

عمر

عنصری

در معنی را سبب شد قطره باران نشاء در دیار سبب هم قطره باران بود
مرآجه و آن چنانست که شاعر حکایت کند خواب و سنو الیه که در میان خود دیگر
یا در میان دیگران واقع شده و بطرز لطیفی چنانکه در این آیات

قالوا انرا جمعهم من بعد فلت نعم قالوا انصدی فلت الصدقین
حکیم سنائی

شبی از پروردگار حسیند کرد و نیکو سنوئی از بی حسید
گفت پیرانها و جمله علوم مرر کن در این زمان معلوم
نابا نمر که راه عقی صیت مردان راه از این خلائی گیت
گفت بر گیر خواهر و دوستم تا گویم ترا سر قدم
شبی اندر زمان قلم برداشت و آنچه او گفت یک یک بگذاشت
گفت نولس از این قلم الله چون ثبت این حدیث شد کوتاه
گفت دیگر چه گفت نیست جز این خود بدین است کردت تقین
علیها جمله زیر این کلمه است ست حدیثی که یک است

مرآجه و آن چنانست که یک یک معانی را ترست بنامند هم بر شرط و هم بر جزا
چنانکه در این آیات

اذ انرا و اج اثنی فافضی نفی حفت فیه رجائی فافضی نفی

گر در رخ پرده بر داری که چون نیست ز بانی
من از جان دست بردارم که چون نیست ز بانی

اصین

ز چشم از قند سازی تا براری هر جو زری
ز غم بر عالم آتش تا بر دارم سر رسوائی

دیگری

چون دلم نزدیک افتد تا شود ظاهر و با
روی خود از سر بت بدتا شود ظاهر
المناسبه و آن عبارت از آوردن الفاظ سوزنده در عبارت خواهد بود
چنانکه در اینجا که **فما سرهم فوجهم و الکواب موضوعه عاری مصفوه**
و دلدلی مشهوره و چنانکه در این ابیات بود که

تبع تو بجز است و بوج ادمهش
نعت زنت فزون تو نیست

اصین

دوستانش را بدین آید رسک غار گل
دشمنانش را بدین آید زبک لاله خار
درد که کشیدن زمین از دست اگر دسپر
درد که کشیدن زمان از دست خواهد زار

سعدی

با واقع عشقم و با حادش عجب
در مشوه و سوا هم دور قصه سودا
المشاکله و آن عبارت از تعبیر کردن از معنی عبارت معنی دیگر بحسب واقع

نثری

شدن معنی اول در جواری معنی دوم چنانکه در کرمه **سَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ**
لفظ نفس در باره ذات معنی است بر تعالی استعمال نمیشود و لکن چون در باره نفس اول
واقع شده جایز است و سخن و چنانچه در حدیث نبوی است **صلى الله عليه وآله** و **الذو**
الواحد بصيبر الرجل من الزوا اعظم من سنن و ثلثين زينة و ان ادبي
الربوا عرض الرجل المسلم و چنانکه در این ابیات الی تمام
من مبلغ اقاء بعرب كلهم اني نيت الحار مثل المثل

دوقل شاعر

علفتها ثينا و ماء باردا حتى خدت هما الذعناها
دوقل سعدی

گر نبودی اید راحت در پنج پای در پیش بر فلک بودی
چه سید تلقی میکرد با بر غروب پس اضافه آن پنج از حبت مجادرت با راحت
دیگری

با زار لاغری خویش خجسته مرا گفت سکین زن من کشت بخیر و عمار
کفر ای بار مرا از تو نمیباید خورد خوردن من ز تو بوسه دکنار و دیدار
العکس و تبدیل نیز گویند و آن عبارت که خبر را مقدم داری بر چیزی بعد عکس کنی
مؤخر را مقدم داری و مقدم را مؤخر مثل قول **بَارِئِغَالِي بَعْجِ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ**
بَعْجِ النَّهَارِ فِي اللَّيْلِ مثل قول **عَلِيٌّ صَبْرٌ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَاللَّهُ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ**

اللّٰهَ اَحَقُّ بِدَلَالِ الْجَارِ رَشَلْ كَلَامُ الْمَلُوكِ مَلُوكِ الْكَلَامِ وَثَلْ عَادَاتُ
السَّادَاتِ سَادَاتِ الْعَادَاتِ وَثَلْ قُلُوبُ اَمْرٍ جَسَنٍ وَزِيرُ عِلَالٍ مُجَرَّدٍ
كَوَضْعِ رَفْعٍ خَلْفَهُ وَرَفْعِ وَضْعٍ خَلْفَهُ وَجَوْنِ اَيْنِ بَابِ
فَلَوْلَا دُمُوعِي كَمْثُ الْهَوَى وَكَلَوْلَا الْهَوَى لَمْ يَكُنْ اَنْتَ
مَا اَنْ مَدَحَتْ مُحَمَّدًا بِمَا لَمْ يَكُنْ مَدَحَتْ مَقَالَتِي بِمُحَمَّدٍ

وثل این بیت در اثبات شیخ مرتضی علیه السلام
مَا خَطِي اِثْرُ الْخَطَا بِاَخْطَاةِ خَطْوَةِ اِثْرِ الْخَطَا بِاَمَا خَطِي

ووضع الندی فی موضع السبب ^{لعل} مضر کوضع السبب فی موضع السبب

نوحی

چو سبلی بریدم رسیدم بوی چو دخی بریدم رسیدم سبلی

سعد

عزم تو کف عزم را تیغ است عزم تو روی عزم را سپری

رودکی

مرد ادب را خرد فراید و گشت مرد عذر را ادب فراید و ایمان

عنصری

اگر چه تنها باشد عجب جهان با اوست و اگر چه با او باشد عجب جهان نه است

سحر

معدی

کرم داران عالم را دم غیبت دم داران عالم را کرم غیبت

بیت

من از کرم برگشته بودم زور زمین بازگشته که مان گور

دیگری

مردی که هیچ جاسد ندارد باقی بهتر ز جاسد که در او هیچ مرغیت

نوحی

به شود کار شده کار عدد به نشود شود غما غار و غار جسد باشد

قطران

ما هر دوئی قداوتند سر دمی سر دمی روی او اندوه ماه سما

رودکی

تو ای سرور انانی تو سرور انانی که با سرور بالائی در سر دما پیشانی

مافظ

پیر و عظم ار چه عظم طفل و ششم ار چه سبیم

ایهام **عکس** و آن چنانست که قدر را نیا نوز خزانانی کن یعنی دیگر که صفت ایشانست
چنانکه در قول عجب الدین بسند
و کف از کف خبری و فی آدمی بیض از شیراز و شیراز بیض از

و چنانکه در قول سعد

طبع کرده بودم که کرمان خورم / بیا که بخورند کرمان سرم

حافظ

هرام که گویم گریه می بر سرم / دید یک چگونگی که هر ادم گرفت

نظامی

شاه از آن گور بر تافت ستور / کی توان یافتن چنان ارگور

ابهام تو کجاست و آن چنانست که لفظی که رسیده معانی متعدده از آن اراده شود و بصورت

نمکیده نماید چنانکه در این ابیات عبداللہ بن فاروقی

وسائل هل انی نصبح علی / احبته هل انی نصبح علی

دیگری

فالت لرب مع ما جالس / احبتي هذا الذي تراه من

فالت فني منهم بكنو الهوى / فالت بمن فالت بمن فالت بمن

ابو حنیفه کافانی

چونم خسرو دلقم دی بدیده بوی / نشاء و نصرتش افزون تر از شمار

سعد

ربود از دلم از لطف سیرت دراز / نهادم سرم آن چشم بر خمار ۱۲

ابهام تو الل ضدین این صفت را از باب فن در بیع ذکر نموده اند و آن چنانست

۱

که کلام بر سرم شود که ضد از ضد شش شش شده و نهایی تولد شده چنانکه در قول سعد

سلمان

هر چند بین گریه نشسته نرم بوصل / از آب کس شسته که افزون شود ظا

و قریب این معنی است صفیون ابن شمر سعد اینها

کحانم از غم آن تیر دارفات تو / و زاده مرا چه در دوست قست تیر

مرثیه نه تیر فراق کرد و دیگر / کسی شسته که باشد کحان تیر

و در قول نوحیری

تای خندی می گری و این بس باشد است / هم تو مشرقی و عاشق هم می دهم شمن

بصیرت

چون بگیری آتش اند تو رسد زنده شوی / چون شوی بیار برتر گردی اگر دزدان

و در قول حافظ

این نکته عجب شنو از بخت در گون / مارا بکشت یا با ناس عیسوی

حکیم سنائی

ای چو فرعون شوم گردن کش / رفته از راه آب در آتش

ابن

گریخته اند عاشقان از تو / خنده گریزند عارفان از تو

سعدی

بیتی که خوانده قرآن دست کتب غایب نیست
ابهام این صفت را نیز در باب صفت بدیع ذکر نموده اند و آن چنانست که
 کلام و رسم شود شبیه به بجزایر و حال آنکه شبیه نباشد چنانکه در قول سعدی
 نه خود بر سلیمان یار فنی و بس که هرگاه که سرایت یزد بر بار

و چون قلم سنانی

این جوهر چون شوم کردن کش رفت از آب و شش

ایضا سعدی

کمن صبر بر عالم ظلم دست که از فوجی باید شش کند پوست

اصین

مگر بدیدل کافران کرد سبیل عجب نیت که سنگ گردیل

مخلیل این صفت را نیز در باب بدیع در حدیث صنایع یاد کرده اند و آن چنانست که

لفظ نغز در اخیل با زبان نماید و هر غز را که مستقل باشد چنانکه در این بیت
 عبدالله اغوی و اودی جها کنا القبله غنی و داء لبقا لبقا

و چنانکه در قول سعدی

از شراب شش جانان است شو کانه عفت میرد شراب است

و در قول حکیم سنائی

جیت حاصل بوی شراب بکن اولش شراب و آخرش شدن

در

تعبیر این نوع را نیز در انواع بدیع یاد کرده اند و آن چنانست که غزلی از علم مرکب
 برادف آن بدل نمایند یعنی بعضی آن گفته بیاورند که در اصل لغت مرادف آن چنان
 باشد چنانکه در قول شاعر

لَوْنُ حَبْلٍ مِثْلُ الْفَلَاحِ اَذْكَرُ مَلَأَ عَيْبَ الزَّوْجِ

تبدیل کرده است پس در اینجای حجت رعایت وزن و قافیه و اصل گفته را عیب
 الا سینه است که لقب شخص مخصوص است در اینجای در اصل لغت مرادف است پس
 و هر دو معنی نیز با و چنانکه غلیظه اول را بعضی از اعراب با الالف فصل گفت و فصل فرست
 با کبر و هر دو معنی چه شتر است

قلب این نوع را نیز یاد کرده اند در انواع بدیع و آن چنانست که گفته را قلب نموده

مستکوس نمایند چنانکه در این حدیث شریف گفته اند که دیگر عباس را با بیع

قلب نموده و گفته در **مَنْ سَوَّاهُ مَعِيَ فِي دِيْوَانٍ وَلَدُ سَابِغِ حُسْنٍ هَلْ هُوَ**

يَوْمَ الْعَمَةِ خَيْرٌ بِلَا یعنی هر کس آتش را در دفتر عباس بنویسد خدا او را در روز قیامت

بصورت خوک محشر نماید و در حدیث دیگر است **اَوَّلُ مَنْ رَدَّ شَهَادَةَ الْمَلِكِ**

وَمَعَ دَوْلٍ مِّنْ اَعَالِ الْفَرَّاشِ وَمَعَ و بعضی از علمای نیز لفظ عمر را وارد نموده و

بر مع تعبیر کرده بیاورند که در نظر بوده

لشعیر محوی این نوع را نیز در افعال انواع ذکر نموده اند و آن چنانست که بعضی از

معانی تفریع باشد بر بعضی دیگر چون تفریع بودن مآخذ درخت بر ریشه و شاهد بر قافیه

در یک و بار بر شاخه چنانچه در قول سعد

روی تو که صد دوان دارم که در مردان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت دانی که در لغت صد بیان باشدی
بنان کردی رویا بر تنش یکی فلک در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و بناها چه بدست دوان در دوان باشدی
نشسته که با گفته کرد آمدی و گر چند پس بگران باشدی
ز صد دستان کان شای توپ همانا که یک دستان باشدی

اصناف

جی باید بهر کشتندی بهی تو بدید همه بر خزاری
ز هر تخم بجی ز هر بوج زهری ز هر شه شاهی ز هر شاخ باری
دوان با دهم بر سر سهری دسان با دنام تو بر سر دیاری

در انجمن ناصری نزهتجویین را یعنی شاخ درخت نارک و لطیف ذکر کرده

نقص این صفت را نیز در طی انواع بدیهه ذکر کرده اند و آن چنان است که در بعضی
و اگر در محمول هر یک از جمله سابع در جمله است و آن باشد چنانکه در قول میرزا نیریز
الله علیه من کثر کلامه کثر خطائه ومن کثر خطائه فل جانه ومن فل جانه
فل و در عود من فل و در عود من فل و من مات فلیه فضل النار
نظیف این صفت را نیز نیارده اند و آن عبارت از نظم کردن است و در کلام

المز

برهند او زمانی یا عکس آن چنانکه در این ابیات در هر جا بر سرود
ز نخبه زن نبات الزنج تحبها حظی یقیم جنانا من البشر
کان فامنها لبلی و منخرها ذلی و حسب من طول و من
و چنانکه در شعر شاعر

صفت برش از بر طول است ز سبجان بل تا نگوئید است
و محض این است تشبیه کردن هر یک را بدگری چنانکه در قول شاعر
و فضا عهد بابا بی غنیم یوم مثل الفی الدباب

در قول شاعر

و یوم کظیل الزنج فصر طوله دم الزنی عنا و اصطلک اللز
و چنانکه در قول غافل فرسخ غریبی شل در زتابستانی است

نقص این صفت را نیز نیارده اند و آن چنان است که هر باطن شود بعد از جمله
که مشتمل باشد بر باطن سابع و نهی از باطن شود بعد از جمله که موجب تضاد
باشد چون قول انوری

صاحت عز ورامیت کنایه بگرام عرصه جاده ترانیت گرامی بگرام

اصناف

گوش کاره شود از قصه او استماع روشن الله از قصه او استماع
اعاقر این صفت را نیز نیارده اند و آن چنان است که فعلی را اعاده نماید برای آنکه

با اسکان استغفار از آن چنانکه در کرمه الله بن کذا **قوله شعبا كان له نصيبا** و الا
كذبا شعبا كانوا هم الخاسرين همانا عاوده که بگوید و صله آن با اسکان استغفار
 از آن برای تکیه و هشتم مصفون جمله تین و اظهار اینکه هر یک تصورند با لذات مستفند
 علیحه و چنانکه در قول نوچری

ماند در شان بطرب کوفه ماند در شان بمقبرای بصری
 اعاده جمده برای هشتم هر یک از دو تشبیه است و چنانکه در قول رودکی
 چو بر او بضر انجام بردن شد شمشیر چو بر او بضر انجام بر کست صفقان
انقطاع این مصنفان نیز در شمار یاد شده اند و آن چنانست که از دوشی نسبت یکدیگر گرفته
 و با هم چنانکه در قول نوچری
 کشتی حیات و غمزه اش بدردی دشوار تو آسان شد و دسان شود
 بیت

می ده سپر از گل چون گل از گل دل رفت بوی گل رفت بوی گل
 خوشبوی می چون گل خود روی گل چون گل گل بوی بود از گل گل رنگ بود از گل
 راز و در من قوی سوار و یار من تنگ **نظم** در من قوی من آن تو توان کن
 اینست که بیانی
 شل نشد که اسر زبک و در دزبک شل دست خمار می است می زغار

أجل این صفت را نیز متعرض شد و آن چنانست که خبر دست از دوشی بخشد
 بغرض تعلیم یا تمجید چنانکه در قول ابی النعم
 انا ابو النعم و شعری شعری و چنانکه در قول مهدی
 خرد اجل طلسم پوشد خراست و چون این شعر
 خرمایی اگر بمبکه رود چون بید هنوز خراب شد
 و قول سنائی

تو نه بر اجل و لیر سسوز گور گور است و شیر شیر سسوز
 و این بیت
 أما والذي آتني وأضحك لي أماناً وأخى والذي أمره الأمر
 و این صریح **إذا الناس ناس والزمان زمان**

و بیت نوچری
 صبر جلد است آن ساقی صبر مدام از دست آن دلبر مدام است
 و این صریح دعه خربان عهد و میثاق بنان میثاق بود از این باب نیست اگر چه
 با و بیامد زیرا که مراد از الفاظ خبر خبر از آن چیز است که مراد است از الفاظ استبداء
 چنانکه بر تبه بر پوشیده نیست

نقد این صنعت را نیز یاد شده اند و آن چنانست که ممدوح را مستلذا تحت الفاظ
 نه بکنند و بعد خبر دهند از او بآن الفاظ چنانکه در قول نوچری

میرا ملک ستاره بدری میری ملک ستاره بدری
گفته در این سیاق اشاره به نیت که این اسمی بی معنی و این لفظ بی معنی نیست
توضیح میکند این گفته را قول معروف سعدی که میگوید
کوه و بحر و آفتاب و آسمان خوانم تو را کوه و بحر و آفتاب و آسمانی بیجان
تر که جسم کوی و بجه علم حبه گاه و گاه آفتابی گاه قدرت آسمان
افشار این نوع را نیز در عدد سیرانواع پیدا کرده اند و آن چنانست که تکلم در این
غرض خود قصار فایده بعبث کردن کلمه را بکلمات مخاطب چنانکه در قول غزل فرزان
بشمار و در آن بعد از آنکه نقل کردند برای او در حاشیه گفته است لود رکب لبنة
القدم و اسلئت ربي لا العفو والعاجه گفت نصف دعا را که استه
گفته است گفت الطفر علی علی ابن ابیطالب علیه السلام و چنانکه در قول
عبد الله بن زبیر بعد از قول اعرابی که از او خواست عطا نمود و اضافی که کرد لعن الله فافز
حملنی الیک ان وراکها

دفع این صفت را نیز در عدد سیرانواع بدیهه شمرده اند و آن چنانست که لفظی خاص را
کنایه از معنی خاص چنانکه در قول شبلی
امضی زادته فسوف لم یقل و استقر بالافضی فتم کتمنا
سوف کنایه است از او آمده آئینه و قد کنایه است از او مرصعه منیه ثم از
او مرصیده و بنا از او مرصیده زیرا که سوف حرف استقبال است و قد و ضمین

است و ثم برای اشاره دور است و بنا برای اشاره نزدیک است مراد از نیت است
که در عدد های آئینه مدوح در تحقق وقوع مثل امر که شده است و او مرصیده لفظ کمال است
و استیلا و مثل امر نزدیک است در امکان دست یافتن بان و مثل این بیت است
قول فرزدق در مدح حضرت علی ابن الحسین صلوات الله علیه و علی بن ابی طالب و بنی امیه
مَا قَالَ لَا أَظُنُّ إِلَّا فِي شَهْدٍ لَوْلَا الشَّهْدُ كَانَتْ لَمْ نَعْمَ
و قول ابن فارس

وَقِي مَنَعِي لَمْ أَزَلْ بِي رَاجِدًا حَلَالُ شُهُودِي عَنْ كَمَالِ حَقِّي
وَقِي حَبْتُ لَافِي لَمْ أَزَلْ فِي شَاهِدًا حَبَالُ وَجُودِي لَا بِأَنْظَرِ مَلِكِي
و معنی این است نیت دادن بعضی الفاظ مناسب حال چنانکه در قول شمر عرب
فَأَصْبَحْتُ كَيْتًا وَأَصْبَحْتُ أَحِبًّا وَ شَرُّ خِصَالِ الْمَرْءِ كُنْتُ وَأَحِبُّ
آهن که خندیت که از حاضری در خانه نبانند و با کلمه نصیر از دوش مر خود را نیت
گفت داده و نام آهن را خود نهاده یعنی من پر شده ام و از ایام جوانی خود خبر میدهم
و میگویم گفتم کذا و کذا و از محزون توانی رگاست در خانه مانده ام و محبوس
اشیای خود شده ام

و قریب این است اشاره نمودن بکلمه بعضی از حروف ان چنانکه در قول شاعر
يَقُولُونَ كَانَتْ الشَّيْءُ كَثِيرًا وَمَا هِيَ إِلَّا وَاحِدٌ عَجَبٌ مُفْتَرِي
در قول شاعر

عَبَّانَ عَبَّانَ لَمْ يَكُنْ هَا فَلَ هَ فِي كُلِّ عَيْنٍ مِنَ الْعَيْنِ عَبَّانَ
تَوَّانَ تَوَّانَ لَمْ يَسْطُرْ هَا فَمَ فِي كُلِّ نَوْنٍ مِنَ التَّوْنِ تَوَّانَ

دو عین است ره است با مباع و خراج و هر یک بر دو قسم است

ا مباع مقسم است با مباع ملائکه و مین که مستغرق بحر اصدیت و از ماسوی المدال
و خافند و ا مباع ملائکه را باب انواع که مری است نام حساب اند

و اختراع مقسم است بخلق اجرام علوی و ا مباع ملائکه و خلق اجسام خضریه از ماده آنها
و در کون است ره است بدوین لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و بعبارة اخرى لوح قضاء و قدر
اول عبارت از علم احوالی یا شئیایی یعنی علم بحلیات

دوم عبارت از علم تفصیلی یا شئیایی یعنی علم بجزئیات و هر یک بر دو قسم است باعتبار تحقق
و عالم مجردات و عالم مادیات

و در کتاب ایام در شرح این دو بیت کلام مبوطی از بعضی اعلام مظهر رسیده بود چون در وقت
تالیف حاضر نبود و نیز بحسب سبب تمیز و نقل نمودیم و قریب باینست شده
نمودن بکلمه ساقی کلمات ترکیب چون قل عرب عرب موعده و مضع و مضان فی
الواوان یعنی واقع شد رمضان در اعدادیکه شش است بلفظ واد است ره اینکه
ماه رسید با صد و عشرين التاسع و عشرين و قول عجم ماه در قسم هم است و است و

نهم و دهم الی نهم و دهم
و قریب باینست است ره کردن معنی لفظی را لفظ دیگر چون قول عرب

و فع رمضان فی الاثنین یعنی ماه را نهفت و است ره باینکه واقع شد صد و آن در یکیکه
شش است برضه که از صفات حرف نون است و شبیه بنا به و اینست یعنی
با صد و عشرين تابع و عشرين و عشرين

و قریب باینست است ره نمودن بحرف هجا با حاد و آنها چنانکه در قول حکیم نه سیر داری
کَیْتُ اِثْنَانِ سَبْرَها فی کَهْفَیْ وَلَا نِظَامَ فی اِثْنَانِ بَعْرَیْ
در این بیت (کَهْفَیْ) بحباب حروف با حاد است ره است هزار و دویست و است
و چنانکه عبارت از یکدوره سیر فلک ثوبت در این بیت است ره نموده است بلفظ
معنی از غلامه که گفته اند از برای ثواب هر کدام غلای است علمی و حکیمانه نیز با هر یک تفریق
شده اند این افکار کشیده با اختلاف آنها در اندازه جسمیت چه بعضی محیط بعضی دیگر در اندازه
سیر و حال آنکه در امور اتفاقیه است قی و اختلافی نیست

و در قول ش هفت است در سال غرق اگر بمانی سینی

و در قول بعضی از اهل علم در تاریخ ولادت و وفات سلطان محققین بحق طوسی در سن
سره القندوسی

مِنَالِدُهُ بِأَحْزَنَ مِنْ أَحْزَنَ مَرَلَهُ وَبَعْدَ طَاجٍ فَلَا جَابَ مَائِلَهُ
در سچین است بکلمه موائداری

ترجمه این صنعت عبارت از اینست که دو فقره از شعر یا دو مصرع از شعر یک
با قرین خود در تمامی لفاظ یا بیشتر از آنها مطابق و متحد باشد در ردی و وزن چون

قل مریری

وهو بطبع مجواهر لفظه و یفرع الاسماع فیروا عظمه

و چون ایستند

شمارا عقل تو عده دانا را عقل تو مرکز ادب را طبع تو میزان خرد را ای تو دانه
شرف اصل تو را قیم سحر عقل تو را نماند و فاطم طبع تو را سبیل زکاء را ای تو را بر

لحبت سمع

آب نماده در آن دور کین بسوزن تاب نماده در آن دو شکن چهر

چهرش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی چهر

توقیف و آن عبارت از اینست که حکم حمل ترا در فیه الودن در کلام خود بیاورد
خواه قصیده باشد و خواه متوسطه و خواه طویل چنانکه در این آیات

احسن اساطیر خلق انضاد ان اطل حلت و قیل فوف بر اخفا و نخل اقم
تحتاج مشوقا و استغفر منهما و ابکت غریبا و استخف ان ظلم

نوحی

ده گیر و چون دانا کرد و بوسه زد کن زرد جام و گل گوی دلب دردی دانه دانه
دل خویش و گفت خویش در خوخ و خوش و خورش نبدای دگر گوی و لغز و زلف و لغز از
کن و بند و بردار کن و کار و خور و پوش کین و مهر و غم و مهر و بد و یک و می و دراز

لحبت

داز

نوشن خوشتر زن دنیا ره ملکستان و او کن پیدار کن دشمن کن سکین نواز
کانت را کو نویس و فانت را کو بسنج ناصحت را کو که از و عاصدت را کو نواز
بشت به فغان شکن برق بد گویان گذر پیش بشت در بیان نین نزدیک و نوازان کرد
از ستمکاران بگیر و با کم و نوازان بخور با جهان نوازان بقطر و چسب نوازان باز

لحبت

کنج نه کو بر فغان صبا کش درستان شون بارده قصه سستان توقع زن پذیر زن
روی بین در زلف جوی خال خار چله بوی کف کشای ددل فرزد و جان بای مسرفاز
جر و گرد گل کرد و جبهه بگرد مل بوی خبر برای دن بدان و خبر برای می ساز

حکیم سنائی

خوشی خویش ریش ناسور است از درون نشت و در بدن عورت

حک او تر و سر و او گرم است سر او پای و سخت او نرم است

حکیم فردی

فضا گفت کیر و قدر گفت ده ملک گفت حسن ملک گفت ده

تتمیم و آن عبارت از اینست که بیت را بجا بخش نمایند و نه بخش

بیک سجع بیاورند و قافیه در بخش چهارم باشد چون قول حسیری

اما بان لك العيب اما اندرك الشيب

وما فی نصحه ريب ولا سمع قد صم

و چنانکه در این ایات نوچهری

می خورگشت باد کوشش برین دیگوش
 زده خوش درام خوش زده خور و ماه باد
 برجه تا بهیم جام کف بر بهیم
 تن بی اندر و بهیم کاری صعب افتاد
 بار در خوشاب از استین حجاب
 زده دم خوش قاف روی سالانهاد
 مرغ دل انگیز گشت باد من بر گشت
 بل شیخیر گشت کلب گلو گشت
 وقت سحر که چکا و خوشش زده و تباد
 ساعت کی کنج کا دست کی کنج
 وقت سحر کردن است سحر گشت
 رعد تیره زن است برق کند این است
 فوس افرح قوس دار گیتی فردوس باد
 باغ پر از حبه شد باغ پر از حبه شد
 دشت پر از حبه شد کوه پر از حبه شد
 زان می خباب گون در قدح آگون
 ساقی هباب گون ترکی حوری زباد
 دیده تونی در کهر سخته تونی در سحر
 نکته تونی در سحر از گشت سنده باد
 امی بل دو این بر حسن بر حسن
 فاعل فعل حسن صاحب دو کف باد
 در همه کاری صبور و در همه صبی غفور
 کالبه تور نور کالبه ما ز لا و

و چنانکه من گفته ام

زین خوی که کانه اور صیدانه
 تا کاخ و استیانه می اورید باد
 زان آب عیسوی دم در کام می نام
 چون جیب پاک مریم است سید باد

اصف

از

گرفت در دو سبیل ناماد جادوان دل

کردی جلاله و کل رخ بشکیند باد

اصف

گر ساز خانه دل داری ز خانه کل
 زان آب در رنگ باطل دل کسیند باد
 زان رنگ ابرین گلزار کن شست
 از دیده انک حیران تا کی کلیند باد
 کن چهره از غوانی زان جام خردانی
 رخ چند غفرانی چون شستیند باد
 و تسمیط در نزد شقایع هم یعنی دیگر زانده
 دان جبارت از آنکه قصیده مرکب باشد
 از چند رشته بر کردی باشد مکر صرح
 آفر که بر افق است با مصارع آخر شتهای

و دیگر چنانکه در این قصیده نوچهری

خبر دید و خبر آید که رخ نام خرنس
 با دشت از جانب خوارم بود است
 آن برگ زانست که شایع در است
 کوئی مثل برین رنگ زانست
 دهنان تجب سر گشت گشت
 کانه حسن و باغ گل اندر گلزار

طاوس بهار را دنبال نمیدند
 برش سپید و گنجی نمیدند
 خستیمان باغ زاریش سبندند
 با او نشیند و گویند و نمیدند
 و این پرگاریش بدو بار نمیدند
 تا از سه گذرد و آید از ار

ایضا سمط نوچهری

رستان ناماد رستان بد
 زیر آن گلین چون نبر عاری شده

استین برزده و دست بگل مرنده غنچه خندان را تاره و نوجبه ده

دسته بسته بش دی برآمده

تاشان آری بارز دل فرزند بهار

بازگردان کنون هسته شان بر سر کوه ای که خوردن خاک لب جوی شوی

جانه لعل کن در گرد میران جوی هر کجا تازه گل یابی از هر پرده

هر کجا بای زین تازه بخت خود رو

همه را دست کن و بسته کن پیش من

الانجام و آن عبارت که کلام اصل ترکیب و خوش سبک و خالی از تشدد و

تحلف در وقت مثل آب روان باشد چنانکه در این آیات

أَذْنَنَّا بَيْنَهَا أَسْمَاءَ رَبَّنَا وَبَيْنَ مَنْهُ التَّوَّابِ

أَذْنَنَّا بَيْنَهَا ثُمَّ وَلَتْ لَيْتَ شَعْرِي مَنِي يَكُونُ اللَّعْنُ

فَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ نَفْسٍ حَالِمٍ وَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرٍاءَ بَيْنَ مَرْدٍ

فَأَصْبَحْتُ فَأَمَّا لَكُنْزٍ مَنِي مَنِي كَرَامٍ سَادَةٍ مَنِي مَسْوَدَةٍ

مسعود

کوی برش کشنده چو نور تیغ خشنده گوی رعدش فرو خشنده چنان شیران

فلک در سندان نی برادر چادر کالی زمین در زرخش بخاری که انداخته خضر

زمین خشک شد سیراب و تیغ زرد شد خنجر برای تیره شد روشن جهان پر شد برآ

کون

کون بستی ترا ز سبزه مرغان فرشتگان کون بی تو از گلشن سبزه مرغان کون

زین چون رنگ مهر رویان رنگ سبزه مرغان زلف دجوان جوی خنجر را

زبستی لاله شد خندان چو روی دلبر گل رخ زبلا ابر شد گریان لبان عاشق شیدا

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خنجر شرق ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خنجر و دنیا

ملک محمود ابر اسم سعید بن محمود رنگ که ستم حشمت جیشید و قدر و قوت دارا

بدوست شده روشن مودت شده تاره بدوست شده عالی مودت شده دالا

رود که

بدانکمی که دوشگر بر دی کید یکر گران کنند کاب و سبک کنند خندان

ز کرد و سبان تیره شود رخ خورشید ز بانگ مردان خیره شود دل گریان

یکی کشیده سنان و یکی گشت ده حرام یکی کشاده کشد یکی کشیده کمان

قضا بیان دوشگر بکی کشد چنگال اجل بیان دوشگر بنیرند دندان

چو میر بوضرا نجا برون کشد شمیر چو میر بوضرا نجا بر کشد خنجران

اگر بدان سر باشد شکسته گرد این اگر بدین سر باشد شکسته گرد آن

منوچهری

یاد دوستی صادق یا چشمی غبار یا کبیر و کبیر یا کبیر و کبیری

میخواست بخیر من دیری دریا خوب طبع من در خالی و دیری

حکمی که تو از زاری صلحی که تو بگری شو که تو بگری حدی که تو بگری

عیشی است مرا با تو چو نمک نیشی عالی است مرا با تو چو نمک نیشی
عشیم بود با تو در غربت و غم عالم بود با تو دستی و شبیاری

از معین قصیده است

تا میرسد بخت با آلت بخت بسیار شده مکتب بخواست نه بختی
بیار باد بخت زود در طلب او اکنون کسب بخت گشت زبانی
بیار کجا گردد از قوت او غلظت دانی که یکست کاش نشو و کاری
که هفت نماند باید لا بکده در سه هفته تا دور توان کردن زو سخی و چندی
بردی تو از کون تعبیل به کردن تعبیل طلب اندر باشد نسبی
استه کنی باید آنجا در دانی صد که غلظت کردن صد که ز شبیاری
ای بر جهان یزد سپردن بجهان کیهان بستم کاری دایم کسب بختی
این مکتب شرف را وین مکتب مغرور آری تو سزا داری آری تو سزا داری
شغل بهر سخی داد بهیستنی کار به در دانی حق به بختی
از سرگردان کن از غیب صبر فخر توئی باله باله که توختی
بند صوت خلق از دور پدید آید که دور پدید آید از پیل توختی
نیک و بد عالم پیش و پس کاراد زود که توختی زود که توختی
خشی که زدیاری بر دزد میدادی شامی که توختی بر دزد میدادی
ایزاح و شش بخشی از شک و اداری دانا پیش شامی از دور دور کاری

دولت بر کعبه آنجا که تو نشینی نصرت بهجور آید آنجا که توختی
در ظاهر و در باطن پشت تو در دولت در حاصل و در اصل یار تو بود باری
چیز که تو بختی در حضرت خست کار که تو نشینی از کشتی و بختی
نیکو تر از آن باشد با آنکه تو نشینی است تر از آن باشد حاکم تو بختی
نایب و پدید آید بر گل میانی تا ابر خود بار و تا دم آری
بر خود رون تو باشد از غنفت و از دست از محبت با نه از غلبت و غنای

از جام می روشن نذر زود مطرب
از دینه قرقوبی و از نافه تاناری

کروی

گفت کی خواجه سنائی مرد مرگ چنین خواجه نه کاریت خرد
گاه نبود که سب دی پرید آید نبود که ز سر با فست و
شانه نبود که بموی نشت دانه نبود که ز سر با فست و
کج زری بود و این خاکدان کوه جهان را بجوی میسر و
قالب خاکی سوی خاک او کند جان و خرد سوی سموات بود
جان دوم آنکه ندانند خلق مصطفی کرد و بجانان سپرد
صاف به بخت یار و می بر سر خم رفت و جدا شد زود
در سفر رفتند هم ای عزیز مردی در داری و روی و کرد

خانه خود باز رود سر کی
اطلس کی باشد ممتی برو

ازرقی

زود چیر گردد مر مملکت را
یکی پریشانی یکی زعفرانی
یکی ز زمام ملک بر بسته
و گراهن آب و آه میانی
کراوی و صلت ملک باشد
یکی حبشی بایش آسمانی
زبان می شکوی دوستی گشاده
دلی همش کینه همش مهرانی
که ملک شکاریت کورانمیرد
عقاب پرده و شیربانی
و دویزیت کورانمیرد
یکی تیغ سندی یکی زرگانی
شیر باید گرفتنش اودا
بدینا بستنش پای از توانی
کراخت و شیردینا باشد
بالاتن تیره پشت کیانی
خرد بایدانجا و حود و شجاعت
ملک مملکت کی دود را یگانی

مستشاد و آن چنانست که بعد از بیت یا مصرع چیر می افزاید و در آن ادغام

آنها چنانچه در ابیات مسعود سعد

ای کاکا سلطان بخلاف تو بکیمان
مسعود شهرزوری خورشید نامداری

کشتیمان اندر جهان

ای اوج چرخ جایت کیتی زندی ویت
چون تیغ اسکان گون گردد بخوردن خون

چون بوستان بوستان

باشد بدست اندر انگ می سبکتر
بیزکت هزیری برقی که گردد ابری

کرگران زیرخان

کوی که باد گردد چون گرد باد گردد
پیش فرسج تخت از طوع و طبع محبت

دزیران ستهان

کس چون ترا نشنوده حال چو تو نبوده
در هیچ روزگاری کس چون تو شهر یاری

نوشین بخت اندر جهان

در شکوه و جلال تو پاینده دولت تو
آید بهار خرم شد عرصهای عالم

شدن بختان پاکستان

از دست هر نگاری نیکو تر از بهاری
در غرور و زورش دی تخت ملک بانی

بادوستان تاجادوان

دولوی را غزلی طولانی و سخت
سیکو در ستر اداست که مطلعش نیست

هر خطه بشکلی ست عیار برآید

هر دم بیاس گر آن یار برآید
دل برده نهان شد که پیر و جوان شد

جاس و آن عبارت از اتفاق گفتن در حرف با اختلاف در معنی است

آن بسیاری است و دیگر چه آنها موجب تطویل یا آنکه از جمله مهمات نیست بهرنگه

بدر بعضی از بیت هم گفتا کنیم

پس بگویم از جمله آنها **جاس** نام است

است

و آن عبارت از اینست که در هر کس چنانچه متفق باشند در عدد و حرف و در هر کس
و در وزن و آن بر سه قسم است

(۱) هر دو کس نفر باشد چنانکه در ابیات دریا فی فضل مروج جزیرا البقیع
قبل فی فیم لا تعد این هندی لك خالافنك لبس محال
واذن هندی حده و ابوسفیان جد و ذال کذب خالی
ولن خط للرسول کثا یا فهو خط عن السعادة خالی
واذا عدت الفحول المزا یا لم یکن عبرة محط و خالی

و چنانکه من گفته ام

غیرت و دین باید عقل و جوایز فردی عظم تا نمون گشته لارا بکشد بر هم علم
در خدا و ندانیم بهرست ولی بجز نیست گویند گفت در فرمان شده لاد نعم
در اطاعت کرده بگرفت شربت قوس یک که است طاعت محض کفران نعم
سیده باید دانماید نیک و بد را جایجا در نه چه تمسیر باشد آو میرا انعم

صدی

بوسی که من سر کرده اسید سرش کرد چون دست بر می نهد

شعر

چون ازاد گشتی بهر چیز از تو گشت چون ازاد گشتی بهر چیز از تو گشت

(۲) هر دو مرکب باشد چنانکه در این ابیات
منی نضع المعرف ثقی الی العلی و تلق سعوی فی از دیا سعوی
وان نفر من لاجان محن الثاون مفار سعوی لا مفار من عوی

ایضا لهذا الفائل

و که بجایه الراضین کدیر من محال سجود فی محال سجود
حکیم سنائی

هر که بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او
باز هر ناطقی که کم خوار است بحقیقت بدان که کم خوار است

وحشی

ساقی از ان باورده منصور دم در رک و در ریشه من صور دم

دیگری

تا دست بگردن تواند نامرم افشته بخون چو دانه اند نامرم
(۳) آنکه یکی نفر باشد و یکی مرکب چنانکه در قول عبد الباقی فاروقی

سل سبیل السبیل علی فعلی بن السبیل ضد السبیل
و چنانکه در قول سعدی

مرغ جانانی رود که چسبیده بود نه بجانی رود که چه نبود

و در قول شاعر

گروی در طریقی خود حیاری دریده پرده شرم و حیا را
بجنب

در سینه بود مرا آنچه درسی نبود درسی نبود مرا آنچه در سینه بود
جایان مخفف و آن چنانست که در کن در حد و حرف و ترتیب تنق باشند
ولیکن در حرکات با در وزن مختلف باشند چنانکه در قول قائل
على حبة حبة ضم النادر والجنة
وصى المصطفى حقاً امام الاثن والجنة
در قول بعضی از روزا، الخراج خراج دامر دوامر
در قول شاعر

زاجریان زهر رقیه چون ریزا نشود هر که دارد بر طاعت جان زودت بزرگ
و چنانکه در قول بعضی از معاصرین سخا می که میسر بودیم و در وقت عصر به (غرض)
که موضعی است در دو فرسخی بعد از رسیدیم
با آنکه و با این خرد و این خرد رسم بغداد بود و شبهه الشجر ما
در قول حکیم سنائی

تو کن جهد جز نفس و نفس در مری مرگ صد خواه تو بس
یافت هر ذل نفس مسزوح هر که را داد حق فرسوخ فرج
جایان نادر و نافع و آن چنانست که یکی از دو رکن زاید باشد بر دیگری یک حرف

و مثال

با در اول یا در وسط یا در آخر

۱۱ چنانکه در قول ضامی **اذا التفت الشانی بالشانی الى ربك يومئذ الشانی**
من حسن حاله استحسن حاله در قول قائل انزه المناظر و
المجالس ما سار فيه نظرا للمجالس در قول قائل استغل
عن لذائذك بعاد ذائلك در قول حکیم سنائی
ضدت حق با و باشد با و کس گرفتار با و هیچ مباد
در قول حکیم سنائی

فرود شد بای و بر شد ببا به بن سینه و قبه بارگاه
۱۲ چنانکه در این مثال البطة واس كل داء والحمية واس
كل دواء و چنانکه در بیت سعدی
این که تو داری قیامت نیست دین تسم که معجزت در کت
در بیت حکیم سنائی
کی کشدت بخود بیا و بدم پاسبان کند اعظم
چنانکه در این بیت

هلال فخر و سج السعدین غزال فخر و سج العساکر
در بیت حکیم سنائی

خال داد مهر و سیار را زهر مر و چشم زهر را

در وقت عصر به (غرض)

الصف

بسته با عقده تن عقده تو بهانه دگنان نغده

در بیت رشید و طوطا

از حسرت روی منت ای نیلبری از ناله جوان گشتم از مویه پوی

در بیت مسعود

دور از تو مرا عشق تو کرده است بجالی گزنیو چو بونی شدم از ناله جوانی

و بیشتر ز یاد می دو حرف بوده باشد در اول و یاد آخر کلمه در بیت سنائی است
روح بدین آرد کس کن از دیار زانکه دیار است سر دانا را

حسان بن ثابت

و کنا منی بغیر والنبی منیل **فصل** جانبدار بالفناء والفناء**جاس مضارع لای** و آن چنانست که نتوانین در کفر متوافق باشند

پس اگر دو حرف مخالف در مجروح باشند جاس مضارع گویند و اگر نه

جاس لاحق باشد اول چنانکه در قول جریری بنی و بین کنی لیل

دامس و طریق طامس و در قول احمد بن حسن در سلطان محمود

که من وضع دفعه خلفه و دفع وضعه خمره و چنانچه در این

بیت ابو حنیفه اسکافی

بالمش بدانت بالمش لپدان بر بریدن شمع است سرفرازی ناز

در

در بیت جامی

جامی از ترنات بسته سخن سخن از طرات سبکو بد

در بیت حکیم سنائی

عقد باز گشته طوطی را خلق چون غنق بل ارگزار

دوم چنانکه در این باب که **وَبَلِّغْ لِكُلِّ نَفْسٍ مِّنْهُ** در این شل بوم خمره جلد

وجوه خمد و در این بیت است و اعلی الله مقامه

قال ايها كيف عانيت الله فلت اها سلبت غنى المنايا

و چنانکه در این بیت

کار تو غرزد باد و یار تو منی عرش تو باج باد و فرشت تو گاه

در بیت حکیم سنائی

دل کند سخت جامه زشت خورش خوش بود ز سر زشت

در بیت نظامی گنجوی

دل من است از این بازار بزراد قسم خواهی مبادار و بدیدار

در بیت ناصر خسرو

پند باد است من ای پور بار چون بگریدی تو را این نور ناز

الصف

و بوسیاست قوت خویشین از بدین دیو سیه و در دار

الصف

وعدۀ این چرخ همه باد بود و عدۀ رطب کرد و فرستاد بود
 و در دو قسم مضارع و لاحق در این بیت سنائی جمع شده
 تیغ با مردمانه برگ است مرد نامرد و بیه مرگ است
جاسر قلب و آن چنانست که تنهایی ندارد نه یکدیگر باشند و آن بر دو قسم است
 قبل و عقب بعض
 اول چنانکه در قول فاعل هو حنف للعدل و فتح للاولیاء
 و در این بیت حضری
 کبکچ اندرون ساخته خوسته بکچ اندرون لشکر ارسته
 و در این بیت که من گفته ام
 ز اندیشه خام مانا سکا لد که این کاخ با خاک سپهر دارد
 و در چنانکه در قول فاعل رانده را کباب حبیبه و فاعل جلیبه
 و در بیت حکیم سنائی
 شب بیدار سراج ازاد بودی روز سبیا سراج ازاد بودی
 و در بیت سعد
 توان در بغایت سبحان سپید نه در کینه چون سبحان سپید
جاسر منقسم و مکرر و مردود نیز گویند و آن چنانست که تنهایی عقب

برگردد

یکدیگر ذکر شوند از مرقسم که باشند چنانکه ذکر کردید و **جنتیک من سبک ببناء**

بیت

و چنانکه در قول ای فراس
 فَاِنَّ ثَبَاتَهُ لِلْقَلْبِ قَلْبٌ وَهَبْنَهُ جَوَاحِرَ لِلْجَنَاحِ
 و چنانچه در قول خاقانی
 مرا کف کفر است ایضا نه نیکو مرا سحر سحر است الا مان از این نشا
 و چنانکه در ابیات نوچری

باختنای دلبر عیار یار منیت مرا نیز دیگر بار بار
 دورخ رخشان تو گمانا رگشت بدول من ریخته گلنار نار
 چشم تو خوشخو و در جادوئی مانده از آن چشمک خوشخو از خوار
 بنده هوادار و هوادار است بنده هواخواه و هوا دار

و چنانکه در ابیات ناصر خسرو

و عدۀ این چرخ همه باد بود و عدۀ رطب کرد و فرستاد بود
 بادشمر کار چهار که منیت تا چهار تا بجز از باد بود
 و اما دانند که ندارد بطبع آتش او هر که ز بسیداد دود
 زود و یکن ز دولت بند از ناشوی از بسدگی از لاله زود
 جان تو بایه است وقت بود که سود بایه سنی آباد بود

الصف

هند بادست من ای پور بار چون گزیدی تو بران نور بار
 و کویا است منت خویش از بد این دیو سیه دور دار
جاس لفظی و آن چنانست که متجانین در قفط موافق باشند در کتابت
 مختلف چنانکه عباد و معجبه باشد و کی بظا و کله و چنانکه کی عباد باشد و کی
 بهین و چنانکه کی بنون باشد و کی بنون چون بدین ابیات
 اَخْلَقَ اللهُ وَجْهًا وَفَا اِنْ لَمْ اَكُنْ لِحُبِّ الْخَيْرِ مَنَّ

کفی البدن حسنا ان قال نظرهما ^{و کمری} فنهی و لکن اذ انظرهما

^{سعدی} کرکی زاین چهار شد غالب جان شیرین براید نقاب

^{مولوی} بسیا پیش فرعون زمین نرم باید گفتم قولا لیسنا
نقد العجری علی الصدک این صنعت چنانست که لفظی که در اول بیت ذکرند
 در آخر بیاورند و آن بجا قسمت و هر قسمی نیز بجا قسم
 یانش است که جز اول از مصراع اول را صدر گویند و جز آخر را
 ناسند و جز اول مصراع ثانی را استدا و جز آخرش را ضرب و مجز
 خوانند و آخر از وسط هر دو را حشو گویند و مقصود از این صنعت است که

لفظی که در صدر یا حشو اول یا عروض یا استدا ذکر شد هم در بحر یا در نوزده و در بحر
 از این چهار صورت یا لفظ اول است بحسب لفظ و معنی بحسب لفظ فقط بر سبیل
 جاس نام یا شستن است از آن یا شبیه شستن است این مجموع شانزده قسم
 میشود باشد

قد ازل از قسم اول چنانکه در این ابیات ^{کسب لاجه}
 مَتَخَنَّا مِنْ غَيْرِ مَا بَلَغَ حَصْرًا وَبِأَقْلَى ثَرَاءِ الْمَالِ سَحَابًا

^{سعدی} شیدا شده ام سی چنانی زنجیر در زلف برین شیدا

^{سعدی} محیط است علم فلک بر سبیل قیاس تو بر دی گمرد محیط

^{ابن} قدم باید اندر طریقت نددم که نوری ندارد و دم بی قدمم
 قسم دوم از قسم اول

دَعَا نِي مِنْ بِلَا مَكَا سَفَا فَا فِدَا عِي الشَّوْقِ فَبَلَا مَكَا دَعَا
 اول فعل امر است تشبیه و دع و دم فعل مضارع است از دعا

^{حکیم ناصر خسرو} بجا نه زاده شدستی ولیکن نند بچکس رازانه بجا نه

اول یعنی فرید عصر دوم معنی دوست محض

سوم از قسم اول

بأغالب الناس بعدوانه انت علی الخفیض مغلوب
کوشش گشت قدر یکی پیش را افزون من سکن زبوتر میوم چرخ بیکوشم

چهارم از قسم اول

صاح هزار الوروضی انکیز فلا نکل ناله با صاحب

اول فعل مضی است از صیغه دوم اسم فاعل است از صیغه

بارم از دیده اشک چون باران که مرا نیت در حریم تو بار

و چون باشد قسم اول معلوم شد بهتر است که از استغای شایه های باقی قسم

اعراض کنیم تا منجر با طیب شود و این باب است مثل است راعده عین لفظ اول

حجب لفظ و معنی در سه قسم دیگر یعنی ضو و عروض و استواء

صدی

نه هر آید میراده از دود به است دوز آید میراده بد به است

لجب

نگهبانی ملک و دولت است گداز شاه است و نهش گداز

افنیل و آن عبارت از اینست که آیه قرآن با فقره از حدیث یا از حدیث

معلوم درج شود در نظم یا در شعر بدون تشبیه یا تشبیه که در قرآن یا حدیث یا شعر است

در

تغییر برین فی اقتباس نیت چنانکه در این باشد
بر بد آگاهان و لطفه و بانی الله الا ان بینه
قلت لما قد بدانی وجهه خال کلینی باحمدا و ارحنی بلال

دگری

عمر است ظلماً و اودنی الحیا و ما العرف ظالم حق

سنائی

ز بعد از آنکه چون حسین بر کرد در دوزاقزون که گاه ما بر ما راه حتی حاد کالعبون

لجب

با بخش مراجع سلسله زینت باطل است و با حق

حافظ

محب هم شکست دین سراد من باسن و بجز قصاص

سنوی

چشم بر اطلال کان بادش قمع کاهم کردان العین حق

عبد

مرا تشبیه نباشد ای مسلمانان ز روی خوب کلمه و نیکم ولی دینی

تضمین و آن عبارت از اینست که شاعر صراحتی یا بی صراحتی در کلام خود

درج کند یا اشارت باینکه از غیر است مگر آنکه شهر باشد در حضورت افسار

لازم نیست چنانکه در این باب است
 کانه کان طوبیاً علی الحن ^{این تعبیر} ولم یکن فی قديم الدهر لکن
 ان الکرام اذا ظاهروا اذکرها من کان بالغهم فی المنزل الحین

بیت دوم از ابی تمام است ^{سعود}

چو عجز است ز آثار معجزت خاطر ^{چو قاصر است ز کردارنا درت گفتار}
 جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید ^{چنین نماید شمشیر خسروان آثار}

^{الهی}

جز این گویم شاه که رودکی گوید ^{خدای چشم مبارک تو بگرداناد}

^{الهی}

نموده در سبدا آثار فتح شمشیرت ^{چنین نماید شمشیر خسروان آثار}

^{سعدی}

مرا خود نباشد زبان آوری ^{چنین گفت در مدح شمشیر عنصری}
 چو از دست بگذری خم بود ^{چه مردی بود کز زنی کم بود}

^{الهی}

چو شمشیر گفت فردوسی که یاد ^{که رحمت بران تربت پاک باد}
 بیا زار روی که دانه کشت ^{که جان دارد در جهان شیرین بخت}

^{فرخی}

^{مستثنی}

یک بیت شعریا و کنم زان رودکی ^{گر چه ترا گفت سر ادر آن توی}
 جز بر زنی ندانی گوئی که آشتی ^{جز راستی نخواستی مانا ترا ندوی}
الغان این صنعت چنانست که بر صفتی معین قصد نمایند و اوصاف ابرار دیگر
 کنند و این جزو محسنات بدیعی نیست لیکن شبیه است بکنایه و استیسه
 شعر در این باب بیانات شیرین و کلمات تمکین آورده اند چنانکه در این باب است
 و ذی خضوع را کعبه ساجد ^{و دمعه من جفنه جاری}
 مواظب الخس لا وفانها ^{منقطع فی خدمه الباری}

^{مراد از صفت}

^{سعود}

صیت آن کاشش زنده چو آب ^{چو گهر روشن چو لؤلؤ ناب}
 نیت سیاه آب است در او ^{صفت آب بگونه سیاه}
 نه سطرلاب خوبی در شستی ^{نمایه ترا چو سطرلاب}
 نه زمانه است چو زمانه بی ^{شبیبه بیدار کنه بی زشایب}
 نیت محراب و باداد کنند ^{سوی اوردی چون سوی محراب}
 نیت نقاش و شبیه بخار ^{صورت هر چه بیند از محراب}
 همچو شطکان کند بر چشم ^{صورت روی خوب و لطیف}
 صافی آب و تیره رنگ شود ^{گر بد و سیج راه یابد آب}

ماه شکل و چو تافت مهر بر او اید از عکس روی او بهتاب
چون بهار روشن و بانگ دم بر شود روی او ز سیه سیاه
روشن و رات است گویی جز دل و خاطر او لولا لب
همچو رای ملک پدید آید گری از راستی خط خواب

الفبا معهود در توصیف باب

بس بود از بخردی ترا سخن گوی نرم سر و سرین لبستی تی پریشم زبان
رویش سینه نال ساقش دیده نگار کردن به احد نهاد کوشش گشت زبان
چرخش خراج نمی بخش زباج چونک پیش زود و بپوش از خیران
لنگ و لکن نیست زود و لکن گنگ و گمرد و خوش خشم نباشد گران
میت عجب گز کوشش جفاش گزیده چون ز پرورش نهاده اند استخوان
برای کار با سببش گزیده و زانک بر است از سخن بهر است ادرا زبان
زانش دارد بفعل زلفت کوکب سحر از آن سببش خرد و هفت پرده بیان
خورد و مگر خفران که کشتش انعام زرد اکنون شادی دهد و در چون خفران
راست نکرد طبع تاش نماند کوش نماید از سخن تا نه بخشیدستان
عنوده نازنین که باشدش چون غنود ران و کفت دلبری ز رکفت و لران
خفته دزدان را در آتش پیداردل کوک و دگرید ترا ز باستان و دستان
جان قطرات را در دل قرار و دستدار طبع قهر ساز و از عقل قهر آرد حمان

مهرنمای طبع بهمت می عقل مهورینا زول معین است ز جان
بری است او را نمی که دل نباشد در او زار دل تو خجسته فاش گشت در زبان
انکه بود کز زبان را ز کند آشکار شست زبان مکن است که زار در زبان
کرده ز یکباره چوب ناخن از شکل گنگ که در زوارش می از او بر آفتابان
و ناصر خرد را در لغز قسم قصیده است غرنا سب است که از آتجامی در اینجا بگویم
آن زرد تن را در گل خوار سید سار زرد است و زار است چنین مانند گلخوار

ملحات وان عبارت از اینست که مصرع را به عربی بیاورد و دیگر را به فارسی
یا یکی فارسی و دیگری ترکی و گه چنانکه در این ابیات شود

هر زرد فزون کردت اگر دون یکی فایلی با طلب من صدک حبلی
حافظ

الایا ایها ساقی از کاس و ناله ها که عشق آستان نمود اول و آخر و مکه ها
خندری گری خوامی ازاد غایب شوق تنی فلق من بهوی روح الدیاد و مهله ها

معدی

سل المصانع کما تبهم فی الفواقی تو قدر آب بهر دانی که کزینا فراستی
شیم بودی تو زلفت دیده ام ز کوشش دان هجرت مرا بهشتی و عذاتی
اگر چه در باندیم بر بگر ختم سخی از آن و هقی بقول انکساتی
سشبان تیره به صبح روی شاد انداختش عین میحیا خجسته انداختی

معلم عشق دانت مایل شب
جواب تم بعد است از آن بانی
نه خبر در غمراست عشق روی تو مارا
و جدت را نخله الودان است رفتی
و صفت گل مرغ کما تحب در صفتی
مخاطب تو چو گویم که ما در ای صفاتی

جامی

ز جبران رب آید جان غمناک
الا یا لیت شعری این الفاظ
بهر جمعیتی وصل تو جویم
لعل الله یجمعینی و ایاک
محبرت با در دو دیوار گویم
الا یا ربیع سلمی این سلاک
حذف دانج عبارت نه اینکه در نظم یا شعر بعضی از حروف بجا رانیا در نه مثل که حرف
نقطه دارد رانیا در نه یا حرف بی نقطه رانیا در نه یا الف را و یا حرف دیگر رانیا گوید
تفاوت حریری خطی است بی نقطه که اولش امنیت

الحمد لله المدح

و نیز در آنجا خطی دیگری است بی نقطه که اولش امنیت

الحمد لله الملك المحمود المالك الودود و نیز در آنجا بیانیست بی نقطه
که اولش امنیت

اعد و کساد حد السلاح و اورد و امل و رد السباح

و از امیر المؤمنین علیه السلام خطی بی الف نقل نموده اند و بهتر است که نقل
آن خطی مبارک بزرگ جویم و باقی انواع بدیعیه را حذف نموده و بدان خطی مبارک

نخن را ختم کنیم
شیخ ابوالهیم کفخی قدس الله سره نقل نموده که اصحاب پیغمبر فرمودند
علیه السلام در محلی جمع شده اند و امیر المؤمنین علیه السلام نیز در آن حاضر بودند
مذکره کردند در اینکه او داخل حروف در کلام که است پس بعد اتفاق کردند بر اینکه
آن الف است امیر المؤمنین علیه السلام بدون نقل شروع کردند و خواندن این
خطی و ناسیدند آنرا

خطی موقوفه استی همانا این قدرت جزا زود و لایست نیاید و این شکوفه جزا
شجره عصمت نمد اگر چه جای تعجب است مکن از نظر العجائب و نظر الغرائب

عجیبیت امنیت خطی شریفه

حَدَّثَ مِنْ عَظَمَتِ مَنَّةٍ وَ عَظَمَتِ رَحْمَةٍ وَ عَظَمَتِ كَلِمَةٍ وَ عَظَمَتِ
وَلَعَتِ حُجَّةٍ وَ عَظَمَتِ فَضِيلَةٍ حَمْدُ مُحَمَّدٍ مَقَرُّ يُونُسَ مَنَافِعُ
مُتَّصِلٌ مِنْ طَبَقَةٍ مَقَرُّ نُوحٍ مَوْفِقٌ مِنْ بَرٍّ مَقَرُّ نَجْمٍ مَوْفِقٌ
لِيُغْلَى عَنْ فَصِيلَةٍ وَ عَظَمَتِ وَ تَسْتَعِينُ وَ تَسْتَعِينُ وَ تَوْفِيقٌ مِنْ تَوْفِيقِ
عَلَيْهِ وَ شَهَادَتُكَ لِرَضْوَانِ مَوْفِقٍ وَ مَزْدَنُ نَفْسٍ مَوْفِقٍ
وَرَعْدَةُ نُوحٍ عَظَمَتِ عَظَمَتِ لَبْسٍ لِرُشْدٍ مَلِكَةٍ وَ لَمْ يَكُنْ لَدَيْكَ
فِي صَعْبٍ جَلٍّ عَنْ شَرِّ وَ زَيْرٍ وَ تَنْزَعُ عَنْ شَلٍّ وَ تَطِيرُ عَلَى قَسْرِ
وَيَطْلُقُ نَجْمٌ وَ يَطْلُقُ نَفْعٌ وَ عَصَى نَفْعٌ وَ حَكَمٌ عَدْلٌ لَدَيْكَ

مُطِيقٌ وَتَوَحَّدَ لِفَضْلِ عِنْدَ رَبِّ قَدِيرٍ بَعْدَ خَيْرِ بَصِيرٍ فَلَمَّ
 زَفَرُهُ نَصِيرٌ وَحَسْبُهُ نَصِيرٌ فِي مَوْنٍ مَهُولٍ عَظِيمٍ وَشَهَادَتُهُ
 حَسْبُ بَيْنِ يَدَيِ مَالِكٍ كَرِيمٍ كُلُّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ عَلَيْهِ حَيْثُهَا بِأَجْرٍ
 وَبِحُجْرَةٍ فَالْفَرْعُ عِزُّهُ رَجْرَجٌ وَصَرْحُهُ غَيْرُ مَمْنُونَةٍ وَحُجْرَتُهُ
 وَتَوَلَّى حُجْرَتُهُ وَبَيْنَ يَدَيْهِ وَتَطَنَ كُلُّ عَصْرٍ مِنْ لِقَاؤِهِ عَلَيْهِ فَتَهْدَى
 عَيْنُ بَصِيرَةٍ وَبَدَا بِطُشْبَةٍ وَجِلْدُهُ يَحْطُوهُ وَجِلْدُهُ مَسِيرَةٍ وَفَرْجُهُ
 بِأَيْسَرٍ وَبَهْدَةٍ مُنْكَرٍ وَتَكْبَرٍ وَكَيْفَ عَنَّا بَصِيرَةٍ فَسَلْسِلُ جِدَةٍ
 وَغَلَّتْ بَدَا وَبَسُوهُ بِأَجْبٍ وَخَدَا فَوَرَدَ حَقْمٌ بِكَرْبٍ شَدِيدٍ
 وَكُلَّ بَعْدَ بَ فِي حَقْمٍ وَنَحَى شَرَّهُ مِنْ حَقْمٍ نَحْوَى وَجْهَهُ وَنَحَا
 حِلْدَهُ بَصِيرَةٍ رَيْنَةٍ بِمَقْعٍ مِنْ حَلْدٍ بِعَوْدِ جِلْدِهِ بَعْدَ نَحْوِ جِلْدِهِ
 حَلْدٍ لِسُغَيْثٍ نَقَرٍ عَنْ نَزْجِهِمْ وَبَسْطَرَجٍ فَلَكَ حِلْدُهُ
 بِنَدَى نَعْوَدِ رَبِّ قَدِيرٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ مَصِيرٍ وَنَسْلُهُ عَمُومٍ رَضِيْعَةٍ
 وَمَغْفِرَةٍ مِنْ قَلَمٍ فَهُوَ قَلَمٌ مُسَلِّقٌ وَمَنْحُجٌّ طَلِيقٌ مِنْ رَحْمَةٍ
 نَقْدِيبٍ رَيْمٍ سَكَنَ فِي جَنْبِ بَصِيرَةٍ وَحَلْدٍ فِي قُصْوَةِ مُشْدَدَةٍ وَكَلَمٍ
 مِنْ حَوْرَيْنِ وَحَلْدَةٍ وَطُفٍّ فَلْبَنِي بَكْوَسٍ وَنَكَبٍ خَطْبَةٍ وَرَيْمٍ
 وَتَقَلَّبَ فِي نَعْمٍ وَسَعْفٍ مِنْ نَشِيمٍ وَشَرِّبَ مِنْ عَيْنِ سَلْسِلٍ مُرَوِّجَةٍ
 وَبَحْبَلٍ مَخْوُومٍ مَسْبُوكٍ وَخَيْرٍ مُسْتَدِيمٍ لِحَوْرٍ مُسْتَعْرِ السَّرْدِ

بَشَرٍ مِنْ حَوْرٍ فِي رَوْضِ شَرِيٍّ مُعْدِيٍّ لِبَسٍّ بَصِيرَةٍ مِنْ شَرِّهِ وَ
 لِبَسٍّ بَرِيٍّ هَذِهِ مُسْتَلَةٌ مِنْ حَوْرٍ رَيْمٍ وَحَلْدٍ نَفْسَةٍ وَنَاكِ عَوْرَةٍ
 مِنْ حِلْدٍ مُشْدَدَةٍ وَسَوَّلَتْ لَهَا نَفْسُهُ مَعْصِيَةً مُبْدِيَةً ذَالِكَ قَوْلٍ مُعْدٍ
 وَحَكْمَ عَدَلٍ جَهْرٍ نَضَعُ لِقَاً وَوَعْدَ نَضَعُ نَضْرِبَ مِنْ حَقْمٍ حَلْدٍ
 بِرُوحٍ فَلَمْ يَكُنْ مَالِكٍ عَلَى فَلَبٍ نَحَى مُهْدِيٍّ مَكِينٍ صَلَاتٍ عَلَيْهِ رَيْمٍ
 سَفَرَةٍ مَكْرُمُونَ بَرْدَةٍ عَذْتُ رَبِّ رَجِيمٍ
 مِنْ شَرِّ كُلِّ رَجِيمٍ فَلْيَصْرُحْ مُنْصَرِّعُكُمْ
 وَابْهَلْ سَبْطَكُمْ فَسْتَغْفِرُ رَبِّ
 كُلِّ مَرْيُوبٍ لِي وَلَكُمْ
 مَسْأَلَةُ رُحْمٍ

عَنْ
 لُقَا
 الْقَرَامِ
 فِي
 مَعْنَى
 حَلْدٍ

حاشیه

در تفسیر بر او می چند است

باید دانست که صنایع بر بعضی هر چند هر یک موجب حسن و آرایش کلمات است لیکن بعضی از اینها بر بعضی مرتبت است و آنچه بر بهتر آنها مرتبت دارد و نظر را باب فن صنعت از این است چنانکه بعضی نقل کرده اند

و نیز باید دانست که شاعر و دیگران شایسته است که گذشته از علوم ادبی در سایر علوم هم اطلاع داشته باشد چه آنکه کلام در سخن است و بهیچیکه در رشته آن هیچ فن نیست

و نیز شایسته است که آیات قرآن و احادیث پیغمبران و اوصیای ایشان را در نظر داشته باشند تا کلام را بدین مرتبت دهند و آسایش را بدینچه ممکن سازند

و نیز شایسته است که از مثال ساز و یک اطلاع داشته باشند تا سخن را بدین مرتبت دهند و نیز باید که ابتدا سخن را سخت رعایت نمایند که بسبب ترویجی با طبع و واقع شود و در کمال آید و با شوق و حب اعراس نماید کلام شود

و نیز باید که آخر کلام را سگوارت نماید زیرا که اگر آخر کلام مرغوب افتد اگر بعضی در آستانه تدارک می آید و اگر نامرغوب افتد با وجوب که کلمات سابقه خوشتر از نظر افتد و بیرون شود اگر

و نیز باید از کلماتی که اسباب تعلیل است استوار نماید خصوصا در ابتدا کلام و خصوصا در مدح و مکر بیشتر جناب نماید و اگر بر شمارم و تغییر که در این باب است

کتاب

افاده سخن مجرب با طیب و بدعت طویل
و نیز باید که برای آرا و آیه ادب بیرون گذارند و در کلمات نشت سخن بیرون بخورند
نکته در انداختن را واقعی و در بی باشد

و نیز باید که رعایت طبقات مردم نمایند و نسبت بهر طبقه مناسب انداختن نمایند زیرا که با هر طبقه از مردم نوعی از سخن مناسب و گاه نیست که این نوع در طبقه دیگر و گاه نیست چنانچه مردان را شجاعت و در نهایت ستودن نیکو پسندیده است لیکن زنان را با این دو صفت یا نمودن شایسته نیست زیرا که از زنان چنین به کل ستودن را شاید چنانکه طغرائی گوید

فَدَاؤُكَ طَيْبُ الْجَاهِلِيَّةِ الْكَلَامُ يَا مَابَا الْكِرَامِ مِنْ جَبِيْنٍ وَمِنْ مُجَلِّ
و نیز شایسته است که کلمات را بنویسند و در زبان روزگار را متبع نمایند از لحاظ دلتای که کار برده اند و نسبت باس نمایند و در موقع حاجت بکار برند

و چون بدین مقام رسیدیم باید که بدانیم که در بیان عاقل و سبیل کامل در مجلس محمد بن سلمان که بر سر علم هر دو و حاکم بصیر بود و هر آنکه این قصه را بر سبیل اختصار نقل کنیم و حق میگوید و بن خطا و حدودی که از ادب و علم بن خطاب بود و از آن در مجلس محمد بن سلمان به قول نیز در آن مجلس شد ما بین او و بهلول سؤال و جواب بسیار می شد هر دو بن خطا و از شایسته می شد تا آنکه رسید امام گویند بهلول گفت مَنْ سَبَّحَ فِي كَفِّهِ الْحَصَى وَكَلَّمَ الدِّبَّ إِذْ غَوَى

(۱۲۹)

وَرَدَتْ لَهُ الشَّمْسُ بَيْنَ الْمَلَا اَوْجَبَ التَّوَسُّلَ عَلَى الْخَلْقِ لَهُ الْوَلَا
وَكَلَامَتُ فِي الْخَيْرَاتِ وَتَوَكُّفَ عَنِ الْخَلَاثَةِ دَبَّاهُتِ عَدُو كُفْتِ
دای بر تو مگر هر دو را رشید را خلیفه میدانی که باین کلمات سخن میرانی مبول گفت
دای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره خالی و عاری میدانی و الله بر تو گمان
ندارم مگر آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان داری و خلاف او را اظهار کنی بخدا گویند
اگر این خبر را بدو بر شنند تو را تادیب مینماید بنوعی خواهد نمود محمد سلیمان از ضمن این کلام
لطافت سخن بخنده در آمد و با حدیثی خطاب کرد و گفت و الله که مبول تو را ضایع و پیا
گردانند و در دره قطیع و شمع که تو میخوایستی او را بیداری او تو را انداخت
میخوایست که آدی خود را و در دره را آنچه کار او نیاید و چه بیج است که خود را از آستین
بناخیزند آن نیست و از کلمات لطیفه مبول که راسیده است نقل این
انعام کلمه است که هر دو گفت و من یکدیگر خواهم نصیحت ازاد نمود و فرمود
هَذِهِ فُضُولُهُمْ وَهَذِهِ فُضُولُهُمْ این کلام با کمال رشفه و لطافت
چه اندازه و جرات است که اگر شرح دی نمکدی بزرگ خواهد شد و دارا میخندد از آن
که بندی از این حکمت تصور نکرده بود گویند که ما رشته نکردن جانها انداخته است آخرت
یکشاند و دلها را از زمین سرد نموده بجا بختی بر سیکرد اندک کاشش عقلمانی
پند این دیوانه را بکار می بستند تا از کاره دنیا و آخرت بچینند



シヤ・ソ-

مادونو رسته

